

تاریخ اسلام و ایران

- ۱۱-۲۲ آن مردِ سلطانی؛ استاد ابومنصور (نمونه‌ای از حضور زردشتیان در تشکیلات دیوانی و سپاهی آل بویه)
حمیدرضا دالوند
- ۲۳-۴۷ تقدّم اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی؛ بازخوانی آرا و اندیشه‌های علی اکبر داور
حسن رجبی فرد
- ۴۹-۷۲ حفظ و بهبود محیط زیست در برنامه‌ی عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶ش) با تکیه بر جنگلها و مراتع
مهدی رفعتی پناه مهرآبادی
- ۷۳-۹۱ ناسیونالیسم ایرانی و مسئله آذربایجان و زبان ترکی (با تأکید بر مجلات دوره‌گذار از قاجاریه به پهلوی)
ناصر صدقی، محمد سلماسی زاده، ولی دین پرست، فرهاد جعفری
- ۹۳-۱۱۷ حضور هخامنشیان در ایونیه: از پایان جنگ پلوپونزی تا صلح آتناکیداس (۴۰۴-۳۸۷ پ.م)
کلثوم غضنفری، بهرام روشنضمیر
- ۱۱۹-۱۴۴ بررسی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره‌ی قاجار
مصطفی ملایی
- ۱۴۵-۱۷۱ بررسی تأسیس و زوال حکومت محلی آل شُمله (۵۵۰-۵۹۱ق) در خوزستان عصر سلجوقی
لیدا مودت، علی بحرانی پور، سجاد پایی
- ۱۷۳-۲۰۱ تأثیر انتقال سیادت کاریزمایی در شکل گیری قیام محمد نفس زکیه
لیلا نجفیان رضوی، محبوبه فرخنده زاده

نام خداوند جان آفرین که بخشند زبان ما را سخن

فصلنامه تاریخ اسلام و ایران (علوم انسانی سابق) از انتشارات معاونت پژوهشی دانشگاه الزهراء(س)

درجه مجله به موجب نامه شماره ۲/۵۰۲۲ مورخ ۱۳۶۹/۲/۲۶ وزارت فرهنگ و آموزش عالی «علمی - پژوهشی» است. به استناد نامه شماره ۱/۲۲۱۴۰ پ مورخ ۸۸/۱۰/۳۰ این مجله در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) نمایه شده و دارای ضریب تأثیر (IF) می باشد.

صاحب امتیاز: دانشگاه الزهراء(س)

مدیر مسئول: دکتر اسماعیل حسن زاده

سرمدیر: دکتر علیمحمد ولوی

ویراستار فارسی: ملیحه سرخی کوهی خیلی

ویراستار چکیده های انگلیسی: دکتر دل آرا مردوخی

ویراستار منابع انگلیسی: غزال ملکی

دبیر اجرایی: رویا مشمولی پیلرود

اعضای هیئت تحریریه

دکتر جمشید آزادگان، دانشیار، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

دکتر ابوالقاسم اجتهادی، استاد، گروه تاریخ دانشگاه الزهراء(س)

دکتر نزهت احمدی، دانشیار، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه اصفهان

دکتر محمدتقی امامی خویی، دانشیار، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد شهر ری

دکتر محمدتقی ایمان پور، استاد، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد

دکتر سهیلا ترابی فارسانی، دانشیار، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه نجف آباد

دکتر اسماعیل حسن زاده، دانشیار، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه الزهراء(س)

دکتر اللهیار خلعتبری، استاد، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

دکتر محمدتقی راشد محصل، استاد، عضو هیئت علمی گروه زبان های باستانی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دکتر محمد سرور مولایی، استاد، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه الزهراء(س)

دکتر محمدرضا علم، استاد گروه تاریخ دانشگاه شهید چمران اهواز

دکتر علیمحمد ولوی، استاد، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه الزهراء(س)

دکتر شهرام یوسفی فر، استاد، عضو هیئت علمی گروه تاریخ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اعضای هیات تحریریه بین المللی

خوزه فرانسیسکو کوتیاس فرر، عضو گروه ایران شناسی دانشگاه الکانت اسپانیا

اعضای مشورتی هیات تحریریه

محمدرضا بارانی، استادیار گروه تاریخ دانشگاه الزهراء(س)

صفحه آرایی، چاپ و صحافی: انتشارات مهرراوش/۶۶۹۷۳۸۲۲-۰۲۱

ترتیب انتشار: فصلنامه

برای دسترسی به عناوین و مقالات به نشانی سایت مجله (hii.alzahra.ac.ir) مراجعه فرمایید.



معاونت پژوهشی دانشگاه

کلیه حقوق برای دانشگاه الزهراء(س) محفوظ است.

آدرس: تهران، ونک، دانشگاه الزهراء(س)، دانشکده ادبیات، طبقه سوم، اتاق نشریات علمی پژوهشی

کد پستی ۱۹۹۳۸۹۱۱۷۶ / تلفن: ۸۵۶۹۲۲۴۱

شاپای چاپی: ۸۸۵X-۲۰۰۸

شاپای الکترونیکی: ۳۴۹۳-۲۵۳۸

راهنمای نویسندگان

شیوه‌نامه نشریه

الف: نحوه پذیرش مقاله

- هر مقاله‌ای که از ارزش علمی برخوردار باشد، برای بررسی و احتمالاً چاپ در مجله پذیرفته خواهد شد.
- هیئت تحریریه در رد یا قبول و نیز حک و اصلاح مقالات آزاد است.
- تقدم و تأخر چاپ مقالات براساس تأیید مقاله توسط داوران و هیئت تحریریه است.
- مسئولیت مطالب مندرج در هر مقاله بر عهده نویسنده مسئول است.
- ارسال تعهدنامه کتبی همراه مقاله مبنی بر اینکه مقاله مزبور تا اعلام نتیجه (حداکثر شش ماه از زمان تحویل به مجله) به نشریه دیگر فرستاده نخواهد شد.

ب: ضوابط مربوط به مقالات

از نویسندگان محترم تقاضا می‌شود ضوابط زیر را در تنظیم مقالات رعایت کنند:

۱. مقاله از طریق سامانه الکترونیک مجله (hii.alzahra.ac.ir) ارسال شود.
۲. مقاله باید مشتمل بر بخش‌های زیر باشد:
 - چکیده فارسی و انگلیسی (چکیده بیش از ۲۰۰ کلمه نباشد).
 - واژگان و مفاهیم اصلی و کلیدی تحقیق (حداکثر ۵ واژه)
 - مقدمه، شامل: طرح مسئله پژوهش و پیشینه آن، شیوه تحقیق و بیان هدف
 - بحث و بررسی فرضیه (فرضیات) تحقیق و ارائه تحلیل‌های مناسب با موضوع
 - نتیجه‌گیری
 - فهرست منابع و مآخذ
۳. فهرست منابع و مآخذ به تفکیک زبان منابع (در دو بخش فارسی / عربی و لاتین) در پایان مقاله به ترتیب حروف الفبا و به صورت زیر تنظیم شود.
نام خانوادگی نویسنده، نام، سال انتشار، عنوان اثر، مصحح (مترجم...)، محل انتشار، ناشر.
۴. ارجاعات در داخل متن با ذکر نام نویسنده، تاریخ انتشار، نشانی مطلب در داخل پرانتز مانند (حسینی، ۱۳۸۵: ۱/۱۳۳) قید شود.
۵. مقاله حداکثر در ۷۰۰۰ واژه بدون در نظر گرفتن فهرست منابع در محیط word باشد.
۶. معادل لاتین اصطلاحات و مفاهیم خاص در پاورقی نوشته شود.
۷. مشخصات نویسنده یا نویسندگان (نام و نام خانوادگی، مرتبه علمی، شماره تلفن نویسنده و دانشگاه یا مؤسسه مربوط و نشانی پست الکترونیکی) در فایل جداگانه (نه در فایل مقاله) ارسال شود.

۸. براساس مصوبه هیئت تحریریه، نویسندگان موظفند فرم تعهدنامه را تکمیل و همزمان با مقاله، بارگذاری نمایند. پس از تکمیل فرم آن را به عنوان «نامه به سردبیر (تعهدنامه)» در بخش اضافه کردن فایل‌ها بارگذاری نمایید. در غیر این صورت مقاله به داوری ارسال نخواهد شد.

۹. چاپ مقالات به زبان‌های خارجی (انگلیسی، عربی، فرانسه و...) منوط به شرایط زیر است:
الف. نویسنده غیرفارسی زبان باشد.

ب. در مورد نویسندگان فارسی‌زبان، ضرورت ویژه‌ای چاپ مقاله به زبانی غیر از زبان فارسی را توجیه کند. (تشخیص این امر به عهده هیئت تحریریه است).
مقالات پس از تصویب باید شامل موارد زیر باشند.

۱. به منظور تلاش برای ثبت در نامه فهرست‌های خارجی، مقالات مصوب باید دارای خلاصه مفصل به زبان انگلیسی بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ کلمه باشند. خلاصه مفصل جایگزین چکیده کوتاه نخواهد شد. بلکه در کنار آن خواهد بود. خلاصه مفصل تمام شاخص‌های مقاله را باید داشته باشد. مانند عنوان، مساله، روش، پرسش‌ها، فرضیه، متن و نتیجه

۲. لازم است نویسندگان محترم به مقالات زبان‌های خارجی منتشر شده در نمایه بین‌المللی مانند ISI و Scopus و... باشند، بنابر ضرورت‌های پژوهشی ارجاع دهند. مقالاتی که ارجاع به مقالات نمایه شده بین‌المللی نداشته باشند در اولویت چاپ قرار نخواهند داشت.

۳. لازم است به مقالات مرتبط با عنوان مقاله که در مجلات داخلی به ویژه مقالات دانشگاه الزهراء (س) چاپ شده است، ارجاع داده شود.

۴. نقد و بررسی مقالات و کتاب‌های چاپ شده به زبان‌های مختلف در پیشینه ضرورت دارد.

پ: محرمانه بودن اطلاعات

اطلاعات شخصی نویسندگان مقالات برای تمامی افرادی که به آن دسترسی دارند مانند سردبیر، اعضای هیات تحریریه و مدیر داخلی و اجرایی نشریه و سایر عوامل فعال (غیر از نویسنده مربوطه) مانند داوران، مشاوران، ویراستار و ناشر امانت‌دار می‌بایست کاملاً محرمانه بوده و در هر زمانی از آن محافظت شود.

ت: داوری مخفی (دو طرفه)

نشریه از فرایند داوری مخفی دو طرفی برای ارزیابی همه مقالات استفاده می‌کند.

ث: سرقت ادبی

برای تشخیص شباهت بین مقالات ارسال شده و سایر مقالات چاپ شده، از نرم‌افزار سرقت ادبی (نرم‌افزار مشابهت‌یاب سمیم نور) استفاده می‌شود.

شایان ذکر است پس از طرح مقاله در جلسه هیئت تحریریه و موافقت اعضا برای ارسال کار

به داوری، درگاه اینترنتی سامانه با ارسال ایمیل پرداخت هزینه داوری به نویسنده مسئول، فعال می‌شود.

همچنین در صورت پرداخت هزینه به صورت بانکی، لطفاً تصویر فیش واریزی را به ایمیل مجله به آدرس historyislamiran@alzahra.ac.ir ارسال نمایید.

فصلنامه تاریخ اسلام و ایران در پایگاه‌های اطلاعاتی زیر نمایه می‌شود:

https://doaj.org	فهرست مجلات دسترسی آزاد (دعاج)
https://scholar.google.com	گوگل اسکالر
https://ecc.isc.gov.ir	پایگاه استنادی علوم جهان اسلام
https://www.noormags.ir	پایگاه مجلات تخصصی نور
https://www.civilica.com	مرجع دانش (سیویلکا)
https://iranjournals.nlai.ir	آرشیو ملی دیجیتال نشریات علمی
https://www.sid.ir	پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی
https://www.magiran.com	بانک اطلاعات نشریات کشور

منشور اخلاقی فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران

مقدمه

از کلیه اعضای هیئت علمی، پژوهشگران و دانشجویان مقاطع تکمیلی که مقالاتشان را از طریق سامانه فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران ارسال می‌کنند، درخواست می‌شود با دقت تمام دستورالعمل اخلاقی زیر را مطالعه و پس از اطمینان از تأمین کلیه شرایط مذکور در این منشور اقدام به ارسال مقاله کنند. بدیهی است بی‌توجهی به هریک از مواد این دستورالعمل می‌تواند پی‌گیری‌های متناسب قانونی داشته باشد.

ماده ۱

هیئت تحریریه فصلنامه حساسیت فراوانی نسبت به مقالات انتحالی^۱ دارد. بنابراین اگر فرد یا افرادی اقدام به ارسال مقاله‌ای کنند که بتوان آن را ذیل «انتحال» قرار داد، سردبیر مجاز است هرگونه اقدام قانونی لازم را انجام دهد. مرجع تشخیص‌دهنده انتحال، هیئت تحریریه است.

ماده ۲

مقالات برگرفته از پایان‌نامه‌های تحصیلی باید با هماهنگی و مجوز کتبی استاد راهنما ارسال شود. تبصره: در صورت درخواست کتبی استاد راهنما مبنی بر انصراف از ذکر نام در مقاله، دانشجوی می‌تواند مستقلاً مقاله را به دفتر مجله ارسال کند.

ماده ۳

در مورد مقالات مأخوذ از پایان‌نامه‌های تحصیلی،^۲ در هر صورت نویسنده مسئول استاد راهنما خواهد بود؛ مگر آنکه به استناد تبصره ماده ۲ کتباً اعلام عدم مسئولیت کرده باشد. تبصره: در مورد پایان‌نامه‌های تحصیلی، دانشجوی در هیچ شرایطی مجاز به ارسال مقاله بدون اخذ مجوز کتبی از استاد راهنما نیست.

۱. الف) مقاله انتحالی به مقاله‌ای گفته می‌شود که تمام یا بخشی از آن - کم یا زیاد - برگرفته از اثر علمی دیگری باشد و مستندات با توجه ضوابط علمی ارائه نشده باشد. این رفتار به مثابه «سرقت علمی» تلقی شده پس از اثبات (با شکایت صاحب اثر یا حتی بدون شکایت او) می‌تواند زمینه‌ساز برخورد قانونی با فرد (افراد) متخلف باشد.
ب) انتحال از خود: به سرقت علمی گفته می‌شود که نویسنده مقاله، تمام یا بخشی (حداقل ۳۰٪) از نوشته جدید را از مقالات پیشین خود بدون ارائه مشخصات مقاله یا کتاب چاپ شده نقل قول نماید.
پ) ترجمه یا اقتباس آزاد از مقالاتی که به زبان‌های دیگر نوشته شده است، در صورتی که به عنوان مقاله تولیدی - بدون قید ترجمه یا اقتباس با عناوینی از این قبیل - ارسال شود در حکم انتحال می‌باشد.
۲. مقاله مأخوذ از پایان‌نامه به مقاله‌ای اطلاق می‌شود که حداقل ۵۰٪ محتوای آن با مباحث پایان‌نامه تطبیق کند.

ماده ۴

استفاده از اسامی اشخاص غیرمرتبط با پایان نامه (به غیر از استادان راهنما و مشاور) در مقالات مأخوذ از پایان نامه تخلف محسوب شده و مشمول پی گیری های قانونی است.

ماده ۵

فردی که به هر دلیل نامش در کنار تولیدکنندگان یک مقاله علمی قید شده است، در قبال آن مقاله مسئول است. اعلام بی خبری و تبری از فرایندی که منجر به تولید مقاله شده است در هر حال و به هر شکلی غیرقابل قبول خواهد بود.

ماده ۶

ارسال همزمان یک مقاله به دو یا چند مجله تخلف محسوب شده و هیئت تحریریه می تواند در صورت احراز تخلف، به جز حذف مقاله از دستور کار، متناسب با هزینه های انجام شده، متخلف را جریمه مالی کرده و یا تا مدتی که صلاح بداند (حداکثر ۳ سال) هیچ مقاله ای از نویسنده (نویسندگان) متخلف دریافت نکند.

ماده ۷

هر مقاله باید حداقل توسط دو داور بررسی شود. اما در هر حال هیئت تحریریه در پذیرش یا رد مقالات (با توجه به مجموعه شرایط و مصالح مجله) آزاد است. تبصره: در موارد خاص می توان اظهار نظر هیئت تحریریه یا سردبیر را به منزله یکی از داورها تلقی کرد.

ماده ۸

در صورتی که هیئت تحریریه - به هر دلیل - نتواند طی حداکثر شش ماه مقاله ای را تعیین تکلیف کند، نویسنده (نویسندگان) مجاز است با درخواست کتبی اعلام انصراف کرده و مقاله را به مجله دیگری ارسال کند.

ماده ۹

نویسنده (نویسندگان) موظف است مطابق دستورالعمل ابلاغی مجله نسبت به تأمین بخشی از هزینه های داوری و چاپ احتمالی مقاله اقدام کند. این هزینه ها در حال حاضر برای داوری یک میلیون و پانصد هزار ریال و برای ویراستاری، حروف چینی، صفحه آرایی و چاپ یک میلیون و پانصد هزار ریال می باشد.

ماده ۱۰

ارسال همزمان بیش از ۲ مقاله توسط نویسنده واحد مجاز نیست. استاد راهنما و مشاور (پایان نامه یا رساله) می توانند همزمان ۳ مقاله (مشترک با دانشجوی) را برای بررسی و داوری ارسال کنند. (منظور از ارسال هم زمان در بازه زمانی ۶ ماه تعیین شده در ماده ۸ است). تبصره: کلیه مراحل و فرایند داوری مقاله، انجام اصلاحات، پذیرش یا رد، ویرایش و غیره از طریق سامانه مجلات دانشگاه الزهرا به اطلاع کلیه نویسندگان خواهد رسید.

درخواست هیئت سردبیری فصلنامه از نویسندگان و داوران

هیئت تحریریه و همکاران حوزه سردبیری فصلنامه همه کوشش خود را به کار برده و می‌برند که تولیدات پژوهشی همکاران محترم در کوتاه‌ترین زمان ممکن و به بهترین کیفیت به طالبان آخرین پژوهش‌ها در حوزه علوم انسانی به ویژه تاریخ عرضه شود. اما، بعضی ناهماهنگی‌ها و در مواردی کوتاهی در عمل به تعهدات موجب بروز تأخیر شده و روند چاپ و انتشار به موقع مقالات را مختل می‌کند. از همه همکاران گرامی درخواست می‌شود جهت پرهیز از این آفت آسیب‌زا به موارد زیر توجه فرمایند.

۱- از داوران عزیز درخواست می‌شود مقاله ارسالی را با همان سرعتی داوری کنند که انتظار دارند مقاله خودشان داوری شود. متأسفانه تأخیر در داوری، علی‌رغم پی‌گیری، به دلیل محدود بودن افراد متخصص در بعضی مباحث، موجب طولانی شدن دوره بررسی مقالات می‌شود.

۲- از نویسندگان محترم درخواست می‌شود پس از دریافت نظرات داوران نسبت به اعمال آن در مقاله یا پاسخگویی مستدل در زمان معقولی اقدام کنند. تأخیرهای نسبتاً طولانی که گاهی به چندین ماه می‌رسد موجب اختلال در تصمیم‌گیری و تأخیر بسیار در انتشار مقاله می‌شود. هیئت تحریریه مجله از این پس از پی‌گیری روند اجرایی مقالاتی که (نویسنده) در اعمال نظر داوران یا پاسخگویی به آن بیش از یک ماه تعلل نماید معذور بوده و چنین مقاله‌ای را از دستور کار خارج خواهد کرد.

۳- از نویسندگان محترم درخواست می‌شود ضمن احترام به منشور اخلاقی مجله و ضوابط نگارش مقالات، جهت صرفه‌جویی در وقت با دقت قوانین و مقررات مربوطه را رعایت فرمایند.

۴- از نویسندگان محترم درخواست می‌شود نسبت به تأمین ضوابط اجرایی و مالی ابلاغ شده در اسرع وقت اقدام کنند تا تأخیری در انتشار مقاله ایجاد نشود. بدیهی است هیئت سردبیری از پی‌گیری مقالاتی که برخلاف ضوابط دانشگاه برگه رسید وجوه واریزی به حساب دانشگاه را در سامانه قرار ندهند، معذور خواهد بود.

فهرست مطالب

- آن مرد سلطانی؛ استاد ابومنصور (نمونه‌ای از حضور زردشتیان در تشکیلات دیوانی و سپاهی آل بویه)
حمیدرضا دالوند
۱۱-۲۲
- تقدّم اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی؛ بازخوانی آرا و اندیشه‌های علی‌اکبر
داور
حسن رجیبی فرد
۲۳-۴۷
- حفظ و بهبود محیط زیست در برنامه‌ی عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶ش) با تکیه بر
جنگل‌ها و مراتع
مهدی رفعتی‌پناه مهرآبادی
۴۹-۷۲
- ناسیونالیسم ایرانی و مسئله‌ی آذربایجان و زبان ترکی (با تأکید بر مجلات دوره‌ی گذار
از قاجاریه به پهلوی)
ناصر صدقی، محمد سلماسی‌زاده، ولی دین‌پرست، فرهاد جعفری
۷۳-۹۱
- حضور هخامنشیان در ایونیه: از پایان جنگ پلوپونزی تا صلح آنتالکیداس (۴۰۴-
۳۸۷ پ.م)
کلثوم غضنفری، بهرام روشن‌ضمیر
۹۳-۱۱۷
- بررسی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره‌ی قاجار
مصطفی ملایی
۱۱۹-۱۴۴
- بررسی تأسیس و زوال حکومت محلی آل شمله (۵۵۰-۵۹۱ق) در خوزستان عصر
سلجوقی
لیدا مودت، علی بحرانی‌پور، سجاد پایی
۱۴۵-۱۷۱
- تأثیر انتقال سیادت کاریزمایی در شکل‌گیری قیام محمد نفس‌زکیه
لیلا نجفیان رضوی، محبوبه فرخنده‌زاده
۱۷۳-۲۰۱

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهرا (س)
سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۲۲-۱۱
مقاله علمی - پژوهشی

آن مرد سلطانی؛ استاد ابومنصور (نمونه‌ای از حضور زردشتیان در تشکیلات دیوانی و سپاهی آل بویه)^۱

حمیدرضا دالوند^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۲۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۲۹

چکیده

جامعه زردشتی ایران با فروپاشی دولت ساسانی و چیرگی اسلام، فراز و فرودهای بسیاری دید؛ البته نه آن‌گونه مطرود شد که گمان می‌رود و نه توانست اقتدار پیشین را حفظ کند. جامعه زردشتی بر آن شد تا با اثبات صاحب کتاب بودن و قرار گرفتن در کنار دیگر ملل اهل کتاب و پرداخت جزیه، ادامه حیات خویش را ممکن سازد. وجه دیگر امکان حیات آنان، در قالب حضور فعال در امور دیوانی و حفظ این جایگاه تا سده پنجم قمری بود. زردشتیان دبیران و دیوانیان دقیق و ماهری بودند. دولت امیران آل بویه که در پی احیای سنت‌های ایرانی بود، فرصت بیشتری به دیوانیان زردشتی داد. موضوع این گفتار به شیوه تحلیل تاریخی، بررسی یکی از شخصیت‌های زردشتی به نام ابومنصور است که در زمان بهاءالدوله دیلمی (حک: ۳۷۹-۴۰۴ ق) ضمن حفظ جایگاه علمی و دینی خود نزد هم‌دینانش، مصدر خدمات مهم دیوانی بود. نام و یاد او با عنوان «استاد ابومنصور» که نشانگر جایگاه علمی اوست، در منابع نویافته زردشتی و همچنین در متون تاریخی عربی آمده است. او با بهره‌گیری از شهرت و جایگاه خویش توانست در تدوین و جمع‌آوری منابع دینی زردشتی نقش‌ساز باشد و با نفوذ سیاسی و دیوانی توانست جایگاه زردشتیان را در ساختار قدرت آل بویه ارتقا دهد. آزادی نسبی مذهبی این دوره، رشد شخصیت‌های زردشتی را فراهم ساخته بود.

واژه‌های کلیدی: زردشتیان، دیوان‌سالاران زردشتی، آل بویه، بهاءالدوله دیلمی، ابومنصور

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hii.2021.30450.2213

۲. استادیار پژوهشکده زبان‌شناسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران
zurvandad@yahoo.de

مقدمه

متن کوتاه روایت فرنیغ سروش، نگاشته در واپسین سال‌های سده چهارم قمری/ یزدگردی، همچون همه روایات زردشتی متنی فقهی است که در آن موبدان موبد یا مرجع عالی دینی، به پرسش‌های شرعی مؤمنان پاسخ می‌دهند. تاکنون درباره آن بس سخن گفته‌اند (ن.ک. به: تفضلی ۱۳۷۶؛ دومناش، ۱۳۸۵: ۴/۴۷۵)؛ (de Blois, 2003: 2/2,23; Anklesaria, 1969) و نگارنده آن را تصحیح، شرح و ترجمه کرده و در جاهای دیگر درباره آن به تفصیل یاد کرده است.

البته تا نشر متن، همین بس که روایت یادشده اهمیت و ارزشی که دارد، از آن پرسش نخست بخش یکم آن است. پرسش مذکور در حقیقت متن نامه‌ای است که هیرید نیشابور به فرنیغ سروش نوشته و اعلام کرده است: «وهیزکی که شما در ۳۷۵ی انجام دادید و پنجه را از پایان آبان به پایان اسفند منتقل کردید، من در اینجا پذیرفتم و آیین‌ها را بر مبنای آن اجرا کردم، اما برخی ضمن اذعان به علم و صلاحیت شما، با این اصلاح مخالفت می‌کنند. حال تکلیف چیست؟». او هم به استناد آیاتی از اوستا مخالفان را مهدورالدم و مرگزان برشمرده و آنان را به مثابه نسا یا لاشه مردار در میان امت یاد کرده است که بی‌درنگ باید پاک شوند (ن.ک. به: Anklesaria, 1969: 1/148).

گذشته از چند و چون این ماجرا و سرانجام اختلافات جامعه زردشتی که خود موضوع گفتارهای دیگر است، آنچه از پس و پشت رویداد اصلاح تقویم پیداست، حضور و نقش تاریخی جامعه زردشتی در روزگار آل بویه و اعتماد و وثوق امیران بویه به دولتمردان زردشتی و احترامی است که برای دین مردان کیش کهن قائل بودند. نمونه این حضور، شخصیت معماگونه «ابومنصور یزدانفادار» مرزبان است که بنا بر متن یادشده، در ادامه بدان پرداخته‌ایم.

حضور زرتشتیان در تشکیلات آل بویه بنا بر متن روایت فرنیغ سروش

در بندهای ۳ تا ۵ و ۱۰، پرسش نخست، متن آمده است:

3- ud pas nāmag ēd az xwarrah abūzdān awestād Abū- ma<n>šūr Yazdānfādār ī Marzbān frāz rasīd az farrox būm ī Baydād kū amā pad nāmag ī dēn dīd ud hudēnān pēšōbāy wihezag frāz padīrift.

4- ud ēn kas ān nāmag dīd ud abar xwānd.

5- ōy gōwēd kū: “awestād Abū- ma<n>šūr mard-ē(w) ī sulṭānīg ast, andar dēn nē dānēd.” abar asrōših pad xānag ī xwēš abāg kas ī xwēš yazišn ī kasān kunēd ud abar padisār ī pēš.

۳. و پس نامه‌ای از فره‌افزودگان استاد ابومنصور یزدانفادار مرزبان^۱ فراز رسید از فرخ بوم

۱. انکلساریا مرزبان را عنوان اداری و حکومتی و یزدانفادار را جمله داعی «<کش> یزدان پاید» ترجمه کرده است (Anklesaria, 1969: 2/124).

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۳

بغداد که: «ما به کتاب دین دیدیم^۱ و پیشوای به‌دینان کیبسه را فراز پذیرفت».

۴. و این کس^۲ آن نامه را دید و برخواند.

۵. او گوید که: «استاد ابومنصور مردی سلطانی^۳ است، درباره دین نمی‌داند».^۴ «و» با

نافرمانی به خانه خویش، همراه با کس و کار خویش «آیین» یزشن کسان را «جرا» کند

و «آن هم» براساس شیوه پیشین.^۶

در پاسخی که فرنیغ سروش داده، از استاد ابومنصور چنین یاد کرده است:

10 ud awestād Abū-ma<n>šūr Yazdānfādār ī Marzbān pad frahistišnīg arwand
zōrišn rāy āfrinagān gōwišn u-š nē a-čār.

۱۰. و استاد ابومنصور یزدانفادار مرزبان، «مردی» با بیشترین چالاکی و توانایی را، اجبار به

کلام آفرینگان نیست.^۷

راستی استاد ابومنصور کیست و چه نقش و جایگاهی در کار اصلاح تقویم یزدگردی

داشت؟

بستر تاریخی متن روایت فرنیغ سروش

واپسین سال‌های سده چهارم قمری، روزگار پیدایش متن مورد بررسی است. برخلاف بسیاری

۱. دیده شده به وسیله ما به کتاب دین.

۲. شاگرد موبد ابرشهر را منظور است که با عمل وهیزک و انتقال پنجه از پایان آبان به پایان اسفند مخالفت کرده است.

۳. دیوانی و اهل دربار، حکومتی و وابسته به حاکمیت، دولتمرد.

۴. ترجمه پیشنهادی استاد دکتر راشد محصل: درون دین را نمی‌داند. از محتوای دین باخبر نیست.

۵. مرجع ضمیر، شاگرد معترض موبد نیشابور است.

۶. انکلساریا چنین ترجمه کرده است: «درباره نافرمانی در دین نمی‌داند. به خانه‌اش کس نیست که «آیین» یزشن کسانش را «جرا» کند» (Anklesaria, 1969: 2/124). ترجمه ف. دوبلوا (de Blois, 2003: 142-143) نیز دریافتی آزاد است که با متن تفاوت فاحش دارد. اشتباه از آنجا ناشی می‌شود که گزارش موبد ابرشهر با نقل قول شاگردش در هم آمیخته شده است. براساس این متن، شاگرد معترض مدعی است استاد ابومنصور دولتمردی است که از دین چیزی نمی‌داند، همین و بس. بقیه متن گزارش موبد در مورد وی است که جداسری اختیار کرده و در خانه خویش به شیوه قدیم و طبق تقویم قبلی که پنجه را در پایان آبان فرض می‌کرد، یزشن برگزار می‌کند و از فرمان موبد ابرشهر که می‌کوشد تا اصلاحات ابلاغی بغداد را در خراسان عملی کند، سر باز می‌زند. گواه درستی این دریافت، تناسب آن با پرسش‌هایی است که در بندهای بعدی متن درباره یزشن خانگی این فرد و تأثیر منفی حضور او در جامعه به‌دینان نیشابور پرسیده می‌شود.

۷. این بند در پاسخ به نقد شاگرد معترض است که گفت ابومنصور مردی سلطانی است و کار دین نداشت. در اینجا نقش و تأثیر کلام ابومنصور را در اقتدار سیاسی و اداری وی می‌داند، نه به سررشته وی در دین.

از متون دینی سنت زردشتی، متن یاد شده به‌ویژه در پرسش نخست، وابسته به زمان است، ارزش تاریخی دارد و پژوهش آن بیرون از زمینه‌های تاریخی ره به جایی نخواهد برد. جغرافیای رویداد مورد اشاره یعنی اصلاح تقویم، از نیشابور در خراسان تا بغداد و فارس در غرب و جنوب غرب ایران است. به سخن دیگر، قلمرو سامانیان در شرق و آل بویه در غرب را شامل می‌شود و می‌تواند متأثر از مناسبات این دو باشد. سده چهارم قمری/یزدگردی روزگار توسعه قدرت آل بویه در بین‌النهرین، غرب، مرکز و جنوب ایران بود. سه دودمان صفاریان، سامانیان و آل بویه در سده‌های سوم و چهارم قمری، در قالب حکومت اسلامی و پذیرش اقتدار خلافت عباسی بر سریر قدرت تکیه زدند، ولی توانستند میراث ایرانی را برای نخستین بار پس از فروپاشی ساسانی احیا کنند و پایه‌های هویت نوین ایرانیان را بر مبنای زبان و ادبیات فارسی و حتی نگاه متفاوت دینی (تشیع) و همچنین ارج نهادن به سنت‌های ایرانی پی‌ریزی کنند. دو سده یادشده نه تنها برای ایرانیان مسلمان، بلکه برای جامعه زردشتی ایران نیز روز پرشکوه و پرثمری بود و در این زمان آنان توانستند میراث کهن خود را در تعامل و پاسخ به چالش‌های مطرح شده از سوی اسلام و فرق گوناگون کلامی آن، برای همیشه ویرایش و تدوین کنند.

روایت فرنیغ سروش محصول چنین روزگاری است و از فعالیت فکری جامعه زردشتی و حضور مؤثر آن در رویدادهای سده چهارم قمری حکایت می‌کند. همچنین به نوعی، اختلاف نظرها و تنوع دیدگاه‌ها را در پهنه میراث ایرانی در خراسان به نمایندگی از حوزه شرقی فرهنگ و تمدن ایرانی و فارس به عنوان نماینده حوزه غربی و جنوب غرب جهان ایرانی نشان می‌دهد و می‌تواند مبنایی برای سنجش میراث زردشتی در سده‌های متأخر باشد. بستر تاریخی متن روایت فرنیغ سروش نشان می‌دهد که مسائل مطرح شده در آن، به‌ویژه تحولات تقویمی، تابعی از کشاکش‌های سیاسی فرهنگی شرق و غرب جهان ایرانی است. جامعه زردشتی نیز در بستر تاریخی یادشده، به‌ویژه در تعامل با آل بویه کوشیده است حضور تاریخی خویش را مسجل سازد.

جایگاه تاریخی زردشتیان در روزگار آل بویه

در نیمه دوم سده چهارم ایرانیان حتی ایرانیان غیرمسلمان، حضوری مؤثر در ارکان سیاسی، نظامی و فرهنگی خلافت اسلامی پیدا کرده بودند. جامعه زردشتی نیز در مراکز قدرت چون بغداد، فارس و نیشابور فعال بود. کتابت دینکرد در پیرامون بغداد به سال ۳۶۹ یزدگردی (Madan, 1911: 946)، فعالیت گسترده زردشتیان فارس در محور شیراز-کازرون (ن.ک. به:

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۵

دالوند، ۱۳۹۷) و همچنین متن اعتراضی - انتقادی برخی از دین‌مردان نیشابوری، نشان دهنده زنده بودن جامعه زردشتی و فعالیت آنها بوده است.

چنان‌که برمی‌آید، امیران آل بویه به‌ویژه عضدالدوله و فرزندان او، رابطه خوبی با جامعه زردشتی از جمله موبدان و دیوانیان داشتند. موبدان زردشتی برای عضدالدوله کتیبه‌های تخت جمشید را قرائت و ترجمه می‌کردند (مخلصی، ۱۳۸۳: ۹۶). در کشاکش‌های زردشتیان کازرون و شیخ ابواسحاق کازرونی، امیران بویه کم‌وبیش حامی زردشتیان بودند و از صاحب‌منصبان زردشتی استفاده می‌کردند که از جمله دیلم مجوس حاکم محلی کازرون را باید نام برد (محمودبن عثمان، ۱۹۴۳: ۱۱۴-۱۲۰، ۱۵۵). در سال ۳۶۹ق. که میان زردشتیان و مسلمانان شیراز جنگ و زد و خورد در گرفت، عضدالدوله به نفع زردشتیان وارد شد و بدان ماجرا پایان داد (ابن‌اثیر، ۱۹۷۸: ۱۰۲/۷-۱۰۳). روزگار به نسبت طولانی پادشاهی بهاء‌الدوله با همه فراز و فرودهایی که داشت، رویدادهای بغداد، خوزستان و فارس تا کرمان را رقم زد و امارت او در بغداد و شیراز سپری شد؛ جایی که کانون مهم تشکیلات زردشتی بود. از مسائل زمانه بهاء‌الدوله تنش و تزلزل و یا تحرک در دستگاه دیوان‌سالاری وی بود. آنچه در گذر این تغییرات به چشم می‌خورد، حضور عنصر ایرانی در دیوان‌سالاری و تشکیلات اداری و نظامی آل بویه به‌ویژه بهاء‌الدوله دیلمی بوده است (هلال صابی، ۱۹۱۹: ۳۳۶/۸، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۸۷-۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۵۶؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۳: ۱۳۰۱/۱۲، ۵۳۱۶، ۵۳۲۹، ۵۳۳۹، ۵۳۵۲-۵۳۶۶، ۵۳۸۰، ۵۴۰۳، ۵۴۰۸). هرچند به درستی از سرگذشت ابونصر شاپورین اردشیر وزیر پرنفوذ بهاء‌الدوله گزارشی نداریم و به احتمال بسیار مسلمان است نه زردشتی، اما نام شاپور و اردشیر نشان می‌دهد که یک ایرانی نومسلمان بود که همچنان سنت و نام‌های ایرانی در خانواده او رایج بوده است. این نشان از آن دارد و به ما اجازه می‌دهد که سهم چشمگیری برای حضور ایرانیان زردشتی در دستگاه دیوانی و نظامی آل بویه، به‌ویژه در فارس، خوزستان و بغداد قائل باشیم. یکی دیگر از این نمونه‌ها همین شخصیت ابومنصور است.

استاد ابومنصور

متن مورد بررسی در پرسش نخست، جملهٔ پرازش «ابومنصور مردی سلطانی است» را در خود دارد که با همه ابهام‌های آن، نشانی بر درستی فرض بالاست و گواه مشارکت سیاسی فرهنگی زردشتیان حتی زردشتیان نومسلمان است که همچنان به سرنوشت کیش کهن علاقه‌مند بوده‌اند. تاریخ متن روایت فرنیخ سروش، سال ۳۵۷ پس از یزدگرد/ ۳۷۷ قی ۳۹۸ق را نشان می‌دهد (Anklesaria, 1969: II/151). این زمان نیمه دوم حکومت بهاء‌الدوله است که

اغلب در فارس سپری می‌شود و نمایندگان او در بغداد هستند. پس منطقی است او را در میان دیوانیان و یا سپاهیان بهاءالدوله در محور فارس - بغداد جست‌وجو کنیم.

«استاد ابومنصور» بخشی از نام این شخصیت است که به آسانی و نزدیک به حقیقت قابل قرائت است. همچنین به اعتبار اشاره‌ی متن به «سلطانی» بودن او که باز در قرائت آن شک نیست، می‌توان او را از جمله درباریان و کارگزاران حکومت بهاءالدوله دیلمی دانست.

«ابونصر» و «ابومنصور» هر دو از یک ریشه و در یک مفهوم، از رایج‌ترین کُنیه‌ها در روزگار نگارش متن می‌باشند که از امیران گرفته تا دیوانیان و علما و دانشمندان آن را برگزیده‌اند و امیران و دیوانیان آل بویه نیز آن را پذیرفته‌اند: ابومنصور مؤیدالدوله دیلمی برادر عضدالدوله و پسر رکن‌الدوله حاکم جبال، ری، گرگان و طبرستان؛ ابومنصور پسر بهاءالدوله و داماد مهذب‌الدوله که در همین روزگار به حضور او در تشکیلات پدر در بغداد، خوزستان و فارس اشاره شده است (بلسر، ۱۳۹۴: ۹۷-۹۹)؛ ابومنصور صالحان وزیر بهاءالدوله؛ ابونصر شاپورین اردشیر وزیر دیگر بهاءالدوله و غیره، نمونه‌هایی از دارندگان این کُنیه در روزگار پیدایش متن می‌باشند. در خراسان و ماورالنهر، چه در میان امیران سامانی و چه در میان دانشمندان و علمای خراسان به‌ویژه اهالی نیشابور (ن.ک. به: حاکم نیشابوری، ۱۳۷۵: نمایه اثر)، کُنیه ابومنصور فراوان دیده می‌شود.

انکلساریا (Anklesaria, 1969: 1/148) قرائت *abū masūr ī marzpan* را ارائه کرده و نام و القاب او را چنین ترجمه کرده است: «ابومنصور که ایزد او را بپاید، حاکم» (Anklesaria, 1969: 2/124). دومناش (۱۳۸۵: ۴/۷۵) با شک، قرائت «ابومنصور» را قبول کرده و احتمال داده است که مسلمان باشد. فرانسوا دوبلوا آن را *ustād Abū Miswar Yazdān-paḍ ī Marzpan* خوانده و «استاد ابومیسور یزدان پاژ» پسر مرزبان ترجمه کرده (de Blois, 2003: 141) که البته نسبت به قرائت‌های پیشین به حقیقت نزدیک‌تر است، ولی هنوز کامل نیست. او همچنین اشاره کرده است که چنین نامی را نتوانسته در منابع موجود پیدا کند (Ibid, 140). تلاش دوبلوا در قرائت نام یزدان پاژبن مرزبان به نسبت کار انکلساریا که آن را اسم خاص نگرفته است و همچنین سنجش این نام با کتیبه‌ها و متون روزگار اسلامی (Ibid, 144, no.9) قابل تقدیر و راهگشاست.

با این همه، باید گفت خوشبختانه! این نام هم در متون متأخر پهلوی به‌ویژه در اسناد پهلوی مجموعه‌ی برکلی آمده است (Weber, 2008: 216-219) و هم در متون عربی حفظ شده و هویت شخص مورد نظر بنا بر پیوست ذیل ابوشجاع الروذراوری بر تجارب الامم مسکویه رازی که درحقیقت جزء هشتم تاریخ هلال صابی است، قابل شناسایی است و براساس آن

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۷

می‌توان متن را با دقت بیشتری به صورت *awestād abū – mansūr yazdānfādār ī marzbān* قرائت کرد.

در پیوست یادشده (الروذراوری، ۱۹۱۹: ۴۲۲/۸؛ همو، ۱۳۷۹: ۵۱۰) آمده است که بهاءالدوله دیلمی در سال ۳۹۲ق/۳۷۱ی در اهواز برخی از مناصب دیوانی و نظامی را تغییر داد و از جمله ابومنصور الاصطخری را معاون ابوعلی حسن بن سهل الدورقی رئیس دیوان عراق کرد و ابومنصور یزدانفاداربن المرزبان را مشرف دیوان الجیشین ساخت.

براساس این گزارش، ابا/ابومنصور مورد اعتماد امیر بهاءالدوله دیلمی بوده و از کارگزاران بلندپایه دستگاه او به شمار می‌رفت که منصب نظارت بر تشکیلات سپاه خود را به او سپرده بود. این واقعه درست چهار سال پیش از اصلاح تقویم و شش سال قبل از نگارش متن روایت فرنیغ سروش بوده و به درستی نمی‌دانیم که او در همین زمان منصب مشرفی دیوان را داشته یا در جایگاه دیگری به امور سلطانی مشغول بوده است؟ حضور تاریخی او و توصیف «سلطانی» از وی نشان می‌دهد که همچنان از بلندپایگان دستگاه دیوانی بهاءالدوله بوده است.

نکته دیگر درباره وی، زردشتی یا مسلمان بودن اوست. به اعتبار کنیه «ابومنصور» می‌توان او را مسلمان پنداشت، ولی احترام وی نزد زردشتیان که با عنوان «استاد» از او یاد می‌کرده‌اند، یا نفوذ کلام او در جامعه زردشتی که به عنوان حجت مشروعیت کبیسه از مضمون متن پیداست، دلایلی است که اجازه می‌دهند او را زردشتی بدانیم.

استاد ابومنصور حتی اگر مسلمان باشد -گمانی که احتمال آن بسیار ضعیف است- مسلمانی است که همچنان دلپسته جامعه زردشتی است و در برابر مسائل آن احساس مسئولیت می‌کند. استفاده از کنیه و نام‌های عربی دلیل محکمی برای مسلمان بودن وی نیست؛ زیرا دیگر بلندپایگان جامعه زردشتی نیز از کنیه‌های عربی استفاده می‌کردند. «ابونصر» و «ابومنصور» اگر نگوئیم ترجمه، که معادل‌های عربی برای عنوان‌های پربسامد ایرانی مثل «پیروز»، «پیروزگر»، «پیروز فره» و ترکیب‌هایی از این دست می‌توانست باشد. از این رو، بسیاری از شخصیت‌های سرشناس این جامعه تحت تأثیر شیوه رایج آن زمان که ناگزیر به گزینش کنیه بودند، به طور معمول ابونصر و منصور را برمی‌گزیدند که ارتباط معنایی با القاب و عناوین ایرانی داشت. «ابونصر مردشاد شاهپور» از شخصیت‌های بلندپایه دین زردشتی است که گویا در همین زمان در شیراز زندگی می‌کرد و به خواهش او «ماه‌داد نرماهان وهرام مهر» از روی نسخه موبدان موبد مذکور در متن حاضر، یعنی فرنیغ سروشیار نسخه‌ای از یسنای همراه با زند را کتابت کرده است که نسبت دست‌نویس mf-2 یا د ۹۰ کتابخانه ملا فیروز به او می‌رسد (گنجینه دستنویس‌های ایرانی، ۲۵۳۵: ۵/۱۹). این ابونصر ممکن است همان باشد که میراث او اکنون در

پیرامون شیراز به قصر ابونصر شهرت دارد (ن.ک. به: Frye, 1973). پس به اعتبار کُتیه ابومنصور نمی‌توان او را مسلمان دانست. نام یزدانفازار که ترکیبی از دو واژه «یزدان» و «پادار» است، به معنای «کسی که ایزد/ ایزدان او را پایدار و پاینده کرده است» می‌باشد. این اسم هم در کتیبه‌ها و هم در متون اسلامی (قمی، ۱۳۶۱: ۳۲-۳۴، ۶۲) آمده است (قس: de Blis, 2003: 144, no.9). عنوان استاد که در آغاز نام ابومنصور آمده است، بخش دیگری از شخصیت وی را روشن می‌سازد و آن فرهیختگی و فرزاندگی او نزد زردشتیان است. این عنوان در سده چهارم قمری برای دانشمندان و اهل علم به کار می‌رفت. چنان که برمی‌آید «استاد» کاربرد «ملا» در متون متأخر زردشتی داشت و برای فرزندانگان و عالمان زردشتی به کار می‌رفت که از دودمان‌های موبدی نبودند، ولی سواد داشتند و به دین آگاه بودند. از این رو، می‌توان گفت واکنش تندی که شاگرد معترض موبد نیشابور نشان داده بود، اعتراض موبدزاده‌ای بود که دخالت به‌دینان هرچند فاضل را در امور دینی جامعه زردشتی برنتابید و به او نسبت «سلطانی» داده بود.

هیرید نیشابور

چنان‌که از یادگارنامه (قسمت B بند - 0) متن روایت فرنیغ سرورش برمی‌آید (Anklesaria, 1969: 2/151)، هیرید اسپنداد/ اسپندیار فرخ برزین، هیرید نیشابور است. این نام با نام‌های دین‌مردان خراسانی، سیستانی و کرمانی در دوره‌های بعد به ویژه در عصر روایات (سده نهم قمری - دوازده یزدگردی) همخوانی دارد. البته هنوز اطلاع چندانی درباره این شخصیت در دست نداریم، ولی آنچه پیداست اینکه با وجود آنکه جامعه زردشتی خراسان در قلمرو سامانیان و گماشتگان آنان بود، جامعه زردشتی ایران بیرون از ملاحظات سیاسی حکومتگران مسلمان، یکپارچگی خود را حفظ کرد. موبدان موبد که به طور معمول در فارس سکونت داشت، نقش پیشوای به‌دینان کل ایران را ایفا می‌کرد و از آذرفرنبغ فرخزادان و منوچهر جوان جم با این عنوان یاد شده است. همچنین بنا بر متن حاضر، هیرید نیشابور که مسئولیت قانونی و رسمی داشته، خبر از پذیرش و ابلاغ اصلاحات داده و نامه او نه به منزله رد، بلکه اعلام پذیرش اصلاحات بوده و در آن پرسیده و کسب تکلیف کرده که با مخالفان چه باید کرد؟ پس علی‌رغم نظر منجمان به ویژه ابوریحان و کوشیار گیلی که خبر از رد این اصلاحات از سوی مردم طبرستان و خراسان داده بودند (تقی‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۳۲، ۱۳۵)، براساس این سند، تشکیلات رسمی زردشتی آن را پذیرفته بود و این به معنای یکپارچگی و اتحاد تشکیلات رسمی بوده است.

نتیجه گیری

ایرانیان در سده چهارم قمری دو رکن هویت خویش، زبان و فرهنگ را نسبت به دیگر ملل جهان اسلام به ظریف‌ترین و البته قوی‌ترین وجهی بازسازی کردند و در جهان اسلام رواج دادند. سامانیان در شرق زبان فارسی نو را رسمیت بخشیدند و زبان ادب و دیوان ساختند. راهی که آنان آغاز کرده بودند، فردوسی در توس با سرودن شاهنامه به کمال رساند و برتری زبان فارسی را بر همه گویش‌ها و زبان‌های رایج در ایران تضمین کرد. در غرب، این آلبویه بود که با تصرف بغداد و چیرگی بر خلفای اسلام، در احیا و تثبیت سنت‌های ایرانی کوشید و فرهنگ ایرانی را در مرکز جهان اسلام رواجی دوباره بخشید.

بی‌گمان دوره آل بویه نقش مهمی در احیا و حفظ هویت ایرانی دارد، اما چگونه شد که امیران بویه بر این امر متمرکز شدند و چنین رسالت تاریخی بزرگی را برعهده گرفتند و اجرا کردند؟ علاوه بر پایگاه ایرانی این دودمان، پیوند نزدیک امیران بویه با جامعه زردشتی و جذب آنان در امور دیوانی و فرصت بخشیدن به فرزندان و نخبگان نظامی و دیوانی زردشتی، یکی از مهم‌ترین علل ایفای نقش تاریخی یاد شده است.

آنچه گذشت، اشاره به سرگذشت یکی از همین نخبگان زردشتی است که نام و نشان او هم در متون زردشتی به پهلوی به ویژه در متون متأخر پدیدآمده در روزگار اسلامی و هم در متون تاریخی عربی آمده است و به جایگاه والای دیوانی او در روزگار بهاءالدوله دیلمی اشاره شده است. یزدانغادر مرزبان ملقب به «استاد ابومنصور» چنان‌که بر می‌آید، نوعی امارت بر جامعه زردشتی داشته است. مورد وثوق و حمایت روحانیان عالی‌رتبه و موبدان موبد جامعه زردشتی بوده است. حامی و مجری اصلاح تقویم یزدگردی برای تضمین تداوم سنت گاه‌شمار ایرانی بوده و در عین حال به مقام والای دیوانی-نظامی «مشرف الجیشین» سپاه بهاءالدوله دیلمی امیر مقتدر بویه رسیده بود. امیری که خود خلیفه آفرین است و بیشترین دخالت را در امر خلافت دارد.

منابع و مأخذ

- ابن اثیر، عزالدین علی (۱۳۸۳)، *تاریخ کامل*، ترجمه حمیدرضا آژیر، ج ۱۲، تهران: اساطیر.
- _____ (۱۹۷۸م)، *الکامل فی التاریخ*، ج ۷، بیروت: دار الفکر.
- بلر، شیلا (۱۳۹۴)، *نخستین کتیبه‌ها در معماری دوران اسلامی ایران زمین*، ترجمه مهدی گلچین عارفی، تهران: فرهنگستان هنر.
- تفضلی، احمد (۱۳۷۶)، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار تهران: انتشارات سخن.

۲۰ / آن مرد سلطانی؛ استاد ابومنصور (نمونه‌ای از حضور زردشتیان در ... / حمیدرضا دالوند

- تقی‌زاده، حسن (۱۳۹۲)، *مدارک گاهشماری*، به کوشش ایرج افشار، تهران: توس.
- حاکم نیشابوری، ابو عبدالله (۱۳۷۵)، *تاریخ نیشابور*، ترجمه محمدبن حسین خلیفه نیشابوری، تصحیح حمیدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه.
- دالوند، حمیدرضا (بهار و تابستان ۱۳۹۷)، «کانون‌های زردشتی فارس و سرانجام آنها در آغاز سده پنجم هجری»، *پژوهشنامه تاریخ‌های محلی ایران*، سال ششم، شماره ۱۲، صص ۲۵-۴۶.
- دومناش (۱۳۸۵)، «ادبیات زردشتی پس از فتوح مسلمانان»، *تاریخ ایران کمبریج (از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان)*، گردآوری ر. ن. فرای، ترجمه حسن انوشه، ج ۴، تهران: امیرکبیر، صص ۴۶۵-۴۸۵.
- الروذراوری، ابوشجاع محمدبن الحسین (۱۹۱۹)، *تاریخ هلال صابی یا ذیل کتاب تجارب الامم مسکویه*، مع ذیل الوزير ابی شجاع محمدبن الحسین الملقب ظهیرالدین الروذراوری، ج ۸، قاهره: چاپ آمدروز.
- _____ (۱۳۷۹)، *ذیل کتاب تجارب الامم ابوعلی مسکویه الرازی*، حقیقه و قدم له ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.
- قمی، حسن بن محمد (۱۳۶۱)، *تاریخ قم*، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین طهرانی، تهران: انتشارات توس.
- گنجینه دستنویس‌های پهلوی ۱۹، دستنویس ش د ۹۰، یسنا و ترجمه پهلوی آن، بخش یکم (۲۵۳۵)، به کوشش ماهیار نوابی، کیخسرو جاماسب آسا و محمود طاووسی، شیراز: مؤسسه آسیایی دانشگاه پهلوی.
- محمودبن عثمان (۱۹۴۳م)، *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه*، به تصحیح فریتز مایر، استامبول: مطبعة معارف.
- مخلصی، محمدعلی (تابستان ۱۳۸۳)، «بررسی و پژوهشی در دو کتیبه عضدالدوله در تخت جمشید»، *مجله اثر*، شماره ۳۶-۳۷، صص ۹۲-۱۰۲.

- Anklesaria, B. T. (1969), *The Pahlavi Rivāyat of Āthur Farnbag and Farnbag Srōš*, vol. 1&2, Bombay.
- de Blois, F. (2003), "the reform of the zoroastrian calendar in the year 375 of yazdgird", in: *Ātaš-e dorun, the fire within: Jamshid soroushian commemorative volume*, New York: pp.139-145.
- Frye, Richard Nelson (1973), *Sasanian remains from Qasr -i Abu Nasr: seals, sealing, and coins*, Cambridge: press university Harvard.
- Madan (1911), *the Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- Weber, D. (2008), "New Arguments for Dating the Documents from the "Pahlavi Archive"", *Bulletin of the Asia Institute*, New Series, Vol.22, pp.215-222.

List of sources with English handwriting

Persian and Arabic Sources

- Dälvand, Hamîd Rezâ (2018), "Zoroastrian Community of Fars Province and Its Fate at the Beginning of the Fifth Century Hegira", Biannual Research Journal of Iran Local Histories, Volume 6, Winter and Spring, pp. 25-46. [In Persian]
- Ebn Afîr, 'Ez al-Dîn 'Alî (1978), *Al-Kâmil fi al-Târik*, Vo. 7, Beirut: Dâr al-Fikr.
- Ebn Afîr, 'Ez al-Dîn 'Alî (1383 Š.), *Târik-e Al-Kâmil*, translated by Hamîdrezâ Āžîr, Vol. 12, Tehran: Asâfir. [In Persian]
- *Ganjîneh Dastnevîshâ-ye Pahlavî 19*, Dastnevîs-e 90, Yasnâ (Pahlavi Translation, Part I (2535), edited by Mâhyâr Navâbî, Keykosro jâmâsb Āsâ, Maḥmûd Tāvūsi, Shiraz: Moasisa-ye Āsiâni Dânišgâh-e Širâz. [In Persian]
- Ḥâkim Neyšâbûri, Abu Abdullâh (1375 Š.), *Târik-e Neyšâbûr*, translated by Moḥammad b. Ḥoseyn kalîfa Neyšâbûri, edited by Moḥammad Rezâ Šafi'i Kadkanî, Terhan: Āgah. [In Persian]
- Maḥmûd b. 'Otmân (1943), *Firdos al-Moršidiya fi Asrâr al-Šamadîa*, edited by Fritz Meier, Istanbul: Maṭba'a Ma'ârif.
- Mokleşî, Moḥammad 'Alî (Summer 1383 Š.), "Barrsî va Pejûhešî dar Do Katîba-ye 'Azd al-Dawla dar Taqt-e Jâmšîd", *Majala-ye Atar*, No. 36-37, pp. 92-102. [In Persian]
- Qomî, Hasan b. Moḥammad (1361 š.), *Târik-e Qom*, translated by Hasan b. 'Alî b. Hasan 'Abdulmalek Qomî, edited by Sayed Jalâl al-Dîn Tehrânî, Tehran: Entišârât-e Tûs. [In Persian]
- Al-Rûzrâvarî, Abu Šojâ' Moḥammad b. al-Ḥoseyn (1919), *Târik-e Hilâl Šabî yâ Zail-e Kitâb-e Tajârib la-Omam Moskûya, Ma'a zail la-Vazîr Abî Šojâ' Moḥammad b. al-Ḥoseyn al-Molagab Zahîr al-Dîn al-Rûzrâvarî*, Vol. 8, Cairo: Čâp Āmad Rûz.
- Al-Rûzrâvarî, Abu Šojâ' Moḥammad b. al-Ḥoseyn (1379 Š.), *Zail-e Kitâb Tajârib al-Omam Abû 'Alî Moskûya al-Râzî*, edited by Abulqâsem Emâmî, Tehran: Sorûš.
- Tafâzoli, Aḥmad (1376 Š.), *Târik-e Adabiât-e Īrân-e Pîš az Eslâm*, edited by Žâleh Āmûzegâr, Tehran: Entišârât-e Soḡan. [In Persian]
- Taqîzâdehm Ḥasan (1392 Š.), *Madârek-e Gâhšomârî*, edited by Īraj Afšâr, Tehran: Tûs. [In Persian]

English Sources

- Anklesaria, B. T. (1969), *The Pahlavi Rivâyat of Āthur Farnbag and Farnbag Srôš*, vol.1&2, Bombay.
- Blair, Sheila (1991), *The Monumental Inscriptions from Early Islamic Iran and Transoxiana*, Brill.
- de Blois, F. (2003), "the Reform of the Zoroastrian calendar in the year 375 of Yazdgird", in: *Ātaš-e dorun, the fire within: Jamshid soroushian commemorative volume*, New York: pp.139-145.
- De Menasce, J. (1975), "Zoroastrian Literature after the Muslim Conquest", in *The Cambridge History of Iran, The Period from the Invasion to the Saljuqs*, edited by Richard Frye, Cambridge University Press.
- Frye, Richard Nelson (1973), *Sasanian remains from Qasr-i Abu Nasr: seals, sealing, and coins*, Cambridge: Harvard University Press.
- Madan (1911), *the Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- Weber, D. (2008), "New Arguments for Dating the Documents from the "Pahlavi Archive"", *Bulletin of the Asia Institute*, New Series, Vol. 22, pp. 215-222.

**That man, *Ostad Abu-Mansour*, who is a governmental man
(An Example of the Presence of Zoroastrians in the Administrative and
Military Organization of the Bouyeh Dynasty)¹**

Hamidreza Dalvand²

Received: 2020/07/19
Accepted: 2020/11/19

Abstract

Zoroastrian Society of Iran saw many ups and downs with the collapse of the Sasanian government and the domination of Islam. It was, however, neither dismissed as it was thought nor able to maintain its former authority. The Zoroastrian society sought to make a living by proving that it was the owner of a book and that it is beside the people of Ahle-Kitab, and by paying the ransom or jizyah.

Another reason for the Zoroastrians to live longer was their dominance over bureaucratic affairs and preservation until the fifth century AH. They were meticulous and skilled office workers. The government of the Bouyeh, which sought to revive Iranian traditions, gave the Zoroastrian administrative an opportunity. The subject of this essay is an examination of one of the Zoroastrian personalities who served an important role in the time of Baha'u-daulah al-Dilami (c. 379-404 AH). His name is mentioned both in Zoroastrian sources and in Arabic historical texts.

Keyword: Zoroastrianism; Zoroastrian Bureaucracy; *Bouyeh* Dynasty; *Baha'u-daulah al-Dilami*; Abu Mansour

1. DOI: 10.22051/hii.2021.30450.2213

2. Assistant Professor, Faculty of Linguistics, Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran. Email: zurvandad@yahoo.de

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهرا (س)
سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۲۳-۴۷
مقاله علمی - پژوهشی

تقدّم اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی؛ بازخوانی آرا و اندیشه‌های علی‌اکبر داور^۱

حسن رجبی‌فرد^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۲۰

چکیده

با آغاز مواجهه جامعه ایران با غرب، پرسش درباره انحطاط و راه خروج از آن به مسئله اصلی منورالفکران تبدیل شد. هر فرد و گروهی در مواجهه با بحران‌های جامعه ایران، الگوی خاصی را پیشنهاد می‌داد. علی‌اکبر داور به تأمل درباره این موضوع پرداخت. مسئله اصلی مقاله، بازخوانی انتقادی آرای داور درباره عقب‌ماندگی ایران است. پرسش مقاله نیز این است که داور چه الگویی از توسعه را مطلوب می‌دانست؟ فرضیه این مقاله این است که الگوی غالب در اندیشه داور، الگوی اصلاح اقتصادی بوده است.

یافته‌های این نوشتار نشان می‌دهد داور برخلاف بسیاری از منورالفکران، درکی اخلاقی از مفهوم تجدد نداشت. وی ریشه برتری غرب را در قدرت اقتصادی و صنعتی آن می‌دید. داور معتقد بود اصلاحات اقتصادی مقادّم بر اصلاحات سیاسی و فرهنگی است. از مجرای این تفکر، او به استبداد مَنوّر روی آورد؛ زیرا معتقد بود در سایه حکومتی مقتدر می‌توان این اصلاحات را انجام داد. نتیجه این نوع تفکر، درکی سطحی از تجدد و نوسازی بود. داور بدون توجه به مبانی و الزامات تمدن غرب، سعی کرد با تغییر شکل حکومت و اصلاحات اقتصادی، جامعه ایران را از انحطاط برهاند. اجرای این سیاست به نوسازی ناقص و بدوی منجر شد؛ نوسازی‌ای که نتوانست پاسخی اصولی به مسائل جامعه ایران بدهد.

واژه‌های کلیدی: علی‌اکبر داور، اصلاحات اقتصادی، اصلاحات سیاسی، استبداد مَنوّر

۱. شناسه دیجیتال: (DOI): 10.22051/HII.2020.32961.2319

۲. دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران hrf3011@gmail.com

مقدمه

پس از مواجهه جامعه ایران با تمدن غرب، کشور با بحران‌ها و مسائل زیادی مواجه شد. به یک معنا می‌توان گفت پس از این مواجهه، جنس و نوع مسائل جامعه ایران تغییر کرد. ایرانیان به انحطاط خود پی بردند و سعی کردند برای خروج از این وضعیت اقدامی کنند. اصلاحات حکومتی و انقلاب مشروطه نمونه‌ای از پاسخ منورالفکران و جامعه ایران به بحران‌هایش بود؛ پاسخی که نتوانست به مسئله انحطاط و عقب‌ماندگی ایران پاسخی درخور بدهد. تحقق نیافتن کامل آرمان‌های نظام مشروطه باعث گسستی عظیم در اندیشه متفکران و نخبگان، به‌خصوص نسل جوان شد. داور یکی از این منورالفکران بود. آنها به جای مخالفت با دولت و همراهی با انقلاب، درصدد برآمدند با روی کار آوردن دولتی مقتدر، آمال و اندیشه‌های خود را به اجرا درآورند. از این منظر می‌توان گفت دولت پهلوی اول مَجری سیاست‌هایی بود که مدت‌ها پیش از آن در روزنامه کاوه و سایر محافل سیاسی ایران مطرح شده بود. تفاوت این شکل از اندیشه با دوران مشروطه در این بود که آرمان‌های سیاسی و اهداف توسعه به شکل دیگری مطرح شد. اگر در انقلاب مشروطه، حکومت پارلمانی اهمیت داشت، در اینجا حکومتی مقتدر، خواست منورالفکران بود. نظام‌های سیاسی دموکراتیک و شورایی، نظیر انگلستان برای این دسته از نخبگان جذابیتی نداشت. تیپ ایده‌آل و نمونه آرمانی متفکرانی نظیر داور، آلمان دوران بیسمارک یا ژاپن دوره میجی بود. داور آرزو داشت در ایران نیز چنین شکلی از توسعه برقرار شود.

پس از گذشت حدود صد سال از کودتای ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاخان، می‌توان و باید به ارزیابی میراث و عملکرد نخبگان حاکم پرداخت. استبداد مَنور راه حل گروهی از این نخبگان نظیر داور بود. داور توان و مجال کسب قدرت سیاسی را داشت و کم‌وبیش توانست منویات خود را به اجرا درآورد. مسئله اصلی داور مواجهه با تمدن غرب و خارج ساختن ایران از بحران بود. حال باید دید استبداد مَنور تا چه حد توانست پاسخی متناسب با بحران‌های جامعه ایران ارائه دهد؟

پژوهش‌های انجام شده درباره داور را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. آثاری که در آنها بر اصلاحات قضایی و حقوقی داور توجه شده است؛ از جمله می‌توان به کتاب *تحول نظام قضایی ایران در دوره پهلوی اول* نوشته حسن زندیه (۱۳۹۲) اشاره کرد که اصلاحات قضایی داور بررسی قرار گرفت و البته اشاره چندانی به مواضع سیاسی و اقتصادی داور نشده است. دسته دوم آثاری‌اند که اقدامات سیاسی او را مورد تأکید قرار داده‌اند. از جمله این آثار باید به کتاب *داور و عدلیه* نوشته باقر عاقلی (۱۳۶۹) اشاره کرد که توصیفی از زندگانی و اقدامات

داور است. البته نویسنده منابع خود را مشخص نکرده است. همچنین باید به پایان‌نامه زهره مرنجیان آرنی (۱۳۹۲) با عنوان «بررسی نقش و جایگاه سیاسی میرزا علی‌اکبرخان داور در تحولات سیاسی عصر رضاشاه» اشاره کرد که به بررسی اقدامات سیاسی داور پرداخته شده است. همچنین مقاله‌هایی در این باره وجود دارد که مهم‌ترین آنها مقاله «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن» نوشته کاوه بیات (۱۳۷۲) است. همچنین باید به مقاله یعقوب تابش (۱۳۹۸) با عنوان «واکاوی مناسبات علی‌اکبر داور با پهلوی اول»، مقاله حسین آبادیان (۱۳۸۳) با عنوان «روشنفکری ایران در گذار، بررسی دیدگاه‌های عبدالله رازی و علی‌اکبر داور» و مقاله علی‌اکبر خدردی‌زاده و فاطمه دانش‌شکیب (۱۳۹۴) «ضرورت نوسازی اقتصادی از نگاه مرد آزاد» اشاره کرد.

آثار متعددی درباره داور نوشته شده است، اما در بیشتر این آثار به توصیف اقدامات سیاسی یا قضایی داور پرداخته شده است. در این آثار بحثی درباره مبانی فکری و تأملات نظری داور و نتایج حاکم شدن این الگو صورت نگرفته است؛ به همین دلیل در مقاله حاضر با بررسی تمام مقاله‌های داور و بررسی اقدامات او، تلاش شده است بررسی مفصلی درباره آرا و اندیشه‌های او انجام شود. هدف از این کار، بازخوانی این نوع از نوسازی و آشکار ساختن تناقضات نظری و عملی آن است. رویکردی که با وجود ضعف‌های نظری و عملی، سهم زیادی در شکل‌گیری ایران جدید داشته است.

در این مقاله براساس روش تحقیق تاریخی^۱ به بررسی این مدعا پرداخته شده است. بر این اساس، ابتدا تأملات نظری و الگوی فکری داور مورد بحث قرار گرفته و سپس براساس مکتوبات و کنش سیاسی او، به بررسی و بازخوانی این الگو پرداخته شده است. بیشتر تأکید این مقاله بر مقاله‌های او در روزنامه «مرد آزاد» [۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ ش] است. همچنین مقاله او در روزنامه «آینده» [۱۳۰۵ ش] و اقدامات عملی او مورد توجه بوده است. بنابراین محدوده زمانی این پژوهش ۱۳۰۱-۱۳۱۵ ش. است.

تلفی داور از تمدن و تجدد

داور برخلاف بسیاری از منورالفکران دوره خود، درکی اخلاقی از تجدد و تمدن غرب نداشت؛ یعنی به جای پرداختن به معایب و مزایای تمدن جدید، فهمی واقع‌گرایانه از فرایند تجدد داشت و با گزاره‌ها و ارزش‌های اخلاقی به تحلیل تمدن جدید پرداخت. او به جای شیکوه از قدرتهای خارجی یا حیرت در برابر تمدن جدید، به تأمل در مبانی این تمدن

پرداخت و سعی کرد مواجهه‌ای واقع‌گرایانه و عملی با آن داشته باشد. او پرداختن به جنبه‌های منفی و اخلاقی تمدن جدید را بیهوده می‌دانست؛ زیرا منطق مناسبات تمدن جدید را به درستی شناخته بود. «این ملل نوظهور به هیچ کدام از براهین ما اعتنا نمی‌کنند! حرف این ملت‌های غیر نجیب همیشه این است که جواب ادعای ما را توپ می‌دهد و بس» (روزنامه‌ی مرد آزاد، ۱۹ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۹۳، ص ۱).

دور استحالة تمدنی ایران در برابر تمدن غرب را مشاهده و درک کرده بود. او معتقد بود تا زمانی که تمدن غرب به این مرحله از پیشرفت نرسیده بود، ایران خودکفا بود. زمانی که انقلاب صنعتی رخ داد، ایران نمی‌توانست خودکفا بماند. به یک معنا وضعیت جدید تمدن غرب، شرایطی را پدید آورده بود که دیگر نه دولت و نه جامعه نمی‌توانستند این وضعیت را ادامه دهند (روزنامه‌ی مرد آزاد، ۲۸ میزان ۱۳۰۲: شماره ۱۵۱، ص ۱). اختراعات اروپا اوضاع اقتصادی غرب را تغییر داد. آنها توانستند کالاهای بهتر و ارزان‌تری تولید کنند. نتیجه این کار، ورشکستگی صنایع داخلی و وقوع بحران اقتصادی بود. این بحران اقتصادی، بحران سیاسی را هم به وجود آورده بود. به تعبیر داور، «ما وقتی چشم باز کردیم که دو اروپایی قوی هیکل، دو طرف رختخواب ما را گرفته بودند» (روزنامه‌ی مرد آزاد، ۹ ثور ۱۳۰۲: شماره ۵۰، ص ۱).

تأملات داور محدود به شکایت از انحطاط ایران نبود. او به درنگ در علت این انحطاط و عقب‌ماندگی پرداخت. او به درستی متوجه شده بود که مسأله «چرخ و انگشت» ممکن نیست (همان، ۲۱ حوت ۱۳۰۱: شماره ۲۹، ص ۱). داور علت عقب‌ماندگی ایران را در بی‌توجهی به اصول اقتصادی جست‌وجو می‌کرد. «ایرانی اگر هنوز روزگار آدم پیدا نکرده برای اینست که اصلاحات اقتصادی را شرط اول و قطعی اصلاحات اداری و سیاسی ندانسته، گمان می‌کند که با وجود فقر می‌شود آدم شد!» (روزنامه‌ی مرد آزاد، ۵ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۸۴، ص ۱).

داور به درستی ارتباط اندام‌وار تمدن جدید را درک کرده بود؛ به همین دلیل أخذ موردی و مظاهر تمدن غرب را بی‌فایده می‌دانست. «مؤسسات تمدن اروپایی به قسمی به هم مربوطند که یا باید همه آنها را پذیرفت یا هیچ کدام را و اساس تمدن مغرب اصول اقتصادی اروپا است» (روزنامه‌ی مرد آزاد، ۱۷ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۹۲، ص ۱). البته او در همین مرحله باقی ماند و نتوانست تحلیلی دقیق از سازوکار این نظام و راه‌های مواجهه با آن را ارائه دهد. حاصل تأملات داور، ارائه راهکارها و اصلاحاتی در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بود؛ اصلاحاتی که همانند نام حزیش «رادیکال» بود.

اصلاحات فرهنگی

روزنامه مرد آزاد در مجموعه مقاله‌هایی با عنوان «این معارف را خراب کنید» به انتقاد از مدارس و نظام معارف ایران پرداخت و خواستار خراب کردن معارف شد (روزنامه مرد آزاد، ۲۳ اسد ۱۳۰۲: شماره ۱۱۵، ص ۱). استدلال داور این بود که نمی‌توان از راه مدرسه و اصلاحات فرهنگی، روح ایرانی را قوی کرد؛ زیرا آنچه مدرسه آموزش می‌دهد، محیط خارج خراب می‌کند. «مثلاً هر قدر مایلید به اطفال امروز ایران از راه آهن حرف بزنید، ولی طفلی که به هر طرف نگاه کرده، شتر و اسب و قاطر دیده، ممکن نیست روح این طفل راه آهن را از ضروریات زندگی بداند» (روزنامه مرد آزاد، ۲۲ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۹۶، ص ۱). وی معتقد بود ریشه تمدن غرب، مدارس، کتابخانه‌ها، ادبیات و علمای غرب نیستند؛ زیرا آنها خود میوه‌های این تمدن‌اند. داور ریشه تمدن «از ما بهتران» را همان راه‌آهنی می‌دانست که خطوط آن «مثل بال‌های فرشته ثروت، بیش از هشتصد هزار کیلومتر ممالک غربی را گرفته است» (روزنامه مرد آزاد، ۲۳ دلو ۱۳۰۱: شماره ۱۱، ص ۱).

داور برای تغییر سریع افکار مردم، به مطبوعات هم امیدوار نبود؛ زیرا بیشتر افراد جامعه سواد خواندن و نوشتن نداشتند. علاوه بر آن، داور به طبقه روزنامه‌نویس در ایران چندان خوش‌بین نبود. «اکثریت نویسندگان ما جاهل و مغرض و پرادعا خواهند ماند و روح ملی را سال به سال خراب‌تر می‌کنند» (روزنامه مرد آزاد، ۲۲ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۹۶، ص ۱). بنابراین او معتقد بود که روح ایرانی را «مدرسه و مطبوعات» عوض نمی‌کنند. اصلاحات و اقدامات فرهنگی نمی‌توانست مشکلات ایران را حل کند. داور معجزه را از «راه آهن، چرخ و کارخانه» می‌خواست (روزنامه مرد آزاد، ۲۶ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۹۸، ص ۱).

بیان این مسئله به این معنا نیست که او به اهمیت مدارس و آموزش جدید آگاه نبود. داور بارها به تأخیر در پرداخت حقوق معلمان اعتراض کرد (کمام، سند شماره ۱۸-۵، ۱۲۵۷۱؛ مشروح مذاکرات مجلس ملی، ۲۲ قوس ۱۳۰۳: دوره پنجم، جلسه ۹۴). با این حال، این مسئله برای او در اولویت نبود. وی در نامه‌ای به رئیس مجلس خواستار آن شد که بودجه مدارس را پس از بودجه وزارت جنگ، امنیت و نظمیه پرداخت کنند. همین نامه نوع نگاه داور به اصلاحات و اولویت‌های او را مشخص می‌سازد. وی ابتدا خواهان توجه به مسائل نظامی و امنیتی بود و مسائل فرهنگی را در درجه دوم اهمیت قرار می‌داد (کمام، ۱۶/۲۹۴).

اقدامات سیاسی

داور در سال ۱۲۶۴ ش. در تهران به دنیا آمد. وی در رشته طب و سپس حقوق دارالفنون

تحصیل کرد. در این زمان به عضویت حزب دموکرات درآمد و به همکاری با سید ضیاءالدین طباطبائی در روزنامه شرق پرداخت. داور در هجده سالگی به واسطه ابن‌الشیخ [نماینده مُلا سلطانعلی گنابادی] در ردیف مریدان او قرار گرفت (غنی، ۱۳۷۷ب: ۵۸۶/۴). او همچنین سمت مدعی‌العمومی بدایت [دادستان شهرستان] را نیز برعهده داشت (عبده، ۱۳۶۸: ۲۶/۱). در سال ۱۲۸۹ش. برای سرپرستی پسران حاج ابراهیم پناهی و ادامه تحصیل راهی سوئیس شد. با انعقاد قرارداد ۱۹۱۹م. توسط وثوق‌الدوله، به مبارزه با این قرارداد پرداخت. پس از کودتا به تهران بازگشت. حضور جدی داور در عرصه سیاست ایران، پس از کودتای ۱۲۹۹ش. آغاز شد. کودتا می‌توانست فرصت مناسبی برای داور باشد تا در ساختار سیاسی جدید بتواند مقامی به دست آورد؛ به همین دلیل از ابتدا به ارزیابی افراد بانفوذ و جریان‌های سیاسی پرداخت. او پس از مدت کوتاهی دریافت که توسط رضاخان می‌تواند برنامه‌های خود را به اجرا درآورد. در همین راستا سه کار مهم انجام داد: عضویت در مجلس شورای ملی؛ تأسیس روزنامه و تأسیس حزب رادیکال (صدیق، ۱۳۴۰: ۲۶۸؛ افشار، ۱۳۵۸: ۴۷۲).

داور در مجلس چهارم به نمایندگی از ورامین انتخاب شد. خوشناریا، خدایارخان و سردار سپه اصلی‌ترین حامیان او در این انتخابات بودند (گلشائیان، ۱۳۷۷: ۳۴/۱). در این دوره، یکی از اصلی‌ترین حامیان رضاخان در راه رسیدن به سلطنت بود.

داور در ۸ دلو (بهمن) ۱۳۰۱ش. روزنامه مرد آزاد را منتشر کرد. حبیب‌الله نوبخت اشاره کرده است که این روزنامه نتوانست در بین توده و خواص جایگاهی پیدا کند (نوبخت، ۱۳۵۱: ۵۸). در طرف دیگر، صدر هاشمی معتقد است این روزنامه در مدت کوتاهی نتوانست جایگاهی نظیر جایگاه روزنامه اطلاعات و ایران پیدا کند (صدر هاشمی، ۱۳۶۴: ۲۰۱/۴). خواجه نوری نیز به محبوبیت روزنامه بین متجددین اشاره کرده است (خواجه نوری، ۱۳۵۷: ۱۰/۱). انتقاد از مستوفی‌الممالک، انتقاد از انقلاب مشروطه، اصلاح اقتصادی، حمایت از اقدامات رضاخان و تجدد آمرانه، مضامین اصلی روزنامه را تشکیل می‌داد.

انتشار روزنامه با رئیس‌الوزرائی میرزا حسن مستوفی‌الممالک همزمان بود. هواداران رضاخان سعی داشتند زمینه را برای روی کار آمدن رضاخان فراهم کنند. داور، مستوفی را نماینده طیف سنتی سیاست‌مداران معرفی می‌کرد که درکی از اوضاع جدید ندارند و نمی‌توانند متناسب با مقتضیات روز، بحران‌های جامعه را حل کنند؛ به همین دلیل حملات سنگینی را متوجه مستوفی می‌کرد. داور به کابینه مستوفی‌الممالک لقب «کابینه نازنین» داده بود (سالور، ۱۳۷۴: ۶۵۴۸/۸). مطبوعات مخالف مستوفی، این دولت را دست‌نشانده روس‌ها معرفی کردند و مقاله‌های فراوانی درباره حمایت روس‌ها از این دولت به نگارش درآوردند (روزنامه مرد

آزاد، ۱۶ جوزا ۱۳۰۲: شماره ۷۰، ص ۱؛ روزنامه اتحاد، ۷ جوزا ۱۳۰۲: شماره ۱۰۱، ص ۱). این مقاله‌ها را می‌توان طغیان نسل جدیدی از تحصیل کرده‌ها و سیاست‌ورزان جدید دانست که به دلیل وضعیت طبقاتی و نداشتن تجربه، در سپهر سیاسی ایران موقعیت چندانی نداشتند. این دسته امیدی به ارتقا و ورود به صحنه سیاست نداشتند؛ به همین دلیل سعی می‌کردند با حمله به سیاست‌مداران وجیه‌المله و سنتی، طرحی نو دراندازند و سهمی از قدرت سیاسی به دست آورند.^۱ به تعبیر نصرالله انتظام، داور می‌خواست «با ادرار در چاه زمزم، شهرتی حاصل کند» (انتظام، ۱۳۷۸: ۱۱۰). البته باید به این مسئله اشاره کرد که مستوفی در این دوران، سیاست‌مداری وجیه‌المله بود. تقی‌زاده اشاره کرده است که مستوفی در میان هواداران خود جایگاهی همانند امام داشت (تقی‌زاده، ۱۳۷۲: ۲۲۲)؛ به همین دلیل آنها نیز انتقادات داور را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند و روزنامه مرد آزاد مورد حمله مخالفان قرار می‌گرفت (عمیدی نوری، ۱۳۹۵: ۱۱۷/۱).

حملات مرد آزاد به کابینه مستوفی، تا زمان روی کار آمدن کابینه مشیرالدوله ادامه داشت. موضع داور درباره مشیرالدوله ملایم‌تر بود. داور از رئیس‌الوزرای جدید انتظار داشت دو کار انجام دهد: «حفظ انتظامات و تسریع در برگزاری انتخابات مجلس پنجم» (روزنامه مرد آزاد، ۲۴ جوزا ۱۳۰۲: شماره ۷۶، ص ۱).

داور معتقد بود سقوط حکومت مشیرالدوله باعث روی کار آمدن یک دولت ارتجاعی یا آشوب‌طلب خواهد شد؛ به همین دلیل به دفاع از مشیرالدوله پرداخت و مخالفان وی را عناصر حکومت سابق معرفی کرد (روزنامه مرد آزاد، ۹ اسد ۱۳۰۲: شماره ۱۰۶، ص ۱). داور بر این باور بود که تا اصول حکومت ایران تغییر نکند، تغییر دولت‌ها به اصلاح و تغییر وضع منجر نمی‌شود؛ به همین دلیل به مخالفت با کابینه‌های مختلف و حمایت از اقدامات رضاخان پرداخت. داور به تمجید از ایجاد قشون منظم پرداخت. او معتقد بود اگر سایر وزرا مانند سردار سپه عمل می‌کردند، ایران «زندگانی آبرومندی داشت» (روزنامه مرد آزاد، ۲۸ حمل ۱۳۰۲: شماره ۴۲، ص ۱). این روزنامه با رسیدن رضاخان به رئیس‌الوزرایی، با چاپ بیانیه وی در ۲۲ عقرب (آبان) ۱۳۰۲، به کار خود پایان داد.

داور همچنین به کمک دوستان و همفکرانش حزب رادیکال را تأسیس کرد. این حزب از حدود ۱۵۰ نفر از جوانان تحصیل کرده تشکیل شده بود (عبده، ۱۳۶۸: ۲۷/۱؛ صدیق، ۱۳۴۰:

۱. عشقی نیز در مقاله «اسکلت‌های جنبه: وکلاء پارلمان» به انتقاد از نمایندگان کهنسال مجلس پرداخته بود. او در این مقاله از این سیاست‌مداران خواست تا با کناره‌گیری از نمایندگی، فضا را برای ورود جوانان مهیا کنند (روزنامه قرن بیستم، ۱۳ حوت ۱۳۰۱: شماره ۱۱، ص ۱).

۳۰ / تقدّم اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی؛ بازخوانی آرا و اندیشه‌های / حسن رجیبی فرد

۲۷۷/۱). مرام این حزب شامل اصلاحات اجتماعی و سیاست عمرانی بود: جلب سرمایه‌های خارجی، تشکیل دولت از عناصر شریف و درستکار، ساختمان راه‌آهن و بهره‌برداری از منابع طبیعی ایران (غنی، ۱۳۷۷ الف: ۳۱۵). این حزب پس از مدت کوتاهی دست از فعالیت کشید. در واقع «وقتی مؤسّسین آن به مشروطه خود رسیدند به حزب پشت و پا زدند» (عاقلی، ۱۳۶۹: ۳۴).

در مجلس پنجم، داور به نمایندگی از دو منطقه لار و ورامین انتخاب شد. البته اسناد وزارت جنگ نشان‌دهنده آن است که وزارت جنگ نقش اصلی را در این انتخاب داشت (مپس، شماره ۲۶۳۳، ص ۱). او در ابتدای مجلس پنجم ابراز امیدواری کرده بود که مجلس پنجم یک «مجلس تاریخی» خواهد شد و با وجود یک دولت مقتدر به مملکت خدمت خواهد کرد (مذاکرات مجلس شورای ملی، ۳ ثور ۱۳۰۳: دوره پنجم، جلسه ۱۴). در ماجرای جمهوری‌خواهی، داور همراهی چندانی از خود نشان نداد. این مسئله زمینه اختلاف بین او و سردار سپه را فراهم کرد (بهار، ۱۳۶۳: ۱۸۱/۲). در جریان لشکرکشی سردار سپه به خوزستان، داور به انتقاد از این حرکت پرداخت. او بر این عقیده بود که لشکرکشی باید با تصویب و موافقت مجلس انجام شود (رضاشاه پهلوی، ۱۳۵۵: ۱۲۹، ۱۶۵).

داور در روند قدرت‌گیری رضاخان و رسیدن او به سلطنت نقش مهمی ایفا کرد. وی در همین دوره، ماده واحده واگذاری فرماندهی کل قوا و همچنین ماده واحده خلع سلطنت قاجار را تدوین کرد. در جلسه خلع سلطنت نیز با نطق‌هایش به حمایت از خلع احمدشاه پرداخت. در واقع، او و تیمورتاش «بازیگران معنوی» تغییر سلطنت بودند (فرمان‌فرمایان، ۱۳۸۲: ۱۷۹/۳). همچنین وی در انتخابات مجلس مؤسسان به عنوان نفر دوم از تهران انتخاب شد و توانست ۱۰۹۷۹ رأی به دست آورد (روزنامه شفق سرخ، ۱۳۰۴: شماره ۴۰۶، ص ۳). در کابینه فروغی، وزیر فواید عامه و تجارت شد. او سپس در دوره ششم مجلس به نمایندگی از لار وارد مجلس شد، اما استعفا داد و به عنوان وزیر عدلیه وارد کابینه مستوفی شد (مکی، ۱۳۷۴: ۲۳/۴). در این زمان دست به انحلال عدلیه زد. داور در دولت محمدعلی فروغی و محمود جم وزیر مالیه بود. در این دوره، دیوان محاسبات و شرکت‌های انحصاری دولتی را ایجاد کرد. همچنین به ایجاد روابط تجاری با شوروی و آلمان پرداخت. داور مستشاران بلژیکی را اخراج و سعی کرد به آمریکایی‌ها امتیاز نفت بدهد. داور سرانجام در ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ دست به خودکشی زد.

سیاست خارجی

داور در عرصه سیاست خارجی بسیار واقع‌بین و عمل‌گرا بود. او زمان اقامت در سوئیس و

هنگام برگزاری کنفرانس لوزان با کمک جمعی از دانشجویان ایرانی، مجمعی برای دفاع از منافع ایران تشکیل داد. همچنین اقدام به نگارش مقاله‌هایی در مخالفت با سیاست خارجی انگلستان در ایران کرد (صدیق، ۱۳۵۲: ۱۱۹-۱۲۰). در سال ۱۲۹۷ ش. نامه‌ای به حسن تقی‌زاده -نماینده ایران در مذاکرات صلح پاریس- نوشت و از بی‌توجهی وی نسبت به طرح مسئله خزر و قفقاز در کنفرانس انتقاد کرد. در این نامه، داور از تقی‌زاده خواست حالا که روسیه به «فلاکت» افتاده است، از فرصت استفاده کند و مسئله خزر و قفقاز را مسکوت باقی نگذارد (ساکما، ۲۹۶۰۰۳۴۶۵: برگ شماره ۱ و ۲). وی همچنین به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ پرداخت. بعدها ضمن اشاره به سوابق مبارزاتش در برابر قرارداد ۱۹۱۹، مخالفت خود را با دخالت شوروی در مسائل داخلی ایران ابراز کرد (روزنامه مرد آزاد، ۱۶ جوزا ۱۳۰۲: شماره ۷۰، ص ۱). او به این مسئله آگاه بود که سقوط حکومت تزاری باعث شده است عرصه برای فعالیت انگلستان گسترده شود و پیامد این امر آن بود که روس‌ها بی‌جهت «عزیز» ایرانی‌ها شوند.

«مرد آزاد» خواهان روی کارآمدن حکومتی مقتدر بود تا بتواند استقلال کشور را حفظ کند. این روزنامه نوشت اگر روزی دو کشور روس و انگلیس با هم متحد شوند، دوباره قراردادی نظیر قرارداد ۱۹۰۷ را به ایران تحمیل می‌کنند و استقلال کشور را به مخاطره می‌اندازند (روزنامه مرد آزاد، ۲۷ ثور ۱۳۰۲: شماره ۵۶، ص ۱). البته داور درکی اصولی از سیاست خارجی و مسائل بین‌المللی داشت. او به جای اینکه قدرت‌های خارجی را لعن و نفرین کند، خواهان قدرتمند شدن ایران بود. او به درستی می‌دانست که در عرصه سیاست بین‌الملل، توان و قدرت کشورها تعیین‌کننده است و نمی‌توان با موعظه و نصیحت جلوی تجاوز بیگانگان را گرفت. «گله از همسایه‌ها نیست. ما هم اگر قدرت آنها را داشتیم جز این نمی‌کردیم» (روزنامه مرد آزاد، ۹ ثور ۱۳۰۲: شماره ۵۰، ص ۱). در این زمینه، نگاه او بنیادین بود. او منشأ بدبختی ایران را ظهور انقلاب صنعتی در غرب می‌دانست؛ انقلابی که باعث گسترش تولیدات غربی‌ها شد و توانست بازارهای داخلی و خارجی را از دست ایرانی‌ها بگیرد. «وقتی ما چشم باز کردیم که دو اروپایی قوی‌هیکل، دو طرف رختخواب ما را گرفته بودند». او نیز به مانند بسیاری از رجال سیاسی ایران، به دنبال یک نیروی سوم در عرصه بین‌المللی بود تا با اتکا به آن، کشور بتواند به حیات سیاسی خود ادامه دهد. او عقیده داشت «هر چه زودتر باید دست سرمایه‌دار آمریکایی را در ایران بند کرد. با سرمایه‌های بین‌المللی مردم ایران را به کار و داشت و مملکت مریض ایران را نجات داد» (همان، همان‌جا). وی در زمان وزارتش بر مالیه، امتیاز استخراج نفت در استان‌های شرق کشور را به یک شرکت آمریکایی واگذار کرد، اما با مخالفت

دول روس و انگلیس مواجه شد و به جایی نرسید (متین دفتری، ۱۳۲۴: ۹۴؛ مکی، ۱۳۷۴: ۶/۱۴-۱۵). روزنامهٔ مرد آزاد همچنین به اعطای امتیاز نفت قصر شیرین و خانقین به انگلستان اعتراض کرد. این روزنامه اعلام کرد این مناطق متعلق به ایران است و از دولت خواست به این مسئله رسیدگی کند (روزنامهٔ مرد آزاد، ۱۱ میزان ۱۳۰۲: شمارهٔ ۱۴۳، ص ۱). در این بخش نیز باز به استبداد مَنوّر روی آورد. او عقیده داشت تنها یک دولت مقتدر می‌تواند منافع ایران را در عرصهٔ سیاست خارجی تأمین کند (روزنامهٔ مرد آزاد، ۲۰ دلو ۱۳۰۱: شمارهٔ ۹، ص ۱).

اصلاحات اقتصادی

داور هدف از تأسیس روزنامه را اصلاح اساس اقتصادی می‌دانست (روزنامهٔ مرد آزاد، ۳۰ جوزا ۱۳۰۲: شمارهٔ ۸۰، ص ۱). براساس این دیدگاه، تمدن فعلی غرب نتیجهٔ انقلاب صنعتی بود. او حتی شکل و ساختار حکومت را متأثر از شیوهٔ اقتصادی جامعه می‌دانست. او بر این باور بود که از آسیای دستی «حکومت خوانین» و از آسیای صنعتی «جامعهٔ سرمایه‌داری» بیرون می‌آید. ایران نیز برای رهایی از وضعیت نابسامان اقتصادی، چاره‌ای جز پذیرش انقلاب صنعتی ندارد (روزنامهٔ مرد آزاد، ۳ حوت ۱۳۰۱: شمارهٔ ۱۷، ص ۱). او در این باره نوشت: «کارگاه را بشکنید، بسوزانید، خاکستر کنید، به دریا بریزید. در عوض کارخانه بیاورید. با ماشین کار بکنید» (روزنامهٔ مرد آزاد، ۲۴ حوت ۱۳۰۱: شمارهٔ ۳۱، ص ۱).

در تمام مقاله‌های داور بر این نکته تأکید شده بود که اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی تقدم دارد. او علت عقب‌ماندگی جامعهٔ ایران را توجه نکردن به اصول اقتصادی می‌دانست (روزنامهٔ مرد آزاد، ۵ سرطان ۱۳۰۲: شمارهٔ ۸۴، ص ۱). پاسخ او به این وضعیت آن بود که «اول باید فکر نان بود... دنبال نان بروید، آزادی خودش عقب شما می‌آید». او بدی محصول و بسته شدن مرزهای روسیه را علل موقت بحران اقتصادی ایران می‌دانست. داور بحران ایران را بسیار عمیق و بنیادی‌تر می‌دانست. تناسب نداشتن میزان تولید و مصرف، مهم‌ترین دلیلی بود که او برای بحران بیان می‌کرد. البته داور به ذکر بحران بسنده نمی‌کرد و به ارائهٔ راه حل نیز می‌پرداخت. او افزایش میزان تولید را علت ترقی غرب می‌دانست؛ به همین دلیل به کاستن از میزان مصرف توصیه نمی‌کرد، بلکه خواهان افزایش تولید بود. او برای دستیابی به این منظور سه راه حل توصیه می‌کرد. تهیهٔ بازار برای اجناس ایرانی؛ تولید کالاهای باصرفه؛ و فروش محصولات با قیمت مناسب (داور، ۱۳۰۵: ۲۳-۱۷). اینجاست که دولت وارد صحنه می‌شود. داور به دخالت دولت در اقتصاد و حمایت کامل از آن داشت و انجام این

طرح‌ها بدون حضور دولت را ممکن نمی‌دانست. «به عقیده من، در حال فعلی مملکت، جز دولت، هیچ قوه قادر به رفع بحران نیست. بله دولت باید این اوضاع پرنکبت امروز ما را عوض کند» (همو، همان، ۲۴).

داور معتقد بود کارهای عمده اقتصادی باید زیر نظر دولت انجام شود. این کار برای خنثی کردن عملیات شوروی‌ها در ایران ضرورت داشت؛ زیرا روس‌ها تمام معاملات خود در ایران را به وسیله دستگاه‌های دولتی خود انجام می‌دادند. داور برای جلوگیری از ضرر و زیان، شرکت‌های دولتی را تشکیل و طرف معامله با روس‌ها قرار داد. بعدها همین رویه را در موارد دیگر نیز اعمال کرد (نفیسی، ۱۳۹۷: ۳۱۵/۱؛ متین دفتری، ۱۳۲۴: ۱). اعمال این انحصارها چنان شدت گرفت که زمانی که داور صحبت از انحصار شرکت فرش کرده بود، رضاشاه به شوخی گفته بود داور نفس کشیدن را هم انحصاری خواهد کرد (گلشائیان، ۱۳۷۷: ۳۲۳/۱).

داور یکی از وظایف دولت را آموزش مردم می‌دانست. نیت او این بود که دولت «شروع کند و عملاً فوائد و چگونگی کارها را به مردم نشان بدهد و به تدریج هر رشته‌ای را به خود مردم واگذار نماید» (وکیلی، ۱۳۴۳: ۹۵-۹۶). از نظر وی، این همان الگویی بود که دولت ژاپن آن را به کار گرفت و موفق شد (روزنامه مرد آزاد، ۲۵ دلو ۱۳۰۱: شماره ۱۲، ص ۱).

دولت مورد نظر داور، به صورت انحصاری تمام منابع ثروت و انباشت سرمایه را می‌بایست در اختیار می‌گرفت. او می‌خواست برای واردات صنعتی ارز تهیه کند، اما با توجه به اینکه درآمد نفت فقط برای خرید قشون و لوازم راه‌آهن مصرف می‌شد، دست به تأسیس شرکت‌های انحصاری زد. او به این مسئله توجه نداشت که ساختارهای اقتصادی، خود مولود نهادهای سیاسی کارآمد می‌باشند. درواقع، این نهادهای سیاسی اند که خط مشی و سیاست‌های کلان اقتصادی را طراحی و اجرا می‌کنند. داور بدون توجه به الگوی غرب، تصور می‌کرد می‌توان حقوق و آزادی اقتصادی را بدون حقوق و آزادی سیاسی به دست آورد. او به این نکته توجه نداشت که در کشوری مانند انگلستان نهادهای اقتصادی فراگیر پس از انقلاب صنعتی، خود مولود و مخلوق نظامی سیاسی بودند که از دل انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸م. به وجود آمده بود (عجم‌اوغلو و رابینسون، ۱۳۹۳: ۲۶۰-۲۶۱). او نتوانست به این موضوع پی ببرد که به صرف أخذ تکنولوژی و بدون وجود نهادهای سیاسی و اقتصادی پایدار، نمی‌توان به توسعه دست پیدا کرد. به یک معنا می‌توان گفت داور به دنبال توسعه اقتصادی دولتی و اقتدارگرایانه بود، اما قادر به درک این مسئله نبود که چنین توسعه‌ای مطلوب نیست؛ مطلوب به این معنا که در درازمدت نمی‌توانست تداوم داشته باشد. چنین الگویی تنها می‌توانست در سطح روبنایی منجر به رشد بشود و نمی‌توانست به توسعه منجر شود.

داور بر این باور بود که مهم‌ترین مسئله جامعه ایران، بحران اقتصادی است. با این حال، او و منورالفکرانی نظیر او تصور می‌کردند حل بحران اقتصادی بدون حل بحران سیاسی امکان‌پذیر نیست. راه حل آنها برای حل این بحران، تشکیل دولتی مقتدر بود.

اصلاحات سیاسی

موضوع مهم دیگر، شناخت فضای فکری جامعه ایران و نخبگان آن پیش از سلطنت رضاشاه است. با آغاز جنگ جهانی و بحران‌هایی که حاصل این جنگ بود، گروهی از نخبگان و جریان‌های سیاسی جامعه راه پایان دادن به این بحران‌ها را ظهور حکومتی مقتدر می‌دانستند؛ به همین دلیل تعداد زیادی از منورالفکران، مطبوعات و جریان‌های سیاسی این دوره سعی کردند ضمن ناکارآمد دانستن نظام مشروطه و خطر تجزیه ایران، زمینه را برای روی کار آمدن چنین حکومتی فراهم کنند. علی‌اکبر داور یکی از افراد اصلی این جریان بود (اکبری، ۱۳۸۴: ۱۲۷).

در اینجا پرسش اصلی این است که اساساً نمونه آرمانی اصلاحات داور چه بود؟ یعنی کدام شکل از نوسازی و توسعه را مد نظر داشت. به نظر می‌رسد الگوی مورد نظر او، الگوی اصلاحات آمرانه توسط دولت مقتدر بوده است. ژاپن یکی از الگوهای مورد نظر داور برای توسعه بود. بنا بر نظر داور «وطن‌پرست‌های ژاپنی» به جای انقلاب و تأسیس مدارس، اقتصاد خود را اصلاح کردند؛ زیرا ریشه برتری و قدرت غرب نه در توان علمی، فنی و نظامی، بلکه در توان اقتصادی آنها نهفته بود (روزنامه مرد آزاد، ۱۲ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۸۸، ص ۱).

به نظر داور، در جامعه‌ای نظیر ژاپن و ایران که سال‌ها زیر سلطه حکومت استبدادی بودند، ترقی و نجات را تنها از یک دولت مقتدر می‌توان انتظار داشت. نخبگان و دولت ژاپن متوجه این مسئله شدند. بنابراین ژاپن «بی‌معطلی، یک‌مرتبه، تمام مؤسسات تمدنی اروپا را گرفت و تحمیل به ملت کرد! در ژاپن دولت برای اینکه به سرعت افکار و اخلاق جامعه را تازه و نو کند، بانی تغییرات مادی مملکت شد» (همان، همان‌جا). ژاپن این کار را از طریق تأسیس کارخانه، تغییر واحد پول از نقره به طلا و افزایش صادرات انجام داد. در اینجا درک سطحی داور از مبانی توسعه به خوبی آشکار می‌شود. در نظر او تنها عوامل مادی و فنی به توسعه کشور مانند ژاپن منجر شده بود. در این نگرش، توجهی به مبانی فکری و نظری تمدن غرب نشده است؛^۱ زیرا تصور می‌شد به صرف تغییر شکل حکومت و أخذ برخی مظاهر تمدنی غرب نظیر راه‌آهن، کارخانه و تشکیل ارتش، می‌توان مسیر توسعه را طی کرد و آن را به جامعه

۱. برای بحثی مفصل درباره نگاه نخبگان ژاپنی به مبانی فکری تمدن غرب رک. به: فوکوتساوا یوکیچی (۱۳۷۹)، نظریه تمدن، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: گبو.

«تحمیل» کرد. تلقی ای که به الگوی غالب و حاکم بر نوسازی دوران رضاشاه تبدیل شد؛ به همین دلیل این شکل از نوسازی نتوانست پاسخی درخور به بحران‌های جامعه ایران بدهد. آلمان دوره بیسمارک یکی دیگر از الگوهای آرمانی داور بود. او بیسمارک را به خاطر اراده پولادین و عمل‌گرا بودن ستایش می‌کرد و آرزو داشت چنین شخصیتی در ایران ظهور کند (روزنامه مرد آزاد، ۱۲ میزان ۱۳۰۲: شماره ۱۴۳، ص ۱). او علت ترقی آلمان را «استفاده از اکتشافات علمی و ایجاد منابع تمول» می‌دانست (روزنامه مرد آزاد، ۱۵ میزان ۱۳۰۲: شماره ۱۴۵، ص ۱). پتر کبیر نیز از دیگر شخصیت‌های آرمانی داور در عرصه حکمرانی بود. در روایت او پتر کسی بود که توانست تمدن جدید را به ملت روسیه «تحمیل» کند و آنها را در شاهراه ترقی و توسعه قرار دهد (روزنامه مرد آزاد، ۲۷ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۹۹، ص ۱). گویا داور علاقه زیادی به امیرکبیر داشت و می‌خواست کتابی درباره او بنویسد که به انجام نرسید (غنی، ۱۳۷۷: ۶/۸). البته امیرکبیر مورد نظر او، امیرکبیر مؤسس دارالفنون نبود؛ حتی امیرکبیری نبود که دست به اصلاح امور مالی و نظامی زد. امیرکبیر مورد نظر او کسی بود که «سُرب آب کرده به حلقِ مَسْتِ قداره‌کش» می‌ریخت (روزنامه مرد آزاد، ۳۰ سرطان ۱۳۰۲: شماره ۱۰۱، ص ۱). ناپلئون نیز یکی از حاکمان ایده‌آل داور بوده است. براساس روایت داور، انقلاب فرانسه با شعارهای برابری، برادری و آزادی آغاز شد، اما نتیجه آن ده سال جنگ داخلی و خارجی بود. سرانجام با ظهور ناپلئون، فرانسه نجات پیدا کرد. در این شکل از روایت، داور وضعیت ایران دوران مشروطه و پس از آن را به ذهن خواننده القا می‌کند. در ایران مورد نظر داور نیز یک انقلاب رخ داد، اما نتوانست به بحران‌ها پایان دهد. بنابراین نیاز به ظهور شخصیتی نظیر ناپلئون در ایران بود تا بتواند کشور را از بحران نجات دهد (روزنامه مرد آزاد، ۲۲ میزان ۱۳۰۲: شماره ۱۴۷، ص ۱). شخصیت مورد نظر داور کسی جز سردار سپه نبود.

درباره تمام این الگوها یک نکته مشترک وجود دارد. همه این اشخاص یک شکل از اصلاحات را انجام داده‌اند؛ اصلاحات آمرانه و از بالا.

اولویت اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی

انتقاد و بدگویی از انقلاب مشروطه از مضامین پُرتکرار مقاله‌های داور است. او از انقلاب مشروطه با عناوین تحقیرآمیزی چون «حریت‌بازی هجده ساله» و «دوره هرج و مرج معروف به آزادی» یاد می‌کرد. بر این اساس، انقلاب مشروطه، آزادی و مساوات عامل عقب‌ماندگی جامعه ایران در طول این سال‌ها بوده است. داور در مقایسه‌ای میان ایران و ژاپن به این مسئله اشاره

کرده است. او نوشته است زمانی که ژاپن به دنبال اصلاح اوضاع اقتصادی و تقویت توان مالی و نظامی خود بود، آزادی‌خواهان ایران برای آزادی و مشروطه غزل می‌ساختند و توجهی به مسائل اقتصادی نداشتند (روزنامهٔ مرد آزاد، ۲۵ دلو ۱۳۰۱: شمارهٔ ۱۲، ص ۱). او آزادی و مساوات و استقلال را «حرف مفت» می‌دانست. براساس این رویکرد، تا زمانی که اساس زندگانی اقتصادی تغییر نکند، نمی‌توان از آرمان‌های سیاسی صحبت کرد (روزنامهٔ مرد آزاد، ۳۰ جوزا ۱۳۰۲: شمارهٔ ۸۰، ص ۱).

داور مهم‌ترین اشتباه مشروطه‌خواهان را اولویت دادن به مسائل سیاسی می‌دانست؛ درحالی‌که مسئلهٔ اصلی جامعهٔ ایران «بحران اقتصادی» بود (داور، ۱۳۰۵: ۸). او در نطقی در مجلس گفته بود: «عقیدهٔ اغلب سیاستمداران این ممکن است این است که باید اول «حکومت عادلانه» برقرار کرد بعد راجع به مسائل اقتصادی و زندگانی مادی مردم صحبت کرد. اما عقیدهٔ بنده این است که که طرز حکومت و سیاست در هر مملکت، تراوش و نتیجهٔ اوضاع اقتصادی آن مملکت است» (مشروح مذاکرات مجلس ملی، ۷ عقرب ۱۳۰۳: دورهٔ پنجم، جلسهٔ ۷۵).

انتقاد از انقلاب مشروطه وجه دیگری هم داشت. هدف داور این بود که این ساختار سیاسی و زمامداران آن را ناکارآمد نشان دهد. مقصود او زمینه‌سازی برای قدرت‌گیری رضاخان بود. او معتقد بود ملت ایران قابلیت «آدم شدن» را دارد، اما باید مربی خوبی داشته باشد. بنابراین باید از «زور» استفاده کرد. در ادامه به تبیین تعریف خود از «زور» پرداخته است. «در صورتی با زور، ایران اصلاح می‌شود که زور به دست ایرانی و برای ترقی ایرانی باشد. موافق اصول علمی امروز اروپا، اول به انقلاب مادی پردازد، اول اساس زندگانی ما را تغییر بدهد» (روزنامهٔ مرد آزاد، ۲۶ سرطان ۱۳۰۲: شمارهٔ ۹۸، ص ۱).

در اینجا تناقضی در اندیشهٔ داور و تمام حامیان استبداد مُنَوَّر به وجود می‌آید. اگر وجود استبداد، دلیل انحطاط و بدبختی ایران است، چگونه ممکن بود برقراری یک حکومت استبدادی ایران را در مسیر توسعه قرار دهد؟ استبداد مورد نظر داور با استبداد سنتی چه تفاوتی داشت؟

در حکومت مورد نظر داور، نظام سیاسی به‌طور مؤثر و کاربردی از «استبداد و زور» استفاده می‌کند و با نوعی استبداد بدوی و افسارگسیخته مواجه نیستیم. به تعبیر داور «حکومت‌های دورهٔ استبداد، تشدد و سختی می‌کردند ولی نه برای تربیت و ترقی ملت ایران» (روزنامهٔ مرد آزاد، ۳۰ سرطان ۱۳۰۲: شمارهٔ ۱۰۱، ص ۱).

مسئلهٔ دیگر در اندیشهٔ داور، فاعلیت دولت و نادیده گرفتن نقش و کارکرد تودهٔ جامعه بود. وی «تحمیل تمدن» را وظیفهٔ دولت می‌دانست (وکیلی، ۱۳۴۳: ۸۹). دولت مورد نظر او

«سعادت» را به «ملت نجیب» ایران تحمیل می‌کرد؛ ملتی که به زعم وی در سراسر تاریخش دستاوردی نداشته است. او معتقد بود «در هیچ دوره‌ای ملت ایران چیزی نبوده، از سیروس تا نادر، آقامحمدشاه تا رضاخان سردار سپه، هر کاری در ایران شده، از لیاقت سلاطین و سرکرده‌های ایران بوده نه ناشی از ملت» (روزنامهٔ مرد آزاد، ۲۸ اسد ۱۳۰۲: شمارهٔ ۱۱۹، ص ۱). در واقع، می‌توان گفت سیاست‌گذاری در ساخت سیاسی مورد نظر داور، به شدت دولت‌محور بود. او به این مسئله توجهی نداشت که دولت‌هایی نظیر دولت ایران، به علت ضعف نهادی و ساختاری، اصلاً توانایی تغییر بنیادین در وضع کشورهايشان را نداشتند. در واقع، از دل جوامع ضعیف، دولت قوی نمی‌توانست ظهور کند (Migdal, 1988: 15).

در همین راستا داور به تحقیر تودهٔ مردم می‌پرداخت و از آنها با عبارت «ملت نجیب» یاد می‌کرد؛ ملتی که لیاقت انقلاب مشروطه و آزادی را ندارند. براساس این نگرش، آزادی «یونجه نبود که به هر زبان بسته‌ای بشود داد» (روزنامهٔ مرد آزاد، ۸ سنبله ۱۳۰۲: شمارهٔ ۱۲۲، ص ۱). وی عقیده داشت «باید ملت ایران را به زور به طرف زندگانی آدم برد» (روزنامهٔ مرد آزاد، ۶ اسد ۱۳۰۲: شمارهٔ ۱۰۴، ص ۱).

تصویری که روزنامهٔ مرد آزاد از ایران ترسیم می‌کرد، جامعه‌ای بود تیره و تار که در فقر و بدبختی به سر می‌برد. در نظر داور «روح استبدادزدهٔ ملت» تنها با کمک تازیانه، تبعید و حبس بهبود پیدا می‌کرد (روزنامهٔ مرد آزاد، ۳۰ سرطان ۱۳۰۲: شمارهٔ ۱۰۱، ص ۱). او معتقد بود «احترام» باجی است که ایرانی به شلاق می‌دهد. شاید بتوان گفت این تصویر چندان هم دور از حقیقت نبود. به‌طور قطع جامعهٔ ایران در آن زمان در سطح پایینی از رشد و توسعه بود. در آن دوره به تعبیر فروغی، ایران نه «دولت داشت نه ملت» (فروغی، ۱۳۸۹: ۷۳). با این حال، این جامعه یک انقلاب دموکراتیک را تجربه کرده بود و در ابتدای تمرین مشروطه‌خواهی بود، اما راه حلی که داور به دنبال آن بود، قطعاً نمی‌توانست و نتوانست به نتایج مورد نظر خود برسد. دلیل این امر تأکید بر نقش دولت و فاعلیت آن بود. داور توجهی به این مسئله نداشت که تنها دولت قدرتمند کافی نیست، بلکه باید جامعه را نیز قدرتمند ساخت.

داور ضعف جامعه و تفاوت‌های فرهنگی را علت عقب‌ماندگی معرفی می‌کرد؛ درحالی‌که این مسئله خود پیامد نهادهای اقتصادی و سیاسی بود. «سعادت» و «تمدن» چیزهایی نبودند که بتوان آن را به وسیلهٔ نخبگان و حکومت به جامعه «تحمیل» و «تفویض» کرد. فهم این نکته کلیدی بسیاری از گره‌های اندیشهٔ داور را آشکار می‌سازد.

اینکه داور استبداد را موقت می‌دانست، نمی‌تواند مورد قبول واقع شود. مسئله، قضاوت اخلاقی و شخصی نیست، بلکه مسئلهٔ اصلی توجه به پیامدهای اتخاذ این رویکرد است.

درواقع، باید ریشه‌های ناکامی رویکرد منورالفکرانی نظیر داور را در ساخت سیاسی و ماهیت دولت پهلوی جست‌وجو کرد. با گذشت حدود صد سال از حاکم شدن این رویکرد از نوسازی، لزوم نقد میراث و عملکرد روشنفکرانی چون داور بیش از پیش احساس می‌شود. بنابراین می‌توان و باید گفت که رویکرد استبداد مَنوّر با شکست مواجه شده بود. شکست از این منظر که این رویکرد و این شکل از نوسازی نتوانست به توسعه ایران منجر شود.

داور منورالفکری است که مسئله داشته است. انحطاط و عقب‌ماندگی ایران برای او مسئله‌ای اساسی و جدی بود. می‌توان با راه حل و رویکرد او مخالف بود، اما نمی‌توان اهمیت او و رویکردش را انکار کرد. مسئله اصلی جامعه ایران در این دوره، مواجهه با تمدن غرب بود. این مواجهه باعث شکست ساختارها و نهادهای سنتی شد. در مقابل، رویکرد استبداد مَنوّر پاسخ نخبگانی نظیر داور به این مواجهه بود؛ پاسخی که به یک نوسازی ناقص ختم شد و از درک علت اصلی عقب‌ماندگی و فهم روح تمدن جدید ناکام ماند.

داور از معدود منورالفکرانی بود که توانست مقام اجرایی نیز به دست آورد و فرصت این را یافت تا برنامه‌ها و آرزوهای خود را عملی سازد. اصلاحاتی که برخی از آنها بنیادی و مؤثر و برخی ناکارآمد و ناقص بود. در عدلیه توانست اساس نظام قضایی جدید ایران را پی‌ریزی کند و به آرزوی دیرینه اصلاح‌طلبان مبنی بر نظام قضایی منسجم، جامه عمل بپوشاند. همچنین توانست لایحه الغای کاپیتولاسیون را به تصویب مجلس برساند. با این حال، بر سر اصل ۱۸۲ متمم قانون اساسی دچار اشتباه شد. وی با تصویب و اجرایی کردن این اصل، استقلال قضات و نهاد عدلیه را تا حد زیادی از بین برد.

در وزارت دارایی مطابق با نیاز دولت اقتدارگرای پهلوی، سعی در به انحصار درآوردن منابع تولید داخلی و تجارت خارجی داشت. منطق این کار قابل فهم بود. دولت پهلوی برای متعادل کردن بودجه و اجرای برنامه‌های خود، به منابع مالی گسترده‌ای نیاز داشت؛ به همین دلیل تمام تلاش داور معطوف به تهیه ارز خارجی و کسب درآمد بیشتر بود. با این حال، در عمل اجرای این سیاست‌ها منطق و سود اقتصادی برای کشور نداشت و نتایج زیان‌باری به بار آورد. دولت در ماجرای شرکت‌های انحصاری، سیاست مشخصی اتخاذ نکرده بود. انحلال تدریجی برخی شرکت‌ها، ابقای انحصار بعضی کالاها و الغای برخی دیگر باعث شده بود سیاست یک بام و دو هوا را در پیش بگیرد؛ یعنی نه آزادی کامل برقرار بود و نه مداخله کامل

۱. براساس این اصل، تبدیل مأموریت حاکم محکمه عدلیه فقط در صورت رضایت وی ممکن بود. داور تفسیر جدیدی از این اصل ارائه داد. در طرح داور، وزارت عدلیه می‌توانست هر یک از قضات را که طبق نظر دولت یا وزیر رأی نمی‌دادند، عزل یا منتقل کند (عمیدی نوری، ۱۳۲۳: ۱؛ افشار، ۱۳۷۵: ۱۸۰).

(متین دفتری، ۱۳۲۴: ۶؛ دادخواه، ۱۳۸۶: ۶۵). به دنبال این سیاست‌ها اوضاع مالی کشور به حد ورشکستگی رسیده بود (عاقلی، ۱۳۶۹: ۲۹۹). برخی علل خودکشی داور را به ناکارآمدی شرکت‌های دولتی نسبت می‌دهند (متین دفتری، ۱۳۲۴: ۴؛ فرمان فرمایان، ۱۳۸۲: ۶۶/۳). در عرصه اقتصادی نیز با وجود تلاش‌های فراوان نتوانست چندان موفق عمل کند. امری که بیشتر از آنکه به شخص داور مربوط باشد، به اندیشه‌های اقتصادی وی و ساخت سیاسی دولت پهلوی بازمی‌گشت. در واقع، باید گفت پیوند عمیقی میان ساخت دولت و توسعه‌یافتگی وجود دارد. دستیابی به توسعه بدون وجود نهادهای سیاسی کارآمد، ممکن نیست. این امر دقیقاً ناشی از نوع و ساخت دولت و حکومت است. به یک معنا می‌توان ریشه‌های شکست سیاست‌های افرادی نظیر داور و جوامعی چون ایران عصر رضاشاه را در ساخت سیاسی دولت‌های آن جست‌وجو کرد.^۱

نتیجه‌گیری

داور با مشاهده عقب‌ماندگی ایران، به فکر راهی برای خروج از این وضعیت افتاد. اندیشه داور را نباید به کنش سیاسی وی، مخالفت با مستوفی و همراهی با رضاخان تقلیل داد. به یک معنا می‌توان گفت ظهور این اندیشه واکنشی در برابر بحران‌های سیاسی و اجتماعی ایران پس از مشروطه بود. داور پیشرفت‌های فنی و تکنولوژیک را راز ترقی تمدن غرب می‌دانست؛ به همین دلیل معتقد بود اگر ایران می‌خواهد توسعه پیدا کند، باید همان مسیری را طی کند که جامعه غرب تجربه کرده است. در این رویکرد، اصلاحات اقتصادی مقدم بر هر نوع اصلاحات سیاسی بود؛ زیرا ریشه و اساس هر تغییر و تحولی منوط به بهبود وضع اقتصادی تلقی می‌شد. در همین راستا باید راه‌های به خدمت گرفتن تشکیلات و سازمان‌های مدرن در ایران فراهم می‌شد، اما به دلیل ساخت سنتی و وجود موانع قدرتمند، این امر امکان‌پذیر نبود؛ به همین دلیل داور به این نتیجه رسیده بود که تنها راه جبران عقب‌ماندگی ایران و رسیدن به توسعه اقتصادی، ظهور یک حکومت مقتدر و مستبد است.

کارکرد این دولت فراهم کردن مسیر گذار جامعه ایران از یک جامعه سنتی به یک جامعه مدرن بود. در این نگرش تصور می‌شد به صرف ظهور یک حکومت اقتدارگرا و انجام اصلاحات می‌توان همانند جوامع غربی مسیر توسعه را طی کرد. این سیاست‌ها توانست به منصفه ظهور برسد، اما به یک نوسازی ناقص و خام منجر شد. اصلاحات مورد نظر داور و

۱. برای بحثی مفصل‌تر درباره رابطه نهادهای سیاسی و مبحث توسعه‌یافتگی ر.ک. به: لفت ویک، ۱۳۸۴؛ عجم اوغلو و رابینسون، ۱۳۹۳؛ Migdal, 1988.

منورالفکرانی نظیر او روبنایی و بسیار خام بود. داور به این مسئله توجهی نداشت که توسعه امری همه‌جانبه است و نمی‌توان بخش اقتصاد را از سایر بخش‌ها منفک کرد. در نتیجه داور نتوانست پاسخی مناسب به مسئله بنیادین عقب‌ماندگی ایران بدهد.

منابع و مأخذ

- افشار، محمود (۱۳۵۸)، *سیاست اروپا در ایران*، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری، تهران: مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی بنیاد موقوفات افشار.
- افشار، محمود (۱۳۷۵)، *نامه‌های دوستان*، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴)، *تبارشناسی هویت جدید ایرانی (عصر قاجاریه و پهلوی اول)*، تهران: علمی و فرهنگی.
- انتظام، نصرالله (۱۳۷۸)، *خاطرات نصرالله انتظام*، به کوشش محمدرضا عباسی و بهروز طیرانی، تهران: دفتر انتشارات و پژوهش سازمان اسناد ملی ایران.
- آبادیان، حسین (تابستان ۱۳۸۳)، «روشنفکری ایران در دوره گذار، بررسی دیدگاه‌های عبدالله رازی و علی‌اکبر داور، فصلنامه مطالعات تاریخی، شماره ۳، صص ۸-۵۳.
- بهار، ملک‌الشعراء (۱۳۶۳)، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، ج ۲، تهران: امیرکبیر.
- بیات، کاوه (دی ۱۳۷۲)، «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران»، *مجله گفتگو*، شماره ۲، صص ۱۱۶-۱۳۳.
- تابش، یعقوب (تابستان ۱۳۹۸)، «واکاوی مناسبات علی‌اکبر داور با پهلوی اول»، *فصلنامه تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء*، دوره جدید، سال ۲۹، شماره ۴۲، (پیاپی ۱۳۲)، صص ۹-۵۳.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۷۲)، *زندگی طوفانی*، به کوشش ایرج افشار، تهران: نشر علمی.
- خدري‌زاده، علی‌اکبر و فاطمه دانش‌شکيب (تابستان ۱۳۹۴)، «ضرورت نوسازی اقتصادی از نگاه مرد آزاد»، *پژوهش‌نامه تاریخ*، دوره ۱۰، شماره ۳۹، صص ۶۳-۸۲.
- خواجه نوری، ابراهیم (۱۳۵۷)، *بازیگران عصر طلائی*، ج ۱، تهران: جاویدان.
- دادخواه، کامران (بهار ۱۳۸۶)، «از سرمایه خارجی تا سرمایه‌داری دولتی، تحول اندیشه اقتصادی در ایران»، ترجمه علی کالیبراد، *مجله بررسی‌های تاریخی*، شماره ۳، صص ۴۶-۶۹.
- داور، علی‌اکبر (۱۳۰۵)، «بحران»، *مجله آینده*، سال دوم، شماره ۱، صص ۷-۲۴.
- رضاشاه پهلوی (۱۳۵۵)، *سفرنامه خوزستان*، تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی.
- زندیه، حسن (۱۳۹۲)، *تحول نظام قضایی ایران در دوره پهلوی اول*، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- سالور، عین‌السلطنه (۱۳۷۴)، *روزنامه خاطرات عین‌السلطنه (قهرمان‌میرزا سالور)*، به کوشش مسعود

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۴۱

- سالور و ایرج افشار، ج ۸، تهران: اساطیر.
- صدر هاشمی، محمد (۱۳۶۴)، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۴، اصفهان: انتشارات کمال.
- صدیق، عیسی (۱۳۴۰)، *یادگار عمر*، ج ۱، تهران: چاپخانه سازمان سمعی و بصری هنرهای زیبای کشور، چاپ دوم.
- _____ (۱۳۵۲)، *چهل گفتار*، تهران: کتابفروشی دهخدا.
- عاقلی، باقر (۱۳۶۹)، *داور و عدلیه*، تهران: انتشارات علمی.
- عبده، جلال (۱۳۶۸)، *چهل سال در صحنه قضایی، سیاسی و دیپلماسی ایران و جهان*، ویرایش و تنظیم از مجید تفرشی، ج ۱، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- عجم‌اوغلو، دارون و جیمز رابینسون (۱۳۹۳)، *چرا ملت‌ها شکست می‌خورند*، ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی‌پور، تهران: روزنه.
- عمیدی نوری، ابوالحسن (۱۳۹۵)، *یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار*، به کوشش مختار حدیدی و جلال فرهمند، ج ۱، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ دوم.
- عمیدی نوری، ابوالحسن (مهر ۱۳۲۳)، «دادگستری زمان داور»، *مجله آینده*، سال سوم، شماره ۲، صص ۱-۲.
- غنی، سیروس (۱۳۷۷ الف)، *ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: انتشارات نیلوفر، چاپ دوم.
- غنی، قاسم (۱۳۷۷ ب)، *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی*، به کوشش سیروس غنی، ج ۴، ۸، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم.
- فرمان‌فرمایان، محمدولی میرزا (۱۳۸۲)، *از روزگار رفته حکایت*، به کوشش منصوره اتحادیه و بهمن فرمان، ج ۳، تهران: نشر سیامک و نشر تاریخ ایران.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۸۹)، *سیاست‌نامه ذکاءالملک، مقاله‌ها، نامه‌ها و سخنرانی‌های سیاسی محمدعلی فروغی*، به کوشش ایرج افشار و هرمز همایون‌پور، تهران: کتاب روشن.
- گلشائیان، عباسقلی (۱۳۷۷)، *گذشته‌ها و اندیشه‌های زندگی یا خاطرات من*، ج ۱، تهران: انتشارات انیشتین.
- لغت ویک، آدرین (۱۳۸۴)، *سیاست و توسعه در جهان سوم*، ترجمه علیرضا خسروی، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- متین دفتری، احمد (۱۳۲۴)، *دخالت مستقیم دولت در اقتصاد کشور*، تهران: [بی‌نا].
- مرنجیان آرانی، زهره (۱۳۹۲)، «بررسی نقش و جایگاه سیاسی میرزا علی‌اکبرخان داور در تحولات سیاسی عصر رضاشاه»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز.
- *مشروح مذاکرات مجلس ملی* (۳ ثور ۱۳۰۳)، دوره پنجم، جلسه ۱۴.
- _____ (۷ عقرب ۱۳۰۳)، دوره پنجم، جلسه ۷۵.
- _____ (۲۲ قوس ۱۳۰۳)، دوره پنجم، جلسه ۹۴.

۴۲ / تقدّم اصلاحات اقتصادی بر اصلاحات سیاسی؛ بازخوانی آرا و اندیشه‌های / حسن رجیبی فرد

- مکی، حسین (۱۳۷۴)، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴، ۶، تهران: انتشارات علمی.
- نفیسی، حسن (۱۳۹۷)، یادى از روزهای رفته (خاطرات حسن مشرف نفیسی)، به کوشش منصوره اتحادیه، تهران: نشر تاریخ ایران.
- نوبخت، حبیب‌الله (۱۳۵۱)، «داستان ما با داور»، مجله وحید (خاطرات)، شماره ۱۳، صص ۵۶-۶۱.
- وکیلی، علی (۱۳۴۳)، داور و شرکت مرکزی، تهران: چاپخانه اطاق بازرگانی.
- یوکیچی، فوکوتساوا (۱۳۷۹)، نظریه تمدن، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: گیو.

روزنامه‌ها و اسناد

- روزنامه شفق سرخ (۱۳۰۴)، شماره ۴۰۶، ص ۳.
- روزنامه اتحاد (۷ جوزا ۱۳۰۲)، سال دوم، شماره ۱۰۱، ص ۱.
- روزنامه قرن بیستم (۱۳ حوت ۱۳۰۱)، سال دوم، شماره ۱۱، ص ۱.
- روزنامه مرد آزاد (۱۹ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۹۳، ص ۱.
- _____ (۲۸ میزان ۱۳۰۲)، شماره ۱۵۱، ص ۱.
- _____ (۹ ثور ۱۳۰۲)، شماره ۵۰، ص ۱.
- _____ (۵ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۸۴، ص ۱.
- _____ (۱۷ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۹۲، ص ۱.
- _____ (۲۳ اسد ۱۳۰۲)، شماره ۱۱۵، ص ۱.
- _____ (۲۲ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۹۶، ص ۱.
- _____ (۲۸ اسد ۱۳۰۲)، شماره ۱۱۹، ص ۱.
- _____ (۲۳ دلو ۱۳۰۱)، شماره ۱۱، ص ۱.
- _____ (۲۲ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۹۶، ص ۱.
- _____ (۲۶ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۹۸، ص ۱.
- _____ (۱۶ جوزا ۱۳۰۲)، شماره ۷۰، ص ۱.
- _____ (۲۴ جوزا ۱۳۰۲)، شماره ۷۶، ص ۱.
- _____ (۹ اسد ۱۳۰۲)، شماره ۱۰۶، ص ۱.
- _____ (۲۸ حمل ۱۳۰۲)، شماره ۴۲، ص ۱.
- _____ (۲۷ ثور ۱۳۰۲)، شماره ۵۶، ص ۱.
- _____ (۱۵ میزان ۱۳۰۲)، شماره ۱۴۵، ص ۱.
- _____ (۲۷ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۹۹، ص ۱.
- _____ (۹ ثور ۱۳۰۲)، شماره ۵۰، ص ۱.
- _____ (۱۲ میزان ۱۳۰۲)، شماره ۱۴۳، ص ۱.
- _____ (۱۱ میزان ۱۳۰۲)، شماره ۱۴۳، ص ۱.
- _____ (۱۲ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۸۸، ص ۱.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۴۳

- _____ (۲۰ دلو ۱۳۰۱)، شماره ۹، ص ۱.
- _____ (۲۵ دلو ۱۳۰۱)، شماره ۱۲، ص ۱.
- _____ (۳۰ جوزا ۱۳۰۲)، شماره ۸۰، ص ۱.
- _____ (۳ حوت ۱۳۰۱)، شماره ۱۷، ص ۱.
- _____ (۲۴ حوت ۱۳۰۱)، شماره ۳۱، ص ۱.
- _____ (۵ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۸۴، ص ۱.
- _____ (۳۰ سرطان ۱۳۰۲)، شماره ۱۰۱، ص ۱.
- _____ (۲۲ میزان ۱۳۰۲)، شماره ۱۴۷، ص ۱.
- _____ (۸ سنبله ۱۳۰۲)، شماره ۱۲۲، ص ۱.
- _____ (۶ اسد ۱۳۰۲)، شماره ۱۰۴، ص ۱.
- سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران (ساکما)، سند شماره ۲۹۶۰۰۳۴۶۵، برگ شماره ۱ و ۲.
- کیمام (کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی)، ۲۵ قوس ۱۳۰۳، سند شماره ۱۶/۲۹۴، برگ شماره ۳، ص ۱.
- _____، ۱۷ جلدی ۱۳۰۳، سند شماره ۱۸-۵،
۱۲۵۷۱، ص ۱.
- مپیس (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی)، ۲۰ سنبله ۱۳۰۲، سند شماره ۲۶۳۳، ص ۱.
- Migdal, Joel, s. (1988), *Strong Societies and Weak States: States Society Relationship and State Capabilities in the Third Worlds*, Princeton: Princeton University Press.

List of sources with English handwriting

Persian Sources

- Afšār, Maḥmūd (1375 Š.), *Namehā-ye Dūstān*, edited by Īrāj Afšār, Tehran: Bonyād-e Moqūfāt-e Doktor Maḥmūd Afšār. [In Persian]
- Akbarī, Moḥammad ‘Alī (1384 Š.), *Tabāršīnāsī-e Hovviāt-e Ĵādīd-e Īrānī* (‘*Ašr-e Qājāriye va Pahlavī Avval*), Tehran: ‘Elmī va Farhangī. [In Persian]
- Ābādīān, Ḥoseyn (Summer 1383), “Rošanfekrī-e Īrān dar Dawra-ye Gozār, Barrasī-e Dīdgāhhā-ye ‘Abdullāh Rāzī va ‘Alī Akbar Dāvar, *Fašlnāma-ye Moṭāli‘āt-e Tārīkī*, No. 3, pp. 8-53. [In Persian]
- ‘Abdo, Jalāl (1368 Š.), *Čehel Sāl dar Šahneh-ye Qazāwī, Sīāsī va Dīplomāsī-e Īrān va Ĵahān*, edited by Majīd Tafrešī, Vol. 1, Tehran: Moasis-e ḳadamāt-e Farhangī Rasā. [In Persian]
- ‘Amīdī Nūrī, Abulḥasan (Mehr 1323 Š.), “Dādgostarī-e Zamān-e Dāvar”, *Majāla-ye Āyandeh*, 3, No. 2, pp. 1-2. [In Persian]
- ‘Amīdī Nūrī, Abulḥasan (1395 Š.), *Yāddāsthā-ye Yek Rūznāmeḥnegār*, edited by Moktār Ḥadīdī; Jalāl Farahmand, Vol. Tehran: Moasis-e Moṭāle‘āt-e Tārīk-e Mo‘āšer-e Īrān. [In Persian]
- ‘Āqelī, Bāqer (1369 Š.), *Dāvar va ‘Adīye*, Terhan: Entišārāt-e ‘Elmī. [In Persian]
- Bahār, Malek al-Šo‘arā (1363 Š.), *Tārīk-e Moktašhāb-e Sīāsī-e Īrān*, Vol. 2, Tehran: Amīr Kabūr. [In Persian]
- Bayāt, Kāveh (Day 1372 Š.), “Andīša-ye Sīāsī-e Dāvar va Tasīs-e Dawlat-e Modern dar Īrān”, *Majāla-ye Goftegū*, No. 2, pp. 116-123. [In Persian]
- Dādḳāh, Kāmran (Spring 1386 Š.), “Az Sarmāy-e ḳārejī tā Sarmāyedārī Dawlatī, Taḥavvol-e Andīša-ye Eqtešādī dar Īrān”, translated by ‘Alī Kālīrād, *Majāla-ye Barrasīhā-ye Tārīkī*, No. 3, pp. 46-69. [In Persian]
- Dāvar, ‘Alī Akbar (1305 Š.), “Bohrān”, *Majāla-ye Āyandeh*, 2, No. 1, pp. 7-24. [In Persian]
- Entezām, Našrullāh (1378 Š.), *ḳāterāt-e Našrullāh Enjzām*, edited by Moḥammad Rezā ‘Abbāsī; BehrūzTāyranī, Tehran: Daftar-e Entišārāt-e Pejuhešhā-ye Sāzmān-e Asnād-e Mellī-e Īrān. [In Persian]
- Farmānfamāīān, Moḥammad Valī Mīrzā (1382 Š.), *Az Rūzegār-e Raftēh*, edited by Mansūreh Eteḥādīeh, Bahman Farmān, Vo. 3, Terhan: Entišārāt-e Sīāmak, Našr-e Tārīk-e Īrān. [In Persian]
- Forūgī, Moḥammad ‘Alī (1389 Š.), *Sīāsatnāmeḥ-ye Zokā al-Molk, Maqālehhā, Nāmeḥhā va Šokanrānītha-ye Sīāsī-e Moḥammad ‘Alī Forūgī*, edited by Īraj Afšār, Hormoz Homāyūnpūr, Terhan: Ketāb-e Rošan. [In Persian]
- Gołšāīān, ‘Abbāsqolī (1377 Š.), *Gozaštehhā, Andīsehā-ye Zendegī yā ḳāterāt-e Man*, Vol. 1, Terhan: Entišārāt-e Anīštāin. [In Persian]
- Ġamī, Qāsem (1377 Š.), *Yāddāsthā-ye Doktor Qāsem Ġanī*, edited by Sīrūs ġanī, Vols. 4, 8, Tehran: Entišārāt-e Zavār. [In Persian]
- ḳedrīzādeh, ‘Alī Akbar; Fāṭīma Dānīššakīb (Summer 1394 Š.), “Zūrat-e Nawsāzī-e Eqtešādī az Nīgāh-e Mard-e Āzād”, *Pejuhišnāma-e Tārīk*, 10, No. 39, pp. 63-82. [In Persian]
- ḳājeḥ Nūrī, Ebrāhīm (1357 Š.), *Bāzīgarān-e ‘Ašr-e Ṭalāwī*, Vol. Tehran: Ĵāvidān. [In Persian]
- Makkī, Ḥoseyn (1374 Š.), *Tārīk-e Bīšt Sāleh-ye Īrān*, Vols. 4, 6, Tehran: Entišārāt-e ‘Elmī. [In Persian]
- Maranjān Arānī, Zohreh (1392 Š.), “Barrasī-e Naqš va jāyghāh-e Sīāsī-e Mīrzā ‘Alī Akbar ḳān Dāvar dat Taḥavvolāt-e Sīāsī-e ‘Ašr-e Rezā Šāh”, MA Thesis, Dānāh-e Āzād-e Eslāmī, Tehran Markaz Branch. [In Persian]
- *Mašrūh-e Mozākerāt-e Maḳlis-e Mellī* (3 Tor 1303 Š.), 5, Ĵalāseh 14. [In Persian]
- *Mašrūh-e Mozākerāt-e Maḳlis-e Mellī* (7 ‘Aqrab 1303 Š.), 5, Ĵalāseh 75. [In Persian]
- *Mašrūh-e Mozākerāt-e Maḳlis-e Mellī* (22 Qaws 1303 Š.), 5, Ĵalāseh 94. [In Persian]

- Matīn Daftarī, Aḥmad (1324 Š.), *Deḡālat-e Mostaqīm-e Dawlat dar Eqtešād-e Kešvar*, Tehran. [In Persian]
- Nafīsī, Ḥasan (1397 Š.), *Yādī az Rūzhā-ye Raftēh (kātīrāte hasan Mošaraf Nafīsī)*, edited by Manšūreh Eteḡādīeh, Terhan: Našr-e Tārīḡ-e Īrān. [In Persian]
- Nawbakt, Ḥabībullah (1351 š.), “Dāstān-e Mā bā Dāvar”, *Majāla-ye Vaḡīd (kātīrāt)*, No. 13, pp. 56-61. [In Persian]
- Pahlavī, Rezā Šāh (1355 Š.), *Safarnāma-ye kūzestān*, Tehran: Markaz-e Pejhiš va Našr-e Farhang-e Sīāsī Dowrān-e Pahlavī. [In Persian]
- Sālūr, ‘Ein al-Saltāna (1374 Š.), *Rūznāma-ye kātīrāt-e ‘Ein al-Saltāna (Qahramān Mīrzā Sālūr)*, edited by Mas’ūd Sālūr; Īraj Afšār, Vol. 8, Tehran: Asāṡīr. [In Persian]
- Šadr- Ḥāšemī, Mohammad (1364 Š.), *Tārīḡ-e Jarāyed va Majālāt-e Īrān*, Vol. 4, Isfahan: Entišārāt-e Kamāl. [In Persian]
- Šedīq, ‘Esā (1352 Š.), *Čehel Gofār*, Tehran: Ketabforūšī Deḡkudā. [In Persian]
- Šedīq, ‘Esā (1340 Š.), *Yādegār-e ‘Omr*, Vol. 1, Tehran: Čāpḡāna-ye Sāzmān-e Sam’ī va Bašārī-e Honarhā-ye Zībā-ye Kešvar. [In Persian]
- Taḡīzādeh, Ḥasan (1372 Š.), *Zendeḡ-e Tūfānī*, edited by Īraj Afšār, Tehran: Našr-e ‘Elmī. [In Persian]
- Tābeš, Yaḡub (2019), “Analysis of Relations between Ali Akbar Davar and Pahlavi I”, *History of Islam and Iran*, 29, No. 42, pp. 9-53. [In Persian]
- Zandīyeh, Ḥasan (1392 Š.), *Taḡavol-e Nezām-e Qazāī-e Īrān dar Dawra-ye Pahlavī-e Avval*, Qom: Pejuhiškadeh Ḥawza va Dānišḡāh. [In Persian]
- Vakīlī, ‘Alī (1343 Š.), *Dāvar va Šerkat-e Markazī*, Terhan: Čāpḡāneh-ye Oṡāq-e Bāzargānī. [In Persian]

Newspapers

- *Rūzmāneh-ye Šafaq-e Sorḡ* (1304 Š.), No. 406, p. 3. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Eteḡād* (7 Jozā 1302 Š.), 2, No. 101, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Qarn-e Bīstom* (13 Ḥūt 1301 Š.), 2, No. 11, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (19 Mīzān 1302 Š.), No. 151, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (19 Saraṡān 1302 Š.), No. 93, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (28 Mīzān 1302 Š.), No. 151, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (9 Tor 1302 Š.), No. 50, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (5 Saraṡān 1302 Š.), No. 84, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (17 Saraṡān 1302 Š.), No. 92, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (23 Asad 1302 Š.), No. 115, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (22 Saraṡān 1302 Š.), No. 96, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (28 Asad 1302 Š.), No. 119, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (23 Dalv 1301 Š.), No. 11, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (22 Saraṡān 1302 Š.), No. 96, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (26 Saraṡān 1302 š.), No. 98, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (16 Jozā 1302 Š.), No. 70, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (24 Jozā 1302 Š.), No. 76, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (9 Asad 1302 Š.), No. 106, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (28 Ḥamal 1302 Š.), No. 42, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (15 Mīzān 1302 Š.), No. 145, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (27 Saraṡān 1302 Š.), No. 99, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (9 Tor 1302 Š.), No. 50, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (12 Mīzān 1302 Š.), N. 143, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (11 Mīzān 1302 Š.), No. 143, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (12 Saraṡān 1302 Š.), No. 88, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (20 Dalv 1301 Š.), No. 9, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (25 Dalv 1301 Š.), No. 12, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (30 Jozā 1302 Š.), No. 80, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāneh-ye Mard-e Āzād* (3 Ḥūt 1301 Š.), No. 17, p. 1. [In Persian]

- *Rūzmāmeḥ-ye Mard-e Āzād* (24 Hūt 1301 Š.), No. 31, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāmeḥ-ye Mard-e Āzād* (5 Saraṭān 1302 Š.), No. 84, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāmeḥ-ye Mard-e Āzād* (30 Saraṭān 1302 Š.), No. 101, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāmeḥ-ye Mard-e Āzād* (22 Mīzān 1302 Š.), No. 147, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāmeḥ-ye Mard-e Āzād* (8 Sonboleḥ 1302 Š.), No. 122, p. 1. [In Persian]
- *Rūzmāmeḥ-ye Mard-e Āzād* (6 Asad 1302 Š.), No. 104, p. 1. [In Persian]

Documents

- SAKMA, Document ID 296003465, p. 1-2. [In Persian]
- KEMAM, 25 Qaws 1303 Š., Document ID 16/294, No. 3, p. 1. [In Persian]
- KEMAM, 17 Jodai 1303 Š., Document ID 5-18, 12571, p. 1. [In Persian]
- MAPS, 20 Sonboleḥn 1302 Š., Document ID 2633, p. 1. [In Persian]

English and French Sources

- Acemoglu, Daron; James A. Robinson (2013), *Why Nations Fail: Origins of Power, Prosperity, and Poverty*, Currency.
- Afshar, Mahmoud (1921), *La politique Europeen en Perse: quelques pages de l'histoire diplomatique*, Berlin: Buchdruckerei M. Nay.
- Fukuzawa, Yukichi (2009), *An Outline of a Theory of Civilization*, introduction by Takenori Inoki, translated by David Dilworth, G. Cameron Hurst, Columbia University Press
- Ghani, Cyrus (1988), *Iran and the Rise of Reza Shah from the Qajar Collapse to Pahlavi Power*, I. B. Tauris.
- Leftwich, Adrian (2001), *States of Development: On the Primacy of Politics in Development*, Polity.
- Migdal, Joel, S. (1988), *Strong Societies and Weak States: States Society Relationship and State Capabilities in the Third Worlds*, Princeton: Princeton University Press.

**The Priorship of Economical Reform Upon Political Reform
A Read Out on Aliakbar Dawar's Ideas & Opinions¹**

Hassan Rajabi Fard²

Received: 2020/09/13
Accepted: 2020/12/10

Abstract

At the initiation of Iranian society's encounter with the West, the inquiry of the retrogradation and ways out became the principal issue amongst intellectuals. Each person and group proposed a specific model in the initiation of the crises of Iranian society. Aliakbar Dawar's thoughts about this matter. The basic question is that what was his desirable pattern for development. This article hypothesizes that the dominant model in Dawar's thought was the model of economic reform. The outcomes of this research show that, despite the majority of the intellectuals during this Era, Dawar did not have an ethical perception of modernism. He believed that the predominance of the West is due to its economic and industrial excellence. Therefore, he insisted that the political and cultural reforms are both useless. Dawar believed that the economic reforms are prior to both political and cultural reforms. Through this belief, he tended to enlightened despotism. Because he believed that those reforms are applicable under the governing of a dominant regime. The outcome of such a belief was a superficial perception of modernism and modernization. Without considering the foundations and conditions of Western Civilization, Dawar attempted to save Iranian society from regress by minor economic reforms and government reorganization. The adoption of this policy led to incomplete and primitive modernization. That kind of modernization could not give an effective response to Iran's problems at that moment.

Keyword: Aliakbar Dawar. Economical reform, Political reform, Enlightened Despotism

1. DOI: 10.22051/HII.2020.32961.2319

2. PhD Candidate, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. hfr3011@gmail.com

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)
سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۷۲-۴۹
مقاله علمی - پژوهشی

حفظ و بهبود محیط زیست در برنامه عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶ش) با تکیه بر جنگل‌ها و مراتع^۱

مهدی رفعتی‌پناه مهرآبادی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۲۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۱۳

چکیده

امروزه صورت‌بندی‌های متفاوتی درباره گفتمان‌های محیط زیست ارائه می‌شود. این گفتمان‌ها نحوه نگاه دولت‌ها و جوامع به محیط زیست را مشخص می‌کند. بدون تردید پیروی از هر یک از این گفتمان‌ها نتایج مشخصی را برای کشورها به بار می‌آورد و سیاست‌گذاری‌های خاصی را برای حفاظت از محیط زیست و چگونگی و میزان بهره‌برداری از منابع طبیعی تعیین می‌کند. یکی از گفتمان‌های محیط زیستی، گفتمان توسعه پایدار است که با گفتمان «پایست‌گرایی» (سرواویلیزم) رابطه نزدیکی دارد. این گفتمان بر استفاده بهینه از منابع طبیعی تأکید دارد و این منابع را میراث تمام انسان‌ها می‌داند؛ به گونه‌ای که نسل‌های آینده نیز امکان استفاده از آنها را داشته باشند. در ایران پیش از انقلاب ۵۷، برنامه عمرانی پنجم تنها برنامه‌ای بود که فصلی مشخص برای حفظ و بهبود محیط زیست اختصاص داده بود. نگارنده این پژوهش با استفاده از روش تحقیق تاریخی، ضمن بیان اهداف و خط‌مشی‌های برنامه پنجم (و همچنین برنامه تجدید نظر شده) در تلاش است به این پرسش پاسخ دهد که گفتمان محیط زیستی حاکم بر برنامه پنجم چه بود؟ و چه نتایجی را برای محیط زیست به بار آورد؟ جنگل‌ها و مراتع نیز به عنوان مطالعه موردی این پژوهش در نظر گرفته شده است. این مقاله نشان می‌دهد که عدم به کارگیری توسعه پایدار چگونه به غلبه نگاه ترمیمی و واکنش‌گرانه و غفلت از نگاه پیشگیرانه منجر شد. این امر نیز به نوبه خود برنامه‌های حفاظت را نسبت به برنامه‌های بهره‌برداری عقب راند و در پیوند با نگاه ابزاری به محیط زیست، ماهیت دستوری برنامه‌ریزی توسعه و ذات مطلقه شبه‌مدرن دولت، نمایی کامل از توسعه ناپایدار را ارائه کرد.

واژه‌های کلیدی: حفاظت محیط زیست، توسعه پایدار، دولت پهلوی، گفتمان جنگل‌ها و مراتع

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/HII.2020.31233.2241

۲. استادیار گروه مطالعات تاریخی پژوهشکده تحقیق و توسعه علوم انسانی (سمت) تهران، ایران. rafatipanah@samt.ac.ir

مقدمه

توسعه پایدار را توسعه‌ای می‌دانند که نیازهای کنونی جهان را تأمین می‌کند بدون آنکه توانایی نسل‌های آینده را در برآوردن نیازهای خود به مخاطره افکند. توسعه پایدار رابطه متقابل انسان و طبیعت در سراسر جهان است. این نوع توسعه، تغییری است که در استفاده از منابع، هدایت سرمایه‌گذاری‌ها و سمت‌گیری توسعه تکنولوژی ایجاد می‌شود. توسعه پایدار، تغییری نهادی و سازگار با نیازهای حال و آینده به شمار می‌رود (UNESCO, 1997: 13). بنابراین چنانچه فرایند توسعه در کشوری به درستی صورت پذیرد، باید در راستای نیازهای کنونی جامعه و تعالی نسل آینده و برای حفظ منابع طبیعی و محیط زیست باشد. در غیر این صورت، توسعه ناپایدار خواهد بود. به عبارتی، توسعه پایدار همه ابعاد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و دیگر نیازهای بشری را در برمی‌گیرد و مهم‌ترین ویژگی آن جامعه‌نگری است (Arnold, 1993: 22). با توجه به تعریف توسعه پایدار، چنانچه دولتی بخواهد در تدوین و اجرای برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌هایش این نوع از توسعه را مد نظر قرار دهد، ناچار باید سیاست‌گذاری بخش‌های مختلف چون انرژی، صنعت، اقتصاد، کشاورزی و غیره را همسو با سیاست‌های محیط زیستی خود قرار دهد؛ زیرا سیاست‌های محیط زیستی درباره چگونگی نظم دادن انسان به خود و عملکردش برای برقراری ارتباط با طبیعتی است که او را زنده نگه داشته است. این دسته از سیاست‌ها با مسائل و مشکلات محیط زیستی سروکار دارد و امروزه شامل بحث‌هایی چون عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و همچنین مسائل و مشکلات و بحران‌های اکولوژیکی می‌باشد (Dryzek and Schlosberg, 1998: 1).

در ایران توجه به حفاظت محیط زیست از سوی دولت سابقه‌ای بیش از نیم قرن دارد که شاید سرآغاز آن را بتوان تشکیل «کانون شکار ایران» (۱۳۳۵) دانست. البته از دهه ۱۳۵۰ با تشکیل سازمان حفاظت محیط زیست، عملاً یک سازمان دولتی متولی امور مختلف محیط زیست و مبارزه با آلودگی‌های محیطی در کنار برخی از وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دیگر چون جنگلبانی شد. علاوه بر آن، در بین تمام برنامه‌های عمرانی پنج‌گانه دوره پهلوی، تنها برنامه عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶) شامل فصلی برای حفاظت از محیط زیست بود که پروژه‌های گسترده‌ای را برای حفظ، حراست و بهره‌برداری از محیط زیست در برمی‌گرفت. نگارنده این مقاله در تلاش است ضمن بهره‌گیری از روش تحقیق تاریخی با رویکردی تحلیلی و همچنین رجوع به اسناد، برنامه‌های عمرانی و گزارش‌های دولتی، به بررسی فصل حفاظت محیط زیست برنامه عمرانی پنجم (اولیه) و نیز برنامه تجدید نظر شده و ارتباط آن با توسعه پایدار بپردازد و رویکرد این برنامه را در ارتباط با محیط زیست به صورت عام و جنگل‌ها و مراتع

به عنوان مطالعه موردی نشان دهد. طبعاً پاسخ به سؤالاتی نظیر «حفاظت محیط زیست در برنامه عمرانی پنجم چه اهداف و خط‌مشی‌هایی داشته است؟»؛ «نسبت برنامه پنجم با توسعه پایدار چیست؟» و همچنین «سیاست حفظ، احیاء و بهره‌برداری از جنگل‌ها و مراتع چه مسیری را در برنامه پیمود؟» به روشن شدن وضعیت سیاست‌گذاری محیط زیستی در برنامه پنجم کمک می‌کند.

در مورد برنامه‌های عمرانی کتاب‌های مختلفی چون *موج دوم تجدیدسازی آمرانه در ایران* اثر سعید لیلانز و *تاریخچه برنامه‌ریزی توسعه در ایران* نوشته احمد آل یاسین، به برنامه‌های عمرانی به صورت عام و بدون توجه به حفاظت محیط زیست پرداخته‌اند. همچنین کتاب‌های دیگری در ارتباط با مقوله‌های مختلف محیط زیستی چون آثار هنریک مجنونیان و نیز اثر کریم جوانشیر با عنوان *تاریخ علوم منابع طبیعی در ایران* وجود دارد که با وجود توجه به محیط زیست و مقوله‌های محیط زیستی، در آنها توجهی به برنامه‌های عمرانی و حفاظت محیط زیست نشده است. در مورد جنگل‌ها و مراتع به‌طور خاص باید از کتاب *قوانین و مدیریت منابع طبیعی: جنگل‌ها و مراتع* اثر تقی شامخی نام برد. در این کتاب، ابتدا به مروری تاریخی بر ضوابط مدیریتی ایجاد شده در عرصه جنگل‌ها و مراتع از گذشته‌های دور تا به امروز پرداخته شده و سپس بحث‌های گوناگونی درباره قوانین مصوب مربوط به جنگل‌ها و مراتع، سازمان‌های مدیریتی منابع طبیعی کشور، عرصه‌های مدیریت، وظایف دستگاه‌های مدیریتی در زمینه جنگل‌ها و مراتع و همچنین تحلیل قوانین مرتبط با جنگل‌ها و مراتع مطرح شده است. البته نویسندگان به تحلیل قوانین محیط زیستی و تأثیر آنها بر حفظ جنگل‌ها و مراتع پرداخته، اما به بررسی سیاست‌های تدوین شده مربوط به جنگل‌ها و مراتع در دوره قانون‌گذاری در ایران نپرداخته است.

۱. ماهیت برنامه‌ریزی در ایران

برنامه‌ریزی‌های عمرانی در طول یک قرن اخیر، نه تنها در ایران که در بسیاری از کشورهای جهان و به روش‌های مختلفی چون متمرکز و دستوری (قانونی و الزامی)، ارشادی و شیوه مختلط دستوری-ارشادی به اجرا درآمده است (آل یاسین، ۱۳۹۳: ۲۶). در بسیاری از کشورها مانند مالزی، هندوستان، چین و کره جنوبی، این نوع از برنامه‌ریزی همواره با رویکرد ارشادی و یا مختلط انجام گرفته، اما در ایران رویکرد دولت نسبت به تدوین و اجرای برنامه‌های عمرانی، همیشه دستوری بوده است (همان، ۲۸-۲۹). نکته مهم اینکه نه فقط در تدوین برنامه‌ها، بلکه در اجرای آنها و حتی در قانون‌گذاری، همین نگاه دستوری همواره سیطره داشته

است. نکته‌های مهم‌ترین نکته‌ای است که در تحلیل برنامه‌های عمرانی پنجم و نگاهش به محیط زیست باید مد نظر قرار داد.

ماهیت دستوری برنامه‌ریزی در ایران به نوبه خود نتیجه عواملی کلان‌تر، یعنی ماهیت شبه-مدرن و مطلقه دولت پهلوی بود.^۱ این ماهیت، نگاه به برنامه‌ریزی توسعه را نگاهی الزام‌آور و دستوری می‌دید که عمدتاً تحت تأثیر دیکتاتوری محمدرضاشاه و تصمیمات شخصی وی قرار داشت؛ تصمیماتی که برخی مواقع بیش از آنکه علمی و براساس تحقیقات متخصصان باشد، شخصی و بر مبنای تصمیمات محمدرضاشاه بود (لیلاز، ۱۳۹۲: ۲۹۰).

محمدرضاشاه طی ۲۵ سال زمامداری خود، از زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توانسته بود هم جنبش‌های ملی و هم حرکت‌های کمونیستی را تا حدود زیادی سرکوب کند. اتحادیه‌های کارگری و نشریات نیز تحت نفوذ نیروهای امنیتی قرار گرفته بودند و مجال چندانی برای فعالیت آزادانه نداشتند (بیات، ۱۳۷۹: ۷۴). در این دوره، کمتر نشریه و روزنامه‌ای را می‌توان یافت که اجازه اعتراض یا نقد سیاست‌های دولت، به‌خصوص نظرات محمدرضاشاه را داشته باشد. برای نمونه، امیر اسدالله علم در خاطرات سال ۱۳۵۴ خود، در مورد تشکیل حزب رستاخیز نشان داده است که چگونه محمدرضاشاه حتی تعیین تکلیف دولت، عزل و نصب وزرا و ریاست قوه مجریه را حق خود می‌دانست (علم، ۱۳۷۲: ۴۶/۵). شیوه اتخاذ تصمیمات مهم مملکتی در این زمان بیشتر متکی بر تصمیمات فردی، به‌خصوص از سوی شخص شاه بود. به قول عبدالمجید مجیدی بیشتر برنامه‌های مملکتی و اصولی، مانند اصول انقلاب سفید پس از اخذ تصمیم از سوی شاه به سازمان برنامه ابلاغ می‌شد (مجیدی، ۱۳۸۱: ۱۱۶).

۲. تجدید نظر در برنامه پنجم

در اوایل دی ۱۳۵۲ش / ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳م. وزیران دارایی و نفت کشورهای حوزه خلیج فارس قیمت اعلان شده نفت سبک عربستان سعودی را به عنوان شاخص، از ابتدای ژانویه ۱۹۷۴م/۱۳۵۲ش. برای هر بشکه ۱۱/۶۵۱ دلار تعیین کردند و قیمت نفت خام سبک ایران از بشکه ۵/۲۵۴ دلار به ۱۱/۸۷۵ دلار افزایش یافت (مجیدی، ۱۳۸۱: ۱۳۹). با بالا رفتن قیمت نفت، درآمدهای کشور نیز افزوده شد و همین امر شاه را به وسوسه ایجاد تغییراتی در برنامه پنجم و تجدید نظر در آن وا داشت. برنامه پنجم که بیشتر بر نظرات اقتصادی خداداد

۱. برای این بحث ر.ک. به: احمد نقیب‌زاده (۱۳۷۹)، *دولت رضاشاه و نظام ایلی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۲۶؛ منصور میراحمدی و حسن جباری نصیر (زمستان ۱۳۸۹)، «الگوی نظری دولت مطلقه و پیدایی دولت شبه مدرن در ایران»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، سال ششم، شماره ۱، ص ۱۷۹.

فرمانفرمائی‌ان استوار بود، بعد از تهیه و ارائه به دولت با انتقادات زیادی روبه‌رو شد. از آنجا که فرمانفرمائی‌ان حاضر به عدول از نظرات خود نشد، پس از ۲/۵ سال خدمت در رأس سازمان برنامه، از پست خود کناره‌گیری کرد و در دی ۱۳۵۱ عبدالمجید مجیدی به سمت سرپرست سازمان برنامه انتخاب شد. با افزایش قیمت نفت و کنار رفتن فرمانفرمائی‌ان، شرایط برای تجدید نظر در برنامه پنجم فراهم شد. البته به نظر می‌رسد برخلاف فرمانفرمائی‌ان، عبدالمجید مجیدی موافق چنین تغییراتی بود؛ زیرا از دید وی با بالا رفتن درآمد نفت، طبعاً پایه برنامه‌ای که درآمدهای نفتی به عنوان منبع اصلی آن به حساب می‌آمد، تغییرات عمده‌ای می‌کرد و به همین دلیل می‌بایست در اعتبارات عمرانی و موارد مصرف آن تجدید نظر می‌شد و تصمیمات «منطقی و صحیحی» گرفته می‌شد که منطبق با شرایط جدید بوده باشد (مجیدی، همان، ۱۵۸). در نتیجه، برنامه نسبتاً منسجمی که بعد از یک ربع قرن فراز و نشیب کارشناسی و تجربه‌اندوزی تهیه شده بود، به فراموشی سپرده شد، اما در نهایت دستور بررسی مجدد برنامه پنجم و تجدید نظر در آن صادر شد (آل یاسین، ۱۳۹۳: ۱۳۸-۱۳۹).

۳. فصل حفظ و بهبود محیط زیست در برنامه پنجم عمرانی

از فصول ۲۸گانه برنامه پنجم، فصل هفتم به «حفاظت و بهبود محیط زیست» اختصاص دارد. با گنجاندن این فصل در برنامه عمرانی، ایران به یکی از اولین کشورهای در حال توسعه تبدیل شد که مسئله حفاظت محیط زیست را در برنامه عمرانی خود به صورت یک فصل مجزا قرار داده بود (برنامه پنجم عمرانی کشور، ۱۳۵۱: ۱۳۸). تدوین‌کنندگان برنامه حفظ و بهبود محیط زیست، یکی از هدف‌های اصلی برنامه پنجم (برنامه اولیه) را استفاده از اصل پیشگیری قرار داده بودند. به عبارت دیگر، برنامه حفاظت از محیط زیست با توجه به افزایش جمعیت، صنعتی شدن، توسعه اقتصادی و بهره‌برداری از منابع طبیعی، شامل سه بخش اصلی حفاظت و پیشگیری، مبارزه با آلودگی‌ها و ترمیم خسارت‌ها و آسیب‌های ناشی از توسعه بود. در این باره، حفاظت محیط زیست طی برنامه پنجم بر دو اصل زیر مبتنی شد:

الف. حفاظت، بهبود و بهسازی محیط زیست، پیشگیری و ممانعت از آلودگی‌ها و اقداماتی که موجب تخریب و برهم خوردن تعادل و تناسب محیط زیست می‌شود.

ب. تنظیم و اجرای برنامه‌های آموزشی در سطوح مختلف به منظور روشنگری و هدایت افکار عمومی در زمینه استفاده صحیح از طبیعت (ساکما، شماره ۱۹۰۹-۲۲۰).

بر همین اساس، دو هدف اصلی برنامه محیط زیست را باید در پیشگیری (و ترمیم) و نیز افزایش سهم مردمی و گسترش میزان مشارکت عمومی در امر حفظ و استفاده درست از محیط

زیست دانست. همچنین به منظور دستیابی به هدف‌های نام برده شده، در برنامه پنجم اقداماتی نظیر شناخت کامل مناطق خشک و نیمه‌خشک و جلوگیری از تخریب زمین،^۱ بررسی و ارائه ضوابط به منظور حفظ و حراست از اکوسیستم‌ها و بهره‌وری از سرزمین،^۲ حفظ و نگهداری شکارگاه‌ها و تدوین مقررات و استانداردهای مربوط، شناسایی میزان آلودگی دریاها، دریاچه‌ها و جلوگیری از افزایش آلودگی آنها،^۳ بررسی و تحقیق لازم در زمینه شناخت منابع آلوده کننده، تهیه ضوابط برای سنجش تأثیر مواد آلوده کننده بر انسان، حیوان و گیاه، چگونگی تقلیل میزان آلودگی هوا و همچنین آموزش افراد کادر اجرایی در سطوح مختلف صورت گرفت (سنجش عملکرد برنامه پنجم عمرانی کشور طی سه سال.....، [بی تا]: ۲۸).

۳-۱. خط مشی‌ها

خط‌مشی‌های اساسی برنامه حفاظت محیط زیست (در برنامه اولیه) در این دوره بر اصول پنج‌گانه زیر قرار گرفت:

۱. برنامه حفاظت محیط زیست براساس اصل «پیشگیری» تدوین شد و برای مبارزه با آلودگی‌های محیطی به روش‌هایی که جنبه پیشگیری داشتند، اولویت داده شد.
۲. تدوین کنندگان برنامه در عین حال به روش‌هایی که در امر تولید دخالت محسوسی نداشتند، توجه خاصی کردند و تلاش آنها این بود که به قشرهای کم‌درآمد فشاری وارد نیاید.
۳. سومین خط مشی این برنامه، استفاده از تمام امکانات موجود شامل نیروی انسانی و تجربه سازمان‌های مختلف در امر مبارزه با آلودگی بود.
۴. در تدوین این برنامه تلاش شد تا در مبارزه با آلودگی، بیشتر از روش‌هایی که در

۱. برای مثال، در اواخر سال ۱۳۵۳ دو تن از متخصصان مناطق خشک و نیمه‌خشک یونسکو به نام‌های پروفیسور «آر. ای. پری» (R.A. Perry) و «جی. ای. لانگ» (G.A. Long) به دعوت دولت ایران برای بررسی مسائل مربوط به مناطق خشک و نیمه‌خشک وارد کشور شدند و پس از اقامت دو هفته‌ای خود، گزارشی درباره این مناطق و وضعیت آنها و همچنین اقدامات ضروری برای حفظ این مناطق تهیه کردند (ر.ک. به: ساکما، شماره ۱۸۳۰۹-۲۲۰؛ و همچنین جی. ای. لانگ و آر. ای. پری (اسفند ۱۳۵۴)، تحقیق و توسعه منابع طبیعی در مناطق خشک و نیمه خشک ایران ۱۹۷۵، ترجمه دفتر منابع طبیعی و محیط زیست، تهران: سازمان برنامه و بودجه، صص ۷-۹).

۲. برای نمونه، اختصاص برخی از تالاب‌ها، دریاچه‌ها و مناطق حفاظت شده برای مطالعه و بررسی به سازمان ملل؛ مانند اکوسیستم دشت ارژن و دریاچه پریشان (ر.ک. به: ساکما، شماره ۱۰۷۹۰-۲۲۰؛ همان، شماره ۹۰۹۰-۳۵۰).

۳. تصویب آیین‌نامه جلوگیری از آلودگی آب نمونه‌ای از این تلاش‌هاست (ر.ک. به: ساکما، شماره ۵۸۷۶۲-۲۹۳).

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۵۵

کشورهای پیشرفته مورد استفاده قرار گرفته و نتیجه بخشی آنها اثبات شده بود، بهره گرفته شود.

۵. قرار بر استفاده از روش‌ها و راه‌حلی‌هایی شد که در کشورهای پیشرفته به دست آمده بودند؛ مشروط به تطبیق با شرایط ایران (برنامه پنجم عمرانی کشور، ۱۳۵۱: ۱۳۹).

۳-۲. برنامه حفظ، احیا و بهره‌برداری از جنگل‌ها در برنامه اولیه

با توجه به سمت و سوهای برنامه حفاظت محیط زیست در برنامه پنجم و عطف به بُعد پیشگیرانه این برنامه، سیاست حفظ، احیا و بهره‌برداری از جنگل‌ها و مراتع نیز متناسب با این برنامه تدوین شد. شاید مهم‌ترین جنبه سیاست جنگل‌ها و مراتع در برنامه پنجم (اولیه)، اولویت یافتن عمران و احیای جنگل‌ها بر بهره‌برداری از آنها بود. بر این اساس، به منظور شناسایی جنگل‌های شمال کشور، تهیه نقشه‌های توپوگرافی در ۳/۴ میلیون هکتار از این جنگل‌ها مد نظر قرار گرفت. در کنار این امر، قرار شد آمارگیری نیمه تفصیلی از وضع کمی و کیفی درختان به عمل آید و در سایر جنگل‌های کشور نقشه‌های لازم تهیه شود. همچنین به منظور حفظ و حمایت از جنگل‌ها در مقابل تخریب و تجاوز، تلاش شد گارد مسلح جنگل تقویت و دیده‌بانی‌ها و ایستگاه‌های مخابراتی راه‌اندازی شود. به منظور تسهیل در برداشت از جنگل‌های صنعتی و نیز جلوگیری از تخریب بیش از حد درختان، مقرر شد ۱۵۰۰ کیلومتر راه نفوذی و دوهزار کیلومتر راه بهره‌برداری ایجاد شود. از دیگر برنامه‌هایی که برای احیای جنگل‌ها در برنامه پنجم در نظر گرفته شد، قرق پنج میلیون هکتار جنگل در کنار احداث بیست‌هزار هکتار جنگل جدید برای صنایع کاغذسازی بود. در کنار این طرح‌ها، در برنامه پنجم برای سیصد هزار هکتار از جنگل‌های شمال طرح‌های جنگل‌داری در نظر گرفته شد و بدین طریق تخمین زده شد که مساحت مورد بهره‌برداری از جنگل‌ها به ۷۶۰ هزار هکتار افزایش یابد. در نتیجه، این امکان فراهم می‌آمد که حجم چوب‌های استحصالی از نهمصد هزار متر مکعب در پایان برنامه چهارم (۱۳۵۱) به ۲/۷ میلیون متر مکعب در پایان برنامه پنجم برسد (برنامه پنجم عمرانی کشور، ۱۳۵۱: ۲۴۰-۲۴۱).

بدین ترتیب، در برنامه پنجم عمرانی (برنامه اولیه) سیاست حفظ، احیا و بهره‌برداری از جنگل‌ها بر مبنای اهداف و خط مشی‌های این برنامه، متوجه احیا و عمران جنگل‌ها و نیز بُعد پیشگیرانه بود. البته با تجدید نظر در برنامه پنجم، فصل حفظ و بهبود محیط زیست نیز دچار تغییراتی شد که سمت و سوهای برنامه را از عمران و احیا به سمت بهره‌برداری بی‌رویه پیش برد. این تغییرات را باید در ماهیت برنامه‌ریزی دستوری، ذات مطلقه و شبه-مدرن دولت

پهلوی و بی‌توجهی به توسعه پایدار و یا به بیان دیگر، در تغییر گفتمان محیط زیستی دولت پهلوی دانست. این تغییر گفتمانی را اگر بخواهیم بنا بر صورت‌بندی «درایزک» از گفتمان‌های محیط زیستی توضیح دهیم، باید آن را گذر از گفتمان پایست‌گرایی^۱ و توجه به گفتمان پرومته‌ای^۲ به حساب آورد.

گفتمان «سروایولیسم» یا پایست‌گرایی گفتمانی بود که پس از جنگ جهانی دوم و به‌خصوص از اواخر دهه ۱۹۶۰ ظهور یافت. تأکید این گفتمان بر محدودیت منابع طبیعی و ظرفیت تحمل محدود اکوسیستم‌ها بود و به دنبال دادن هشدارهای لازم به جهانیان در مورد رشد افسارگسیخته جمعیت و بهره‌برداری بی‌رویه از منابع طبیعی بود. هرچند که «مالتوس»^۳ (۱۷۶۶-۱۸۳۴م) پیش از این با تئوری خود در مورد جمعیت، پیش‌بینی آینده‌ای شوم را رقم زده بود، ولی گفتمان پایست‌گرایی با ظهور افرادی چون «راشل کارسون» نویسنده کتاب بهار خاموش و «گرت هاردین»^۴ با تئوری «مشاعات یا منابع مشترک»،^۵ پل ارلریش^۶ و البته کلوپ رم پا به عرصه گذاشت. پایست‌گرایی توانست افقی آخرالزمانی از محیط زیست‌گرایی ترسیم کند و استدلال بیاورد که چرا توجه، علاقه و نگرانی نسبت به محیط زیست نه تنها مطلوب بلکه ضروری است. اندیشه‌گران این گفتمان خواهان اتخاذ سیاست‌هایی بودند تا امکان کاهش رشد نرخ جمعیت و کاهش بهره‌برداری از منابع طبیعی را فراهم کند. برخی از آنها نتیجه گرفتند که چشم‌اندازسازی،^۷ شبکه‌سازی، حقیقت‌گویی، یادگیری و مهرورزی، به مثابه کلیدهای دستیابی به یک جامعه جهانی پایدار به شمار می‌روند. البته نسخه سیاسی آنها وجود حکومتی اقتدارگرا و تمامیت‌خواه را تجویز می‌کرد. ایده حفاظت از منابع طبیعی از طریق ایجاد مناطق حفاظت شده و رصد دائمی آنها از طریق مانیتورینگ ایده‌هایی بود که این گفتمان عرضه داشت. همچنین تأکید این گفتمان بر پیشگیری از وقوع فجایع محیط زیستی بود که این پیشگیری در برنامه‌ها و پیشنهادات اندیشه‌گران این گفتمان به چشم می‌خورد.^۸

عنوان گفتمان پرومته‌ای از نام یکی از اساطیر یونان گرفته شده است. در اساطیر یونانی، «پرومتئوس» آتش را از زئوس دزدید و ظرفیت و توانایی بشر را برای کنترل و اداره جهان به

1. survivalism
2. promethean
3. Thomas Malthus
4. Garrett Hardin
5. "the tragedy of the commons".
6. Paul Ehrlich
7. visioning

۸. برای اطلاعات بیشتر در مورد این گفتمان ر.ک. به:

John. S. Dryzek (2013), *the politics of the earth: environmental discourses*, Oxford: Oxford University Press, pp.27-52.

شدت افزایش داد. پرومته‌ای‌ها به توانایی بشر و فناوری‌هایش در غلبه بر تمام مسائل، از جمله مسائل محیط زیستی اعتماد کامل دارند. همچنین گاه این گفتمان را «کورنو کوپین» نیز می‌نامند. گاهی اصطلاح کورنو کوپین^۱ با نفی و ردّ محدودیت‌های محیط زیستی ارتباط دارد. «کورنو کوپیا»^۲ به معنای ذخایر طبیعی فراوان است: منابع طبیعی نامحدود، قابلیت نامحدود نظام‌های طبیعی در جذب آلاینده‌ها و ظرفیت اصلاح‌کنندگی نامحدود نظام‌های طبیعی. برای چندین قرن، دست‌کم در جهان غرب، نظم پرومته‌ای حاکم امری بدیهی و مسلّم پنداشته شده بود. انقلاب صنعتی سبب تغییرات تکنولوژیکی‌ای شد که موادی چون زغال سنگ و بعدها نفت را به‌طوری جدی به منابع سودمند و مفید تبدیل کرد. در همین حال، گسترش استعمار اروپایی امکان بهره‌کشی و استثمار قاره‌ها و اقیانوس‌های جدید را فراهم کرد. رشد اقتصادی سرمایه‌داری توانست به عنوان شرط طبیعی و عادی یک جامعه سالم به حساب آید. حتی آنان که در انتظار آینده پس از سرمایه‌داری بودند (به‌طور مشخص کارل مارکس)، پیشرفت تکنولوژیکی، رشد اقتصادی و تسخیر طبیعت را تحسین می‌کردند.

امروزه تقریباً هر دولتی اولین وظیفه خود را رشد اقتصادی می‌داند. در گزارش اخبار اقتصادی به شیوه‌های مختلف فرض می‌شود که رشد اقتصادی سودمند و پسندیده است. این گزارش‌ها به رشد ثروت، رشد درآمد، رشد سود، رشد بازار سهام، رشد اشتغال، رشد مسکن، و رشد میزان مسافرت ارجاع می‌دهند. آن رشد اقتصادی که معمولاً به معنای افزایش فشار بر نظام‌های محیط زیستی است (آلودگی بیشتر، ازدحام بیشتر، تحلیل سریع‌تر منابع)، هرگز همراه با این مجموعه‌های اقتصادی گزارش نمی‌شود؛ به همین دلیل این گفتمان را می‌توان درازدامن‌ترین و بدیهی‌ترین گفتمان محیط زیستی به حساب آورد که البته در تقابل با گفتمان پایست‌گرایی قرار می‌گیرد. از مهم‌ترین اندیشمندان این گفتمان می‌توان به «جولیان سیمون»^۳ و «ویلفرد بکرمن»^۴ اشاره کرد. بکرمن شواهد بلندمدتی از روند قیمت‌ها را علیه بحث «محدودیت‌های رشد» که طراحان جهانی مطرح کرده بودند، به کار گرفت تا استدلال کند که هیچ مشکلی برای ترسیم و برنامه‌ریزی رشد اقتصادی در آینده‌ای نامعین وجود ندارد و بعدها به همین شکل، در کتاب دیگرش به نام *فقر/استدلال*^۵ گفتمان توسعه پایدار و همچنین

1. Cornucopian

2. Cornucopia

در اساطیر یونان، به یکی از شاخ‌های بزی به نام آمالتیا (Amalthea) اطلاق می‌شود. زئوس که در نوزادی از این شاخ شیر خورده بود، کاری کرد که این شاخ مرتباً از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها پر شود. این شاخ در هنر نماد فراوانی است.

3. Julian Simon

4. Wilfred Beckerman

5. A Poverty of Reason

محدودیت‌ها را مورد حمله قرار داد.^۱

بنابراین گفتمان پایست‌گرایی در توافق با توسعه پایدار و در مقابل گفتمان پرومته‌ای قرار دارد. به نظر می‌رسد در دوره پهلوی بیش از آنکه گفتمان پایست‌گرایی بر سیاست‌های صنعتی، اقتصادی، انرژی و غیره حاکم باشد، گفتمان پرومته‌ای گفتمان مسلط بود. این گفتمان به‌ویژه در برنامه تجدید نظر شده پنجم خود را عیان کرد؛ هرچند که با اندیشه‌های اصلی نظریه‌پردازان این گفتمان فرسنگ‌ها فاصله داشت و به تعبیری بیش از آنکه پرومته‌ای باشد، ناپایدار بود.

۴. تجدیدنظر در برنامه پنجم؛ اولویت یافتن تولید صنعتی و کشاورزی بر اصل پیشگیری

با تجدیدنظر در برنامه پنجم، در فصل حفاظت محیط زیست این برنامه نیز تغییراتی به وجود آمد. بر این اساس، اولین خط مشی برنامه پنجم (اولیه) که استوار کردن برنامه حفاظت محیط روی اصل «پیشگیری» بود، از اولویت خارج شد و روش‌هایی اولویت یافت که نقصانی در تولیدات صنعتی و کشاورزی به وجود نیاورد (برنامه پنجم عمرانی کشور، تجدید نظر شده...، ۱۳۵۲: ۳۷). به عبارت دیگر، در برنامه تجدید نظر شده، اصل پیشگیری دچار تنزل درجه اهمیت شد و به همین دلیل خط مشی‌های پنج‌گانه حفاظت محیط زیست برنانه تجدید نظر شده، به شرح زیر تدوین شد:

۱. در انتخاب روش‌های حفاظت از طبیعت و مبارزه با آلودگی، به روش‌هایی اولویت داده شد که نقصانی در تولیدات صنعتی و کشاورزی به وجود نیاورند.
۲. در امر مبارزه با آلودگی، به روش‌هایی که جنبه پیشگیری داشتند و در نتیجه مستلزم صرف هزینه کمتری بودند، توجه شد.
۳. پیش‌بینی شد که از همه امکانات نیروی انسانی و تجربه سازمان‌های موجود برای حفاظت و مبارزه با آلودگی استفاده شود.
۴. در امر مبارزه با آلودگی، کوشش شد تا از نتایج تحقیقات و مطالعات علمی و عملی مورد استفاده در سطح جهان بهره‌برداری شود و ضمن تطبیق این نتایج با ویژگی‌های طبیعی و جغرافیایی کشور، به «تحقیقات اصیل» نیز مبادرت شود.

عنوان کامل کتاب وی *a poverty of reason: sustainable development and economic growth* است. وی استدلال کرده است بسیاری از هشدارهایی که معمولاً توسط محیط زیست‌گرایان داده می‌شود، پایه و اساسی ندارند و سیاست‌های فعلی توسعه پایدار باید با توجه به تأثیرات آن بر جمعیت انسانی زمین، از جمله افزایش فقر و تخریب محیط زیست در کشورهای در حال توسعه، مورد بازنگری قرار گیرد.

۱. برای اطلاعات بیشتر در مورد گفتمان پرومته‌ای ر.ک. به: Dryzek, 2013: 52-72

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۵۹

۵. مقرر شد در زمینه انجام تحقیقات و آموزش مربوط به محیط زیست، مؤسسات آموزشی و دستگاه‌های تخصصی موجود تجهیز شوند (برنامه پنجم عمرانی کشور، تجدید نظر شده.....، ۱۳۵۲: ۳۷-۳۸).

تغییرات برنامه تجدید نظر شده را باید یکی از عوامل کاهش کارایی برنامه‌های حفاظت از محیط زیست برنامه پنجم به حساب آورد. به عبارتی، هرچند محمدرضاشاه در پیام خود به مناسبت روز جهانی محیط زیست ادعا کرد که معتقد است «محیط زیست طبیعی زمینه و سرمایه حیاتی محیط زیست انسانی است و کمال و رفاه واقعی جامعه بی‌وجود محیط زیست ناممکن خواهد بود» (روزنامه اطلاعات، سه شنبه ۱۸ خرداد ۱۳۵۳: شماره ۱۴۴۲۵۰، ص ۱۶)، اما با تجدید نظرهایی که در برنامه پنجم صورت گرفت و اتفاقاً شخص محمدرضاشاه در اعمال این تغییرات نقش بسزایی داشت (مجیدی، فرمانفرمائیان و گودرزی، ۱۳۸۱: ۴۱۷-۴۲۰)، مهم‌ترین خط مشی حفاظت محیط زیست برنامه پنجم اهمیت خود را به عنوان اولین خط مشی این برنامه از دست داد. کاستن از اهمیت بُعد پیشگیرانه برنامه حفاظت محیط زیست و اولویت دادن به تولیدات کشاورزی و صنعتی و مهم‌تر از آن اولی دانستن روش‌هایی در حفاظت محیط زیست که «در تولیدات کشاورزی و صنعتی نقصانی ایجاد نکند»، مهم‌ترین انحرافی بود که در برنامه حفاظت محیط زیست برنامه پنجم به وجود آمد. این تغییرات نشان می‌دهد که در پس ذهن محمدرضاشاه و سیاست‌گذاران توسعه در ایران، هنوز محیط زیست به عنوان عاملی مهم و اساسی در توسعه کشور به حساب نمی‌آمد و برای دستیابی به رشد اقتصادی و حرکت به سمت توسعه، نیازی به همسو کردن برنامه‌های کشاورزی، صنعتی، نفت و انرژی با برنامه‌های حفاظت محیط زیست حس نمی‌شده است. به عبارت دیگر، روند توسعه در ایران با چنین ذهنیتی طبعاً روندی نامتوازن و ناپایدار بوده است.

به دلیل عدم وجود فلسفه و گفتمان حفاظت محیط زیست (به‌ویژه فلسفه پایست‌گرایی و توسعه پایدار) به نظر می‌رسد در ایران دوره پهلوی نه تنها در بین مردم، بلکه در میان برخی از نخبگان سیاسی نیز ضرورت توجه به محیط زیست هرگز درک نشد و زمینه مناسبی برای پذیرش سیاست‌های محیط زیستی فراهم نشد. هرچند در آن زمان مشکلات محیط زیستی چون آلودگی هوا، آلودگی آب‌ها، تخریب جنگل‌ها و انقراض گونه‌های جانوری به تازگی در حال رخ نمودن بود،^۱ اما این معضلات به صورت جدی خود را نمایان نکرده و جامعه را به

۱. برای نمونه، تلف شدن بیش از یک میلیون ماهی در رودخانه زرجوب در نتیجه تخلیه فاضلاب کارخانه پارس توشیبا یک بار در سال ۱۳۵۴ و بار دیگر در سال ۱۳۵۵، ر.ک. به: روزنامه آیندگان (۲۴ شهریور ۱۳۵۴)، ص ۱۶؛ ساکما، شماره ۶۷۰۵۳-۲۹۳.

حد خطر نرسانده بود. بنابراین توجه به محیط زیست در بین مسئولان دولتی بیشتر ناشی از حرکت‌های جهانی و اقدامات کشورهای دیگر، به‌خصوص کشورهای غربی در این زمینه بود. همین مسئله در یکی از جلسات مجلس شورای ملی از جانب دکتر الموتی مطرح شد. در ادامه جلسات مربوط به مذاکره درباره کلیات لایحه برنامه عمرانی پنجم، الموتی در سخنان خود بحث محیط زیست را پیش کشید و با انتقاد از نگاه به محیط زیست در کشور، آن را چیز تازه‌ای دانست که «اخیراً در دنیا مد شده است». او گفته بود: «راجع به محیط زیست می‌بینیم که اخیراً یک چیز تازه‌ای مد شده. البته مجلس سنا بیشتر از ما در این مورد حساسیت دارد و حتی در نطق‌های قبل از دستور هم در این مورد صحبت می‌کنند. دیدم دولت ۲۲ میلیارد اعتبار گذاشته و یک فصل هم اختصاص داده به محیط زیست که آن را بهتر بکند. البته می‌بینیم در استکھلم هم کنفرانس تشکیل دادند و راجع به این موضوع صحبت می‌کنند و مطالعه می‌کنند. مثل این است که بعضی از ما می‌خواهیم از همه جای دنیا جلوتر برویم. نه شهر تهران و نه دیگر شهرهای ایران آن قدر صنعتی است که از نظر تنفسی خیلی در زحمت باشیم» (مشروح مذاکرات مجلس، چهارشنبه ۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۱).

سخنان الموتی نشان می‌دهد که از دید برخی از سیاستمداران، توجه به محیط زیست و اعمال سیاست‌هایی در این زمینه نه تنها ناشی از ضرورت‌های اجتماعی کشور نبوده، بلکه تحت تأثیر حرکت‌های جهانی حفاظت محیط زیست و گفتمان‌های مرتبط با آن قرار داشته است. انتقاد از گنجاندن فصلی واحد در برنامه پنجم عمرانی برای حفاظت از محیط زیست و تأکید بر این مسئله که ایران هنوز آن قدر صنعتی نشده که «از نظر تنفسی خیلی در زحمت باشیم»، نشان از نوع نگاه برخی از سیاستمداران و اصولاً عدم درک آنان از محیط زیست و مقوله‌های وابسته به آن دارد. اینکه الموتی محیط زیست را فقط در ارتباط با تنفس و آلودگی هوا می‌بیند، بیانگر ناآگاهی طبقات مردم از محیط زیست و چگونگی حفاظت از آن نیز می‌تواند باشد. علاوه بر آن، از دید الموتی و کسانی که به مانند او فکر می‌کردند، سیاست‌های پیشگیرانه جایی در سیاست‌گذاری‌های دولتی نداشته و اعمال سیاست‌گذاری‌ها فقط با رخ نمودن مشکلات و مسائل امکانپذیر بود. بدین ترتیب، طبیعی است که شاهد عدم همراهی برخی از سیاستمداران با سیاست‌های دولتی باشیم.

علاوه بر آنچه که گفته شد، با دقت در اهداف و سیاست‌های برنامه پنجم، به روشنی می‌توان دریافت که مبارزه با آلودگی‌های محیطی مهم‌ترین جنبه این اهداف و سیاست‌ها بوده است. بنابراین انحراف در برنامه پنجم، به اتخاذ سیاست‌های واکنشی نسبت به مسائل محیط زیستی منجر شد؛ سیاست‌هایی که تا پیش از پدیدار شدن مسائل و بحران‌ها توجهی به

جلوگیری از وقوع آنها نداشتند و فقط پس از پیدایش مشکل، به دنبال حل آن می‌رفتند. به عبارت روشن‌تر، اگر مطابق برنامه اولیه، اصل پیشگیری به عنوان هدف اصلی و اولین خط مشی حفاظتی لحاظ می‌شد، سیاست‌ها و سیاست‌گذاری‌های دولتی نیز به سمت سیاست‌های کنشگرانه پیش می‌رفت، اما به دلیل انحراف در برنامه پنجم و تجدید نظرهایی که در آن رخ داد، اصل پیشگیری جایگاه اصلی خود را از دست داد و سیاست‌های دولتی نه براساس اولویت مسائل محیط زیستی، بلکه مبتنی بر رشد اقتصادی، صنعتی و کشاورزی (نگاه پرومته‌ای) تدوین و اجرا شدند و به دلیل اتخاذ سیاست‌های محیط زیستی بر مبنای رشد اقتصادی، خواسته یا ناخواسته، در تدوین خط مشی‌های محیط زیستی برنامه پنجم، به جای اصل پیشگیری و نگاه کنشی به مسائل محیط زیست، اصل ترمیمی و نگاه واکنشی قرار گرفت. قوانین متعددی که در راستای حفاظت از محیط زیست در این دوره تدوین و تصویب شد، به روشنی غلبه نگاه ترمیمی و واکنش‌گرا را در سیاست‌های محیط زیستی نشان می‌دهد. «آیین‌نامه مربوط به قانون حفظ و گسترش فضای سبز و جلوگیری از قطع بی رویه درخت ۱۳۵۳»، «قانون حفاظت و بهسازی محیط زیست ۱۳۵۳» و «آیین‌نامه جلوگیری از آلودگی هوا ۱۳۵۴» از این موارد می‌باشند (مجموعه قوانین سال ۱۳۵۴، ۱۳۵۴: ۱۱۴).

اکنون با نگاهی به میزان پیشرفت برنامه‌های حفظ و بهره‌برداری از جنگل‌ها، می‌توان به میزان موفقیت دولت پهلوی و برنامه تجدید نظر شده در امر حفاظت محیط زیست پی برد. در زمینه جنگل‌ها و مراتع، توجه به آمارها (جدول ۱)، نشان از عدم کامیابی در عملیاتی کردن برنامه‌های پیش‌بینی شده دارد. با وجود آنکه سه سال از اجرای برنامه می‌گذشت و تنها دو سال دیگر آن باقی مانده بود، آمارها نشان از عقب بودن برنامه‌های انجام شده نسبت به پیش‌بینی‌ها داشت. در برنامه عمرانی تجدید نظر شده، با وجود آنکه میزان بهره‌برداری از جنگل‌ها بیشتر از برنامه اولیه در نظر گرفته شد و انجام اقدامات زیربنایی چون احداث راه‌های جنگلی به رقمی کمتر از نصف برنامه اولیه در نظر گرفته شد و انجام اقدامات زیربنایی چون احداث راه‌های روبه‌رو شد. تا پایان سال سوم برنامه پنجم، از ششصد کیلومتر راه نفوذی (این میزان در برنامه اولیه ۱۵۰۰ کیلومتر بود) تنها ۷۵ کیلومتر، یعنی حدود ۱۲/۵ درصد از کل هدف برنامه پنجم عملیاتی شد. از دیگر سو، مقرر شده بود جنگل‌کاری و احیای جنگل‌های مخروطی هر یک به میزان پنجاه‌هزار هکتار در این دوره انجام پذیرد، ولی در طول سه سال اول برنامه، به ترتیب شش‌هزار و سیزده‌هزار هکتار اجرایی شد. بنابراین با وجود برنامه‌های گسترده‌ای که برای حفظ، احیا و بهره‌برداری از جنگل‌ها و مراتع در دوران برنامه پنجم تدوین شد، تنها موفقیت نسبی در این زمینه بهره‌برداری از جنگل‌ها بود؛ به گونه‌ای که از سه میلیون متر مکعب میزان

پیش‌بینی شده برداشت چوب در این برنامه، بیش از نیمی از آن یعنی حدود ۱/۶۰۰/۰۰۰ متر مکعب عملیاتی شد (سنجش عملکرد برنامه پنجم عمرانی کشور طی سه سال...، [بی‌تا]: ۴۷). این امر نشان از واقعیت عدم توازن بین حفظ و احیای جنگل‌ها در مقابل برداشت از آنها براساس برنامه پنجم دارد. به عبارت روشن‌تر، در اجرای سیاست‌های حفظ و احیای جنگل‌ها، به ابعاد گوناگون توجه نشد و چندوجهی بودن سیاست‌های محیط زیستی مورد غفلت واقع شد و به دنبال این امر، حفاظت و احیای جنگل‌ها، در عمل بعد از هدف بهره‌برداری اقتصادی از این منبع طبیعی قرار گرفت. از آنجا که دولت نگاه ارزشی، انگیزه و هدف خود را در پرداختن به جنگل‌ها، نگاه ارزشی ابزاری و انگیزه اقتصادی قرار داده بود، برنامه‌های حفاظت و احیا نسبت به برنامه‌های بهره‌برداری با پیشرفت و موفقیت بسیار کمتری روبه‌رو شد؛ درحالی‌که پروژه‌های مربوط به بهره‌برداری مطابق برنامه پیش می‌رفت.

براساس گزارش سازمان برنامه و بودجه در سال ۱۳۵۶، مساحت جنگل‌های کرانه دریای مازندران حدود ۳/۴۲۰/۰۰۰ هکتار بوده است. از میزان کل این جنگل‌ها حدود ۱/۶۰۰/۰۰۰ هکتار آن را جنگل‌های انبوه (شامل الف. جنگل‌های تجارتي ۱/۳۳۰/۸۸۲ هکتار یا ۳۹ درصد از کل مساحت جنگل‌های شمال ایران؛ ب. جنگل‌های غیرتجارتی (غیر قابل بهره‌برداری) ۲۹۸/۹۸۳ هکتار یا ۹ درصد از کل مساحت آن جنگل‌ها) تشکیل می‌داده است. همچنین جنگل‌های مخروطیه و اراضی جنگلی حدود ۱/۷۶۰/۰۰۰ هکتار یا ۵۲ درصد از کل مساحت جنگل‌های شمال کشور را در برمی‌گرفته است (بررسی وضع موجود و امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور در بلندمدت...، ۲۵۳۶: ۲۲-۲۳). با توجه به ارقام موجود می‌توان دریافت که بیشتر جنگل‌های کشور غیر قابل بهره‌برداری بوده و مساحت زیادی از آنها را جنگل‌های مخروطیه و غیرتجارتی که کاربردی جز تولید هیزم نداشته است، اشغال کرده بود. بنابراین اگر سیاست‌های مناسب برای احیای جنگل‌های مخروطیه تدوین و به‌مورد اجرا گذاشته می‌شد، شاهد چنین حجم وسیعی از جنگل‌های مخروطیه نبودیم؛ به‌خصوص با عدم عملیاتی شدن بخش مهمی از برنامه‌های احیای جنگل‌ها در طول برنامه پنجم، در کنار افزایش بهره‌برداری از این جنگل‌ها و اجرای برنامه‌های کاشت درختان سوزنی‌برگ به منظور تغذیه کارخانه صنایع کاغذسازی، می‌توان استنباط کرد که هر روز از میزان مساحت جنگل‌های تجاری کاسته و به میزان جنگل‌های غیرتجارتی و مخروطیه افزوده می‌شد. روند تولید سالانه چوب در جنگل‌های شمال کشور (میزان برداشت) در طول برنامه چهارم از رقم ۸۲۵ هزار متر مکعب (ابتدای برنامه) به ۹۱۴ هزار متر مکعب (در پایان برنامه) در سال رسیده بود و این رقم در پایان سال ۱۳۵۵ به حدود ۱/۴۸۸ میلیون متر مکعب رسید. بنابراین شیب میزان برداشت از

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۶۳

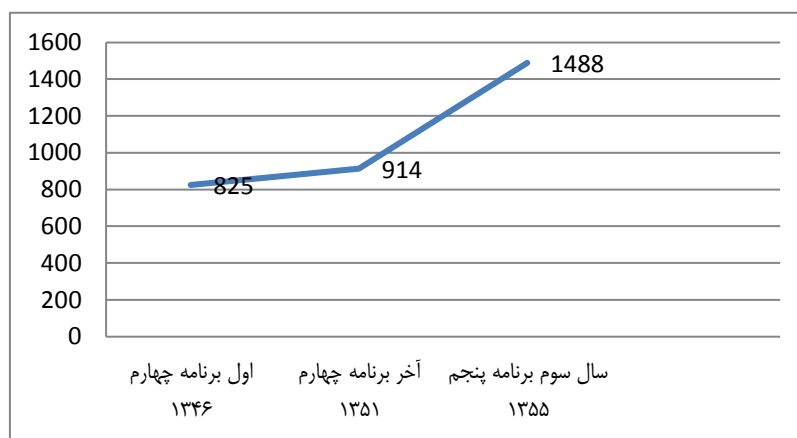
ابتدای برنامه چهارم تا پایان سال سوم برنامه پنجم همواره صعودی بوده است. همچنین سطح مورد بهره‌برداری در جنگل‌های شمال کشور از ۲۸۰ هزار هکتار در سال ۱۳۵۱ به ۳۶۰ هزار هکتار در سال ۱۳۵۵ رسید و پیش‌بینی می‌شد در سال ۱۳۵۶ میزان تولید و سطح بهره‌برداری در همین حد تثبیت شود (بررسی وضع موجود و امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور در بلند مدت.....، ۲۵۳۶: ۲۲-۲۴). بدین ترتیب، با توجه به افزایش سریع شیب برداشت از جنگل‌ها در برنامه پنجم و عدم پیشرفت لازم برنامه‌های پیش‌بینی شده احیا و جنگل‌کاری برنامه پنجم، بروز مسائل و مشکلاتی در اکوسیستم جنگلی ایران گریزناپذیر بود.

جدول ۱. عملکرد دولت در سه سال اول برنامه پنجم در بخش حفاظت از منابع طبیعی (سنجش عملکرد برنامه پنجم عمرانی کشور طی سه سال.....، [بی‌تا]: ۴۷).

عنوان	پیش‌بینی شده در برنامه اولیه	پیش‌بینی شده در برنامه تجدید نظر شده پنجم	عملکرد در سه سال اول برنامه	درصد پیشرفت نسبت به برنامه تجدید نظر شده
تجهیز پاسگان (گارد) جنگل	---	-----	احداث ۴۰ پاسگاه جنگلی و ۲۰ دستگاه قرارگاه	
احداث راه نفوذی	۱۵۰۰	۶۰۰ کیلومتر مربع	مطالعه ۲۵۰ کیلومتر، ساخته شده ۷۵ کیلومتر	۱۲/۵
احداث راه بهره‌برداری	۲۰۰۰	۱۰۰۰ کیلومتر	----- -	
فرق جنگل‌ها	۵ میلیون هکتار	-----		
بهره‌برداری از جنگل	۷۶۰	۸۴۸ هزار (هکتار)	۳۶۴۰۰۰ هکتار	۴۲/۹
میزان برداشت چوب	۲/۷	۳ میلیون متر مکعب	۱۶۰۰۰۰۰ متر مکعب	۵۳/۳۳
جنگل‌کاری	۲۰	۵۰ هزار هکتار	۱۳۰۰۰ هکتار	۲۶
احیای جنگل‌های مخروطی		۵۰ هزار هکتار	۶۰۰۰ هکتار	۱۲
تبدیل دیم‌زارهای نامرغوب به مرتع		-----	۲۳۶۳ هکتار کشت شده	

عنوان	پیش‌بینی شده در برنامه اولیه	پیش‌بینی شده در برنامه تجدید نظر شده پنجم	عملکرد در سه سال اول برنامه	درصد پیشرفت نسبت به برنامه تجدید نظر شده
تهیه طرح مرتعداری	۱۰ میلیون	۱/۵ میلیون هکتار	۹۰۰ هزار هکتار	۶۰
قرق	۴ میلیون	۵ میلیون هکتار	۶۷۰۰ هزار هکتار	۱۳۴

نمودار ۱. میزان افزایش تولید چوب در جنگل‌های شمال کشور (هزار متر مکعب) (بررسی وضع موجود و امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور در بلند مدت.....، ۲۵۳۶: ۲۳)



نمودار ۲: مقایسه دو برنامه اولیه و تجدید نظر شده پنجم از حیث عمران، احیا و بهره‌برداری جنگل‌ها



همین بی‌توجهی در عملیاتی کردن طرح‌های حفظ و احیا و تغییراتی که در برنامه اولیه پنجم عمرانی، به‌خصوص در مورد کاستن از میزان احداث راه‌های نفوذی و جنگلی صورت گرفت، موجب به وجود آمدن مشکلات متعددی در عرصه حفظ، احیا و بهره‌برداری معقول و مناسب از این منبع طبیعی شد. در گزارش سازمان برنامه به وجود مشکلات گوناگونی اشاره شده که مهم‌ترین آنها را به قرار زیر می‌توان برشمرد:

۱. فقدان یک طرح کلی جامع، براساس تلفیقی از نیازهای فوری تولید و نیازهای روزافزون درازمدت به فضاهای جنگلی زیبا و دست‌یافتنی.
 ۲. بهره‌برداری بیش از حد متعارف در مقایسه با امکان زادآوری آنها؛ به‌خصوص در مورد گونه‌های بسیار مرغوب نظیر راش.
 ۳. مشکلات ناشی از موقعیت محلی جنگل‌ها، کمی راه‌های نفوذی و گرانی هزینه ایجاد و نگهداری این راه‌ها.
 ۴. عدم توجه به اجرای کامل برنامه‌های مراقبتی و جنگل‌شناسی در جنگل‌های شمال کشور.
 ۵. تداخل وظایف، فقدان هماهنگی و مشخص نبودن مرز فعالیت‌های سازمان‌های مسئول حفظ جنگل‌ها با واحدهای بهره‌برداری.
- همچنین در ارتباط با جنگل‌های غرب کشور مسائل عمده‌ای که وجود داشت، شامل موارد بوده است:
۱. فشار شدید در بهره‌برداری از چوب‌های همیومی، چوب‌های کوچک صنعتی و اقدام به تراشیدن و انهدام این جنگل‌ها.
 ۲. مشکلات مربوط به امکان نظارت کامل و مؤثر در جنگل‌های حفاظت شده مناطق غرب و جنوب و رواج وسائط نقلیه موتوری که بهره‌برداری نامناسب و تخریب دوردست‌ترین درختان را فراهم می‌کرد.
 ۳. عدم اجرای برنامه‌های دقیق حفاظتی و احیائی در جنگل‌های غرب و جنوب کشور به علت فقدان آمار و نقشه در مقیاس‌های مورد نیاز و فقدان آینده‌نگری در قابلیت تولید این منابع، دست‌کم در مقیاس منطقه‌ای.
- علاوه بر موارد گفته شده، گزارش مزبور تأکید دارد که با توجه به احتیاج روزافزون به چوب، کاغذ و فرآورده‌های چوبی، مسائلی از قبیل تشدید بهره‌برداری از جنگل‌ها و یا بالا بردن میزان برداشت چوب از هر هکتار جنگل مطرح بود که اگر با بی‌توجهی به برنامه‌های درازمدت در این مورد اقدام می‌شد، زیان‌های جبران‌ناپذیری به دنبال می‌آورد (بررسی وضع

موجود و امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور در بلند مدت.....، ۲۵۳۶: ۲۴-۲۵). تا اواخر دوران برنامه پنجم همچنان مشکلات و مسائل حل‌ناشده‌ای در ارتباط با حفاظت، احیا و بهره‌برداری از جنگل‌ها وجود داشت و این مسئله سیاست‌های دقیق و قابل‌اجرایی را می‌طلبد که با عملیاتی کردن آن، امکان فائق آمدن بر این مسائل و مشکلات به وجود می‌آید. اینکه تا اواخر برنامه پنجم (آخر سال ۱۳۵۶ و نزدیکی به انقلاب و پایان دوره حکومت محمدرضا شاه) هنوز طرحی جامع برای هماهنگی نیازهای فوری و نیازهای درازمدت تولید و برداشت از جنگل‌ها تدوین نشده بود و مشکلات اساسی در مورد احداث و نگهداری راه‌های نفوذی جنگل‌ها وجود داشت، در کنار عدم وجود آمار دقیق و نقشه‌های مورد نیاز به‌خصوص در ارتباط با جنگل‌های غرب، نشان از این واقعیت دارد که با وجود اقدامات گوناگون در عرصه حفظ و بهره‌برداری از جنگل‌ها، راه‌درازی در پیش بود که با انقلاب ۵۷ برای مدتی دچار وقفه و رکود شد.

در مورد مراتع کشور هرچند میزان قابل توجهی از برنامه‌های تدوین شده برای حفظ، احیا و بهره‌برداری از این منبع طبیعی عملیاتی شد و تا پایان سال ۱۳۵۵ میزان قرق مراتع حتی از برنامه‌های پیش‌بینی شده نیز فراتر رفت (سنجش عملکرد برنامه پنجم عمرانی کشور طی سه سال، [بی‌تا]: ۴۷)، اما همچنان مشکلات بسیاری در راه حفظ و بهره‌برداری مناسب از آنها وجود داشت. به‌طور کلی از اوایل برنامه چهارم اقدامات مختلفی به منظور تهیه و اجرای عملیات اصلاح و احیای مراتع در قالب فعالیت‌هایی چون بذرافشانی، نهال‌کاری، محصور کردن مراتع، حفر چاه، احداث آبشخور و تلفیق کشاورزی و دامداری، اعمال روش‌های نوین مرتعداری به منظور حفظ آب، خاک و گیاه صورت گرفت، اما با این همه براساس گزارش سازمان برنامه، به دلایل مختلف از جمله وسعت زیاد کشور و مشکلات اقلیمی، عملکرد برنامه‌های مورد اجرا آنچنان‌که باید شایان توجه نبود و موفقیت‌های لازم را به دست نیاورد؛ به‌طوری که در طول دو برنامه عمرانی چهارم و پنجم بذرکاری حدود ۳۵ هزار هکتار، نهال‌کاری در مساحت ۲۰ هزار هکتار، تبدیل دیم‌زارها به مراتع دست‌کاشت حدود چهار هزار هکتار و تهیه طرح‌های مرتعداری برای حدود یک میلیون هکتار انجام شد، ولی سازمان برنامه پیش‌بینی کرد چنانچه همین روند حفظ شود، اصلاح مراتع ایران صدها سال طول خواهد کشید. لذا براساس این گزارش می‌توان دریافت که سیاست‌های حفظ و احیا و بهره‌برداری از مراتع چندان متناسب با نیازهای واقعی کشور نبوده و هنوز راه زیادی برای رسیدن به وضعیت ایده‌آل باقی مانده بود. البته باید متذکر شد که مسائل و مشکلات متعددی بر سر راه تدوین و اجرای این نوع از سیاست‌ها -علاوه بر وسعت زیاد کشور و مشکلات اقلیمی- به شرح زیر

وجود داشت:

۱. ادامه چرای بی‌رویه دایره‌وار و هاله‌ای‌شکل در اطراف محل‌های سکونت توسط دامداران ساکن و چرای خطی در مسیر محورهای جابه‌جا شدن توسط دامداران متحرک، موجب ریشه‌کن شدن مداوم گیاهان می‌شد و در نهایت عامل تبدیل سریع علفزارها به بیابان می‌شد.
۲. با توجه به بهره‌برداری (چرای دام) مفرط از مراتع کشور، بازدهی طبیعی به شدت کاهش یافت و چنین وضعی موجب رها کردن زمین‌های مرتعی و کوچ جوامع ساکن این مناطق می‌شد.
۳. گسترش کشت دیم غلات با بازدهی اندک موجب کاهش سطح مراتع و در نتیجه منجر به تمرکز دام‌ها در سطح محدودی از مراتع این مناطق شده بود و به همین دلیل فشار ناشی از چرای دام‌ها عامل تخریب سریع مراتع به حساب می‌آمد.
۴. بوته‌کشی در مراتع به منظور تأمین سوخت برای گرم کردن و پخت و پز، به پوشش گیاهی مراتع آسیب می‌رساند.
۵. برنامه‌های مشخص با الویت‌های لازم برای احیا و بهبود مراتع که با برنامه‌های کشاورزی و دامداری تلفیق شده باشد، در کشور وجود نداشت.
۶. روش‌هایی نظیر قرق مراتع و اخراج زارعان و دامداران و یا خرید دام‌های اضافی روستاییان، به تنهایی قادر به حل مشکل چرای بی‌رویه نمی‌شد؛ به‌ویژه آنکه دولت فکری برای ایجاد فعالیت‌های دیگر در مناطق مورد نظر برای اشتغال روستاییان نکرده بود (بررسی وضع موجود و امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور در بلندمدت.....، ۲۵۳۶: ۳۱-۳۳). بنابراین بدون تهیه و اجرای برنامه‌های تحقیقاتی لازم و هماهنگ شده در زمینه‌های مختلف حفاظت، احیا و بهره‌برداری از مراتع بدون تهیه و اجرای طرح‌های مرتع‌داری و ایجاد تسهیلات لازم (چون چاه، آبشخور و غیره) توأم با شناخت ظرفیت مراتع، کنترل کشت دیم، جلوگیری از بوته‌کشی، جلوگیری از چرای بیش از ظرفیت و کاهش تعداد دام در مراتع کشور، به همراه مشارکت فعال استفاده‌کنندگان از مراتع و با هدف اصلی حفاظت، احیا و افزایش قابلیت تولید علوفه در مراتع کشور، در بلندمدت امکان موفقیت سیاست‌های دولتی در این بخش وجود نداشت.

نتیجه گیری

نگاه دستوری به برنامه ریزی توسعه در ایران، سیاست‌های بخش‌های مختلف را نیز در برمی‌گرفت و به دنبال این وضعیت، سیاست‌های محیط زیستی دولت ایران، اسیر همین نگاه غیرقابل انعطاف شد. از آنجا که اولویت سیاست‌های دولتی، رشد اقتصادی و پیشرفت همه‌جانبه، به‌خصوص در عرصه‌های صنعتی و حرکت به سمت تجدد بود، همواره سیاست‌های محیط زیستی اسیر این نگاه می‌شد. بنابراین در برنامه پنجم به سیاست‌های کشاورزی و صنعتی تقدم داده شد و همین عامل تناقضی آشکار را در برنامه‌ها و سیاست‌های دولت در ارتباط با محیط زیست باعث شد. اصولاً به نظر می‌رسد برنامه‌ریزان توسعه درک درستی از نحوه سیاست‌های محیط زیستی نداشتند و هرگز در نظر نگرفته بودند سیاست‌های محیط زیستی چندپاره بوده و با سیاست‌های اقتصادی، صنعتی، کشاورزی، انرژی و غیره در ارتباط تنگاتنگ قرار دارد. آنها از این اصل اساسی که سیاست‌های محیط زیستی درباره چگونگی نظم دادن انسان به خود و عملکردش به منظور برقراری ارتباط با طبیعتی است که او را زنده نگه داشته است، غفلت کردند و به همین دلیل سیاست‌های محیط زیستی در ایران هیچ ارتباط مشخص و مستقیمی با بقیه بخش‌ها نداشته و گویی موضوعی جدا از سیاست‌های کشاورزی، صنعتی و انرژی و غیره بوده است؛ چنان‌که در بخش کشاورزی هدف اساسی افزودن بر سطح زیر کشت و افزایش تولید کشاورزی با بهره‌گیری حداکثری از امکانات موجود بود. این هدف از یک سو، به استفاده بیشتر از خاک، مراتع، منابع آب زیرزمینی از طریق حفر چاه‌های عمیق و نیمه‌عمیق و منابع آب‌های سطحی از طریق ایجاد شبکه‌های آبرسانی و ساخت سدها منجر می‌شد و از سوی دیگر، کشاورزان را به استفاده از کودهای شیمیایی و انواع سموم دفع آفات ترغیب می‌کرد. در نتیجه، تدوین سیاست‌های کشاورزی بدون در نظر گرفتن اثرات محیط زیستی آنها عامل مهمی در تخریب محیط زیست ایران طی برنامه عمرانی پنجم بوده است. از یک سو به صورت گسترده از منابع آب زیرزمینی و روزمینی - برداشت می‌شد و از سوی دیگر، قانون حفظ و حراست از آب‌های زیرزمینی وضع می‌شد. با ایجاد سدهای گوناگون و دست‌کاری در طبیعت، بهره‌برداری از جنگل‌ها و مراتع، تغییرات ویرانگری در اکوسیستم‌های مختلف داده می‌شد و در مقابل آن، قوانینی برای حفظ و بهسازی محیط زیست به تصویب می‌رسید. روزانه بر تعداد کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی و به دنبال آن، بر میزان فاضلاب‌های تخلیه شده به درون رودخانه‌ها افزوده می‌شد و در مقابل، آیین‌نامه جلوگیری از ورود فاضلاب‌ها به رودخانه‌ها مورد تصویب هیئت دولت قرار می‌گرفت. برای تولید برق بیشتر به منظور پاسخگویی به نیاز شهرها، روستاها و صنایع،

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۶۹

میلیون‌ها لیتر فرآورده‌های نفتی استفاده می‌شد، تعداد خودروها روز به روز افزایش می‌یافت و مشکل آلودگی هوا پدید می‌آمد و در واکنش به آن، قانون جلوگیری از آلودگی هوا تدوین می‌شد. به عبارت دقیق‌تر، سیاست‌های محیط زیستی دولت ایران در چنگال نوسازی نامتوازن و توسعه ناپایدار اسیر شده بود و در واقع، این نوع سیاست‌ها بیشتر واکنشی بود به وضعیت ایجاد شده. به عبارت روشن‌تر، دولت پهلوی در برنامه پنجم به‌خصوص برنامه تجدید نظر شده، به‌طور کامل از گفتمان پایست‌گرایی - توسعه پایدار فاصله گرفت و با خروج از این گفتمان عملاً راه را بر موفقیت هرچند اندک سیاست‌های محیط زیستی و از جمله سیاست جنگل‌ها بست.

منابع و مأخذ

- آل یاسین، احمد (۱۳۹۳)، *تاریخچه برنامه ریزی توسعه در ایران*، تهران: سمر.
- بیات، آصف (۱۳۷۹)، *سیاست‌های خیابانی: جنبش تهیدستان در ایران*، ترجمه سید اسدالله نبوی چاشمی، تهران: شیرازه.
- جوانشیر، کریم (۱۳۷۸)، *تاریخ علوم منابع طبیعی در ایران*، تهران: سازمان تحقیقات، آموزش و ترویج کشاورزی.
- بررسی وضع موجود و امکانات بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور در بلند مدت (۲۵۳۶-۲۵۳۷)، (۱۳۵۶/۲۵۳۶)، تهران: سازمان برنامه و بودجه.
- برنامه پنجم عمرانی کشور (۱۳۵۱)، [بی‌جا]: سازمان برنامه و بودجه.
- برنامه پنجم عمرانی کشور، تجدید نظر شده ۱۳۵۲-۱۳۵۶ (۱۳۵۲)، [بی‌جا]: سازمان برنامه و بودجه.
- سنجش عملکرد برنامه پنجم عمرانی کشور طی سه سال (۲۵۳۲-۲۵۳۴ شاهنشاهی) [بی‌تا]، تهران: سازمان برنامه.
- شامخی، تقی (۱۳۹۰)، *قوانین و مدیریت منابع طبیعی و جنگل‌ها و مراتع*، تهران: دانشگاه تهران.
- علم، امیر اسدالله (۱۳۷۲)، *یادداشت‌های علم، ویرایش علینقی عالیخانی*، ج ۵، تهران: کتابسرا.
- لانگ جی. ای. و آر. ای. پری (اسفند ۱۳۵۴)، *تحقیق و توسعه منابع طبیعی در مناطق خشک و نیمه‌خشک ایران ۱۹۷۵*، ترجمه دفتر منابع طبیعی و محیط زیست، تهران: سازمان برنامه و بودجه.
- لیلانز، سعید (۱۳۹۲)، *موج دوم تجدید امرانه در ایران*، تهران: نیلوفر.
- مجموعه قوانین سال ۱۳۵۴ (۱۳۵۴)، *نشریه روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران*، [بی‌جا]: روزنامه رسمی.
- مجیدی، عبدالمجید (۱۳۸۱)، *خاطرات عبدالمجید مجیدی*، تهران: گام نو.
- مجیدی، عبدالمجید، خداداد فرمانفرمائی و منوچهر گودرزی (۱۳۸۱)، *توسعه در ایران*، تهران: گام نو.
- *مشروح مذاکرات مجلس (چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۵۱)*، جلسه هشتاد و نه، دوره بیست و سوم (لوح

۷۰ / حفظ و بهبود محیط زیست در برنامه‌های عمرانی پنجم (۱۳۵۲-۱۳۵۶ش) ... / مهدی رفعتی پناه مهرآبادی

الکترونیک).

- میراحمدی، منصور و حسن جباری نصیر (زمستان ۱۳۸۹)، «الگوی نظری دولت مطلقه و پیدایی دولت شبه مدرن در ایران»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، سال ششم، شماره ۱، صص ۱۶۷-۱۹۹.
- نقیبزاده، احمد (۱۳۷۹)، *دولت رضاشاه و نظام ایللی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

اسناد و نشریات

- سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران (ساکما)، سند شماره ۲۳۲۸۵-۲۹۳.
- _____، سند شماره ۱۹۰۹-۲۲۰.
- _____، سند شماره ۱۸۳۰۹-۲۲۰.
- _____، سند شماره ۱۰۷۹۰-۲۲۰.
- _____، سند شماره ۵۸۷۶۲-۲۹۳.
- _____، سند شماره ۹۰۹۰-۳۵۰.
- _____، سند شماره ۶۷۰۵۳-۲۹۳.
- روزنامه آیندگان (۲۴ شهریور ۱۳۵۴)، ص ۱۶.
- روزنامه اطلاعات (سه شنبه ۱۸ خرداد ۱۳۵۳)، شماره ۱۴۴۲۵۰، ص ۱۶.

- Arnold, Steven H. (1993), "Sustainable Development: A solution to the Development Puzzle?" *Development (journal of SID)*, vol 2, No 3
- Dryzek, John S. (2013), *the politics of the earth: environmental discourses*, Oxford: Oxford University Press.
- Dryzek, John S. and David Schlosberg (1998), *Debating the Earth*, New York: Oxford University Press.
- UNESCO (1997), *Educating for a sustainable future*, Thessaloniki: The government of Greece.

List of sources with English handwriting

Persian Sources

- Āl Yāsīnm Aḥmad (1393 Š.), Tārīk̄chēh-ye Barnāmerīzī-e Tawse'e dar Īrān, Tehran: Samar. [In Persian]
- 'Alam, Asadullāh (1372 Š.), Yāddāsthā-ye 'Alam, edited by 'Alīnaqī 'Ālīk̄ānī, Vol. 5, Tehran: Ketābsarā. [In Persian]
- Barnāmeḥ-ye Panjom-e 'Omrānī-e Kešvar (1351 Š.), Sāzmān-e Barnāmeḥ va Būdjeḥ. [In Persian]
- Barnāmeḥ-ye Panjom-e 'Omrānī-e Kešvar, Tajdīd-e Naẓaršodeḥ 1352-1356 (1352 š.), Sāzmān-e Barnāmeḥ va Budjeḥ. [In Persian]
- Barraṣī-e Vaz'e Moḡūd va Emkānāt-e Bahrebardārī az Manāb'e Ṭabī't-e Kešvar dar Boland Moddat (2536-2561), (1356 Š./2536), Tehran: Sāzmān-e Barnāmeḥ va Būdjeḥ. [In Persian]
- Jāvānšīr, Karīm (1378 Š.), Tārīk̄-e 'Olūm-e Manābe' Ṭabī'tī dat īrān, Tehran: Sāzmān-e Taḥqīqāt, Āmūzeš va Tarvīj-e Kešāvarzī. [In Persian]
- Leylāz, Sa'īd (1392 Š.), Mowj-e Dovvom-e Tajadod-e Āmerāneh dar Īrān, Tehran: Nīlūfar. [In Persian]
- Long, J. A.; R. A. Perry (Esfand 1354 Š.), Taḥqīq va Towse'e-ye Manāb'e Ṭabī'tī dar Manāteq-e košk va Nīmeḥkošk-e Īrān 1975, translated by Daftar-e Manābe'e Ṭabī'tī va Moḡī't-e Zīst, Tehran: Sāzmān-e Barnāmeḥ va Būdjeḥ. [In Persian]
- Majīdī, 'Abdulmajīd: ḳodādād Farmānfarmātān; Manūchehr Gūdarzī (1381 Š.), Tawse'e dar Īrān, Tehran: Gām-e No. [In Persian]
- Majmū'e Qavānīn-e Sāl-e 1354 (1354 š.), Našrīya-e Rūznāma-e Rasmī-e Kešvār-e Šāhanšāhī-e Īrān, Rūznāma-ye Rasmī. [In Persian]
- Mašrūḥ-e Mozākerāt-e Majlis (11 Bahman 1351 s.), Ĵalasa-ye 89, 23 (CD). [In Persian]
- Mīr Aḥmadī, Maṣṣūr; Hasan Ĵabbārī Našīr (Winter 1389 Š.), "Olgū-ye Naẓarī-e Dawlat-e Moṭlaqeh va Paydānī-e Dawlat-e Šebh-e Modern dar Īrān", Pejūhešnāma-ye 'Olūm-e Sīāsī, 3, No. 1, pp. 167-199. [In Persian]
- Naqībẓādeḥ, Aḥmad (1379 š.), Dawlat-e Reẓā Šāh va Neẓām-e Īlī. Tehran: Markaz-e Asnād-e Enqelāb-e Eslāmī. [In Persian]
- Sanješeh 'Amalkard-e Barnāmeḥ-ye Panjom-e 'Omrānī-e Kešvar ṭa-ye Se Sāl (2532-2534), Tehran: Sāzmān-e Barnāmeḥ. [In Persian]
- Šāmeḳī, Taqī (1390 Š.), Qavānīn va Modīrīat-e Manābe'e Ṭabī'tī va Ĵangalhā va Marāt'e, Tehran: Dānišgāh-e Tehran. [In Persian]

English Sources

- Arnold, Steven H. (1993), "Sustainable Development: A solution to the Development Puzzle?" Development (journal of SID), vol 2, No 3
- Bayat, Asef (1997), Street Politics: Poor People's Movement in Iran, New York: Columbia University Press.
- Dryzek, John S. (2013), *the Politics of the Earth: environmental discourses*, Oxford: Oxford University Press.
- Dryzek, John S.; David Schlosberg (1998), *Debating the Earth*, New York: Oxford University Press.
- UNESCO (1997), *Educating for a sustainable future*, Thessaloniki: The government of Greece.

Documents

- SAKMA, Document ID, 293-23285.
- SAKMA, Document ID, 220-1909.
- SAKMA, Document ID, 220-10790.
- SAKMA, Document ID, 293-5862.
- SAKMA, Document ID, 350-9090.
- SAKMA, Document ID, 293-67053.

Newspapers

- *Rūznāma-ye Āyandegān* (24 Šahrīvar 1354 Š.), p. 16.
- *Rūznāma-ye Eṭelā'āt* (18 ḳordād 1353 Š.), No. 144250, p. 16.

Preservation and Improvement of the Environment in the Fifth Development Plan (1352-1356/ 1973-1977) Based on Forests and Pastures¹

Mahdi Rafatipanaāh Mehrābādī²

Received: 2020/05/10

Accepted: 2020/12/03

Abstract

Today, different formulations of environmental discourses are presented. These discourses determine how governments and societies view the environment. Naturally, following each of these discourses will have specific consequences for countries. They will evaluate specific policies for environmental protection and determine how and to what extent natural resources should be exploited. One of the environmental discourses is the discourse of sustainable development, which is closely related to the discourse of survivalism. This discourse emphasizes the optimal use of natural resources and considers these resources as the heritage of all human beings so that future generations can use them. In Iran, before the Revolution of 1979, the Fifth Development Plan was the only plan that dedicated a specific chapter to preserving and improving the environment. Using the historical research method while trying to explain the goals and policies of the Fifth Plan, this article intends to answer the question: What was the environmental discourse that governed the Fifth Plan? And consequences for the environment did it lead to? Forests and pastures have also been considered as a case study of this article. This article shows how the lack of sustainable development led to the domination of a reconstructive and reactionary look and neglect of preventive and action-oriented view in this program. This change, in turn, hold back protection programs and intertwined with a tool-based approach to the environment, the imperative nature of plan-making, and the quasi-modern state, represented a complete picture of unsustainable development

Keyword: Environmental Protection, Fifth Development Plan, Pahlavi State, Revised Plan.

1. DOI: 10.22051/HII.2020.31233.2241

2. Assistant Professor, Institute for Research and Development in the Humanities (SAMT), Tehran, Iran.

Email: rafatipanaah@samt.ac.ir

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)
سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۷۳-۹۱
مقاله علمی - پژوهشی

ناسیونالیسم ایرانی و مسئله آذربایجان و زبان ترکی (با تأکید بر مجلات دوره گذار از قاجاریه به پهلوی)^۱

ناصر صدقی^۲، محمد سلماسی زاده^۳
ولی دین پرست^۴، فرهاد جعفری^۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۰۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۰۲

چکیده

پژوهش حاضر براساس این مسئله شکل گرفته است که چرا طی مرحله دوم تکوین ناسیونالیسم در ایران (دهه گذار از قاجاریه به پهلوی)، ترک‌ستیزی به یکی از عناصر سلبی ناسیونالیسم ایرانی تبدیل شد و این رویکرد چه پیامدهایی برای موقعیت زبان ترکی در ایران داشت؟ مطالب مطرح در مطبوعات و مجلات منتشر شده در دهه گذار از قاجاریه به پهلوی (۱۲۹۴-۱۳۰۴ ش / ۱۹۱۵-۱۹۲۵ م)، چون «کاو»^۱، «ایران‌شهر»^۲، «فرنگستان» و «آینده»، متناسب با مسئله پژوهش مبنای بحث قرار گرفته است. براساس یافته‌های این پژوهش، دو عامل موجب نگرانی و بدبینی نخبگان ایرانی نسبت به موجودیت زبان ترکی در ایران شد. عامل نخست، فهم تقلیل‌گرایانه از مفهوم ملت-دولت ایرانی، براساس نژاد آریایی و زبان فارسی بود. عامل دیگر مداخلات و سیاست‌های توسعه‌طلبانه امپراتوری عثمانی در آذربایجان و مرزهای غربی ایران بود. نتیجه این شرایط آن شد که ناسیونالیست‌های ایرانی نسبت به نفوذ و حضور ترک‌های عثمانی در بین جمعیت‌های ترک‌زبان ایران در آذربایجان نگران شوند و زبان ترکی را در آذربایجان به عنوان عاملی تهدید کننده برای موجودیت و هویت ملی ایران تلقی کنند. تلاش برای تغییر و حذف زبان ترکی در آذربایجان و رواج زبان فارسی به جای آن، راهکار ناسیونالیست‌های ایرانی در مواجهه با وضعیت مذکور بود.

واژه‌های کلیدی: ناسیونالیسم ایرانی، نژاد آریایی، زبان فارسی، زبان ترکی، آذربایجان، عثمانی

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hii.2021.31928.2272

۲. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز، تبریز، ایران (نویسنده مسئول) n_sedghi@tabrizu.ac.ir

۳. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز، تبریز، ایران msalmasizadeh@tabrizu.ac.ir

۴. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز، تبریز، ایران vali_dinparast@yahoo.com

۵. دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران f_jafari80@yahoo.com

مقدمه

طی مرحله دوم ناسیونالیسم در ایران معاصر که از دل شکست‌ها و ناکامی‌های مشروطه‌خواهی و بحران‌های ناشی از وقوع جنگ جهانی اول شکل گرفت، تشکیل دولت و ملت واحد براساس «ناسیونالیسم آریایی» به یک گفتمان مسلط در بین نخبگان و تجددگرایان ایرانی تبدیل شد. این مرحله از ناسیونالیسم، حاصل چرخش از گفتمان مشروطه‌خواهی لیبرالیستی و تکثرگرایی به سمت گفتمان دولت-ملت واحد و تمرکزگرایی سیاسی بود.^۱ مجلات دوره تاریخی گذار از قاجاریه به پهلوی چون «کاوه»، «ایران‌شهر»، «نامه فرنگستان» و «آینده» مهم‌ترین نقش را در بازتعریف اصول و مؤلفه‌های «ناسیونالیسم ایرانی» در فضای بحران‌های بعد از مشروطه داشتند که مجله «آینده» (۱۳۰۴-۱۳۰۶ش / ۱۹۲۵-۱۹۲۷م) توسط محمود افشار یزدی در تهران تأسیس شد و سه مجله دیگر در برلین آلمان منتشر می‌شدند. مجله «کاوه» طی سال‌های ۱۹۱۶-۱۹۲۲م / ۱۲۹۵-۱۳۰۱ش. در دو مقطع به مدیریت سید حسن تقی‌زاده منتشر شد. در دوره اول که تا ۱۹۲۰م / ۱۲۹۹ش. انجامید، کسانی چون محمد قزوینی، ابراهیم پورداوود، حسین کاظم‌زاده و دیگران با این نشریه همکاری داشتند. در دوره دوم، مقالات این مجله را تقی‌زاده، جمال‌زاده، غنی‌زاده، ابراهیم‌زاده و غیره می‌نوشتند. کاوه به صورت دو هفته یک بار در برلین منتشر می‌شد و بیشتر به وضعیت و تحولات ایران در فاصله انقلاب مشروطیت تا آغاز سلطنت رضاخان می‌پرداخت (بهنام، ۱۳۹۶: ۷۸-۸۱). در خلال مقالات و نوشته‌های این مجله، ناسیونالیسم آریایی و باستان‌گرایی تبلیغ و ترویج می‌شد. مجله «ایران‌شهر» نیز طی سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۲۷م / ۱۳۰۱-۱۳۰۶ش. به مدیریت حسین کاظم‌زاده معروف به «ایران‌شهر» و با همکاری افرادی چون ابراهیم پورداوود، محمد قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، صادق رضازاده شفق، مشفق کاظمی، رشید یاسمی و احمد فرهاد در برلین منتشر می‌شد. ایده اصلی این نشریه حول محور این گفتمان تاریخ‌نگاری می‌چرخید که حکومت‌های غیرآریایی، یعنی اعراب و ترک‌ها باعث انحطاط و زوال فرهنگ و تمدن آریایی شده‌اند. همزمان با دو نشریه مذکور، «نامه فرنگستان» بین سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۶م / ۱۳۰۳-۱۳۰۶ش. توسط دانشجویان ایرانی مقیم برلین، چون مشفق کاظمی، تقی ارانی، غلامحسین فروهر، حسن نفیسی، ابراهیم مهدوی و غیره در برلین منتشر می‌شد و مؤسس و مدیر مشخصی نداشت. این طیف، بعد از نسل اول «برلینی‌ها» همچون سید حسن تقی‌زاده، به نسل دوم «برلینی‌ها» معروف

۱. رجوع شود به: ابراهیم توفیق (بهار ۱۳۸۵)، «مدرنیسم و شبه‌پاتریمونالیسم، تحلیلی از دولت در عصر پهلوی»، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره هفتم، شماره ۱، صص ۹۳-۱۲۵؛ ناصر صدقی (۱۳۹۸)، رویکردهای تاریخی به مسئله انحطاط و عقب‌ماندگی ایران، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.

شدند (بهنام، ۱۳۹۶: ۶۰، ۹۶).

نشریات مذکور نقش مهمی در طرح اندیشه ناسیونالیستی مبتنی بر دولت واحد، ملت واحد و زبان واحد ایفا کردند. یکسان‌سازی زبانی و فرهنگی در ذیل زبان فارسی و ایرانیت مبتنی بر نژاد آریایی، از جمله اهداف و برنامه‌های نویسندگان مجلات مذکور بود؛ به‌طوری که ظهور نظام سیاسی پهلوی در ایران و استقرار آن توسط رضاشاه در سال ۱۳۰۴ش/۱۹۲۵م، یکی از نتایج فعالیت‌های این مطبوعات در فضای جامعه روشنفکری ایران بود. پژوهش‌های صورت گرفته درباره ناسیونالیسم ایرانی و مفهوم هویت ملی و نسبت آن با هویت قومی جامعه ایرانی را می‌توان به سه دسته طبقه‌بندی کرد. دسته‌ای از پژوهش‌ها با رویکرد تاریخی و نظری، ناسیونالیسم در ایران معاصر را در ارتباط با سیاست‌های عصر پهلوی درباره هویت متکثر قومی جامعه ایرانی مورد توجه قرار داده‌اند.^۱ دسته دوم پژوهش‌ها مربوط به بررسی دیدگاه‌ها و

۱. برخی از پژوهش‌های مطرح در این زمینه عبارت است از:

- رضا ضیاء ابراهیمی (۱۳۹۸)، *پیدایش ناسیونالیسم ایرانی؛ نژاد و سیاست بی‌جاسازی*، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.
- رضا بیگدلو (بهار و تابستان ۱۳۹۸)، «برساخت هویت ملی ایران بر مبنای نژاد در دوران جنگ جهانی اول»، *مجله پژوهش‌های تاریخ ایران و اسلام*، شماره ۲۴، صص ۱-۱۸.
- مسعود رستمی (پاییز ۱۳۹۷)، «تبارشناسی ایدئولوژی ناسیونالیسم باستان گرا و دیگری سازی»، *فصلنامه پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام*، شماره ۳، صص ۲۰۹-۲۳۳.
- علی بیگدلی، سپیده افشار رضائی، مهدی گلجان و علیرضا علی صوفی (پاییز و زمستان ۱۳۹۷)، «رضاشاه و پروژه تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی در ایران»، *جامعه‌شناسی تاریخی*، دوره دهم، شماره ۲، صص ۴۶-۷۷.
- آیت‌الله میرزایی (بهار ۱۳۹۶)، «ناسیونالیسم و قومیت در ایران»، *جامعه‌شناسی ایران*، شماره ۱، صص ۳۲-۶۸.
- احمد اشرف (۱۳۹۵)، *هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی*، ترجمه حمید احمدی، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- رضا بیگدلو (۱۳۹۳)، «ارزیابی انتقادی تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی در ایران»، *فصلنامه مطالعات ملی*، شماره ۲، صص ۹۵-۱۲۶.
- _____ (۱۳۸۰)، *باستان‌گرایی در تاریخ معاصر*، تهران: نشر مرکز.
- ریچارد کاتم (۱۳۸۶)، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران: کویر.
- علی اشرف نظری (بهار و تابستان ۱۳۸۶)، «ناسیونالیسم و هویت ایرانی (مطالعه موردی: دوره پهلوی اول)»، *پژوهش حقوق و سیاست*، شماره ۲، صص ۱۴۱-۱۷۲.
- یرواند آبراهامیان (۱۳۸۴)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی، چاپ یازدهم.
- محمدعلی اکبری (۱۳۸۴)، *تبارشناسی هویت جدید ایرانی، عصر قاجاریه و پهلوی اول*، تهران: علمی و فرهنگی.

مواضع ناسیونالیستی مطرح در مجلات مورد بحث در پژوهش حاضر است.^۱ شاید بتوان گفت جامع‌ترین پژوهش در این زمینه کتاب *برلنی‌ها، اندیشمندان ایرانی در برلن* از جمشید بهنام است. در این اثر، نویسنده به بررسی افکار و گرایش‌های نویسندگان سه نشریه کاوه، فرنگستان و ایرانشهر پرداخته و در بحثی با عنوان «اندیشه ترک؛ ناسیونالیسم و تجددخواهی» به ناسیونالیسم ترک پرداخته است. البته اشاره‌ای به موضع نشریات مذکور درباره ناسیونالیسم ترک و زبان ترکی در آذربایجان نکرده و فقط به آوردن کلیاتی از جنبش ترکان جوان بسنده کرده است (بهنام، ۱۳۹۶: ۱۴۵-۱۵۳). دسته سوم تحقیقاتی را در برمی‌گیرد که مسئله آذربایجان و زبان ترکی در ناسیونالیسم ایرانی را با رویکردی سلبی مورد توجه قرار داده‌اند. برخی براساس نگرش مبتنی بر طرد و نفی هویت قومی آذربایجان، به ارائه قرائتی تقلیل‌گرا از ناسیونالیسم ایرانی پرداخته‌اند.^۲ برخی دیگر از تحقیقات چون مقاله «آذربایجان و ناسیونالیسم ایرانی» به قلم تورج اتابکی، به بررسی شرایط و زمینه‌های تاریخی پیدایش ناسیونالیسم ترک در قلمرو عثمانی و قفقاز، در محدوده سال‌های بعد از جنگ جهانی اول و پیامدهای آن برای ایران اختصاص یافته است.^۳ محتوای این مقاله برخلاف عنوان آن، چندان ارتباطی با آذربایجان و ناسیونالیسم ایرانی ندارد؛ زیرا به‌جز اشاراتی اندک به فعالیت‌های عثمانی در آذربایجان دوره

۱- محمد توکلی طرقي (۱۳۸۲)، *تجدد بومی و بازانديشی تاریخ (مجموعه مقالات)*، تهران: نشر تاریخ ایران.

۲- محمدعلی کاتوزیان (۱۳۸۰)، *تضاد دولت و ملت*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

۳- در این باره پژوهش‌های ذیل قابل توجه است:

۱- مسلم عباسی (۱۳۸۷)، «نامه فرنگستان و تجدد آمرانه»، *مجله یاد*، شماره ۸۷، صص ۱۲۹-۱۶۷.

۲- علیرضا ملایی توانی (بهار ۱۳۸۵)، «ایران‌مداری و غرب‌گرایی از نگاه مجله ایرانشهر»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*، شماره ۴۴ و ۴۵، صص ۱۱۳-۱۴۲.

۳- _____ (تابستان ۱۳۸۵) «مجله ایرانشهر و لزوم انقلاب در افکار و عقاید ایرانیان»، *فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهراء*، شماره ۵۹، صص ۱۴۹-۱۸۶.

۴- _____ (تابستان ۱۳۸۲)، «مجله آینده و تاریخ‌نگاری مبتنی بر هویت ملی»، *مطالعات ملی*، شماره ۴، صص ۱۱۷-۱۵۰.

۵- _____ (پاییز و زمستان ۱۳۷۹)، «غرب از نگاه مجله کاوه (سر در گریبان غرب و تلاش برای نوسازی ایران)»، *نامه پژوهش*، شماره ۱۸ و ۱۹، صص ۷۷-۱۰۸.

۶- عباس میلانی (پاییز ۱۳۶۹)، «مجله کاوه و مساله تجدد»، *ایران‌شناسی*، شماره ۷، صص ۵۰۴-۵۱۹.

۲. علی مرشدی‌زاد (۱۳۸۰)، *روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی*، تهران: نشر مرکز؛ حمدالله صادقی‌نیا (تابستان ۱۳۸۸)، «آذربایجان از منظر ناسیونالیسم ایرانی»، *پژوهشهای تاریخی (دانشگاه اصفهان)*، دوره جدید، شماره ۲، صص ۸۷-۱۰۶.

۳. تورج اتابکی (۱۳۸۱)، «آذربایجان و ناسیونالیسم ایرانی»، *گفتگو*، شماره ۳۳، صص ۱۷-۳۶.

جنگ جهانی اول، بخش اعظم مطالب آن بیان کننده زمینه‌های تاریخی پیدایش ناسیونالیسم ترک در عثمانی است. نوع دیگری از پژوهش‌های مرتبط با دسته سوم، رویکرد جامعه‌شناختی نسبت به مفهوم ایران و هویت ملی و مسئله زبان ترکی در آذربایجان دارند.^۱ نوشته‌های سید جواد میری در موضوع جایگاه زبان ترکی و آذربایجان در گفتمان ناسیونالیستی معاصر، از این قبیل است. مباحث جواد میری در موضوع مذکور، براساس رویکرد جامعه‌شناختی و معرفت‌شناسی انتقادی مطرح شده و از نظر مبتنی بودن بر شواهد و مستندات تاریخی، ضعیف است.^۲

در پژوهش حاضر، با عنایت به پیشینه تحقیقات موجود و با استناد به مقالات و نوشته‌های مطرح در مجلات چهارگانه مورد بحث، نوع نگاه نخبگان و ناسیونالیست‌های ایرانی فعال در مجلات مذکور به مسئله آذربایجان و زبان ترکی بررسی شده است. بیشتر پایه‌گذاران مجلات مذکور و نویسندگان مقالات آنها، تبار و خاستگاه آذربایجانی داشتند؛ مسئله‌ای که نشانگر تداوم پیشگامی نخبگان آذربایجانی در جریان تجددگرایی ایران معاصر است. همان‌گونه که نخبگان آذربایجان در عصر مشروطه‌خواهی، در زمینه تعریف اصول و مبانی گفتمان مشروطه‌خواهی پیشگام بودند، به همان شکل بعد از چرخش گفتمان تجددگرایی از مشروطه‌خواهی به سمت ناسیونالیسم نیز آن موقعیت پیشگامی خود را حفظ کرده بودند. موقعیتی که بیشتر ناشی از جایگاه جغرافیایی آذربایجان در مجاورت مراکز تجددگرایی چون قفقاز و عثمانی و اروپا بود. بیشتر تجددگرایان آذربایجانی طی دوره گذار از قاجاریه به پهلوی، تحت تأثیر بحران‌های داخلی و ناامنی‌های ناشی از ضعف دولت مشروطه و جنگ جهانی اول در آذربایجان، مجبور به ترک کشور و عزیمت به آلمان شدند. وجود سابقه نیم‌قرنی از خودآگاهی تاریخی ناسیونالیستی در ایران و ارتباط با جریان‌های ناسیونالیستی آریایی در آلمان و بحران‌های سیاسی ناشی از نبود دولت متمرکز و قدرتمند در ایران، عواملی بود که موجب گرایش تجددگرایان آذربایجانی به ایده ناسیونالیسم مبتنی بر دولت و ملت واحد آریایی شد. در این دوره تاریخی که مقطع تبلیغ دولت-ملت‌سازی ایرانی براساس نژاد آریایی و زبان فارسی بود، بنا به شرایط تاریخی زمانه که مصادف با جنگ جهانی اول و فعالیت‌های امپراتوری عثمانی در مرزهای غربی ایران و استقلال جمهوری آذربایجان از روسیه تزاری بود،

۱. شعبان محمدی و احمد رضایی (بهار ۱۳۹۸)، «بررسی جامعه‌شناختی گرایش به قومیت‌گرایی در آذربایجان از منظر پان‌ترکیست‌ها»، فصلنامه توسعه اجتماعی (توسعه انسانی سابق)، دوره ۱۳، شماره ۳، صص ۲۹-۵۸.
۲. جواد میری (۱۳۹۷)، ایران در پنج روایت (درباره هویت ملی، تنوع زبانی، زبان مادری و مسئله زبان ترکی در ایران)، تهران: نقد فرهنگ.

زبان ترکی در آذربایجان در ارتباط با فهم تقلیل‌گرایانه موجود از هویت ملی، به عنوان یک معضل فرهنگی و سیاسی مطرح شد. نفی موجودیت زبان ترکی در آذربایجان و اعلام «بیگانه» و «تحمیلی» بودن آن، راهکار ناسیونالیست‌های فعال در مجلات مذکور در مواجهه با این معضل بود.

ناسیونالیسم آریایی و مسئله زبان ترکی در آذربایجان

ناسیونالیسم در ایران، در نخستین مرحله خود، تحت تأثیر فعالیت‌های «آذریکیوانیان» زرتشتی در هندوستان و تحقیقات و یافته‌های مستشرقان اروپایی درباره تاریخ ایران باستان، به عنوان یک جریان باستان‌گرای مبتنی بر برتری نژاد و پادشاهی آریایی و نفی عربیت و اسلامیت ظاهر شد (توکلی طرقي، ۱۳۸۲: ۱۵-۲۵؛ ضیاء ابراهیمی، ۲۰۱۶/۱۳۹۴: ۱۱۵-۱۲۰؛ Motadel, 2014: 122-123). دهه گذار از دوره قاجاریه به پهلوی را می‌توان دومین مرحله در فرایند تکوین جریان ناسیونالیسم در ایران دانست؛ دوره‌ای که مجلات مورد بحث در پژوهش حاضر، نقش اساسی و فعال در شکل‌دهی به مبانی فکری آن داشتند. در این دوره، ضمن برجسته و شکوهمند کردن تاریخ ایران باستان و تأکید بر نقش و حضور «سازنده» و «احیاگر» عناصر آریایی در تاریخ ایران دوره اسلامی، ترک‌ها به صورت عام و زبان ترکی به صورت خاص، به عنوان یکی از عناصر سلبی ناسیونالیسم ایرانی مطرح شدند (تقی‌زاده، ۱۹۱۶: ۱-۴؛ کاظم‌زاده، ۱۹۲۳: ۲۵۹، ۲۶۶). نخستین راهکار ناسیونالیست‌های ایرانی در مواجهه با مسئله ترکان در تاریخ ایران، «مهاجم» و «بیگانه» نشان دادن آنها بود. این رویکرد محدود به ادوار تاریخی گذشته چون غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، تیموریان، ترکمانان، صفویان و افشارها نشد، بلکه ترک بودن یک مسئله سیاسی معاصر نیز بود که مصداق عینی آن حکومت قاجاریه بود؛ چنان‌که در ادبیات ناسیونالیستی و روشنفکری این دوره، قاجارها در حکم بقایای «تاتار»های «غارتگر» و «گرگ‌زاده»هایی مطرح شدند که بر تخت «جمشیدی» شاهان ایرانی نشستند و مانعی در مقابل تأسیس دولت و نظام سیاسی مبتنی بر نژاد آریایی و فرهنگ و ارزش‌های آن بودند (پورداوود، ۱۹۲۴: ۳۷۴). در همین راستا، ناسیونالیست‌های ایرانی مستقر در برلین، تحت تأثیر جریان ناسیونالیسم آریایی آلمان که برتری نژاد سفید آریایی بر دیگر نژادها را تبلیغ می‌کرد، ایرانیان را از «نژاد سفید آریایی» عنوان کردند و بر جدایی نژادی ایرانیان از ترک‌های متعلق به «نژاد زرد» تأکید کردند (Motadel, 2014: 130-132).

یکی از معضلات و دشواری‌های نویسندگان ناسیونالیست ایرانی برای پایه‌گذاری ناسیونالیسم مبتنی بر نژاد آریایی و زبان فارسی، نحوه مواجهه با حضور و رواج زبان ترکی در

ایالت مهم و بزرگ آذربایجان بود. ذاتی و اصیل نشان دادن هویت آریایی و عارضی و بیگانه اعلام کردن هویت ترکی در آذربایجان، راهکار تجددگرایان ناسیونالیست در مواجهه با این معضل بود. محمود افشار از تئوریسین‌های ناسیونالیسم آریایی و فارسی، حضور ترکان در آذربایجان را «امری عارضی» و فرع بر حضور دیرینه آریایی‌ها می‌داند و معتقد بود: «کاملاً معلوم است که مملکت ایران پیش از حمله عرب و تاخت و تاز مغول، از نژاد ایرانی مسکون بوده و ترک‌ها که از نژاد زرد و عرب‌ها که از نژاد سامی هستند، فقط با ملت بومی آریایی در آمیخته، نه اینکه قائم‌مقام آنها شده باشند. اگر در بعضی نقاط مثل آذربایجان و قسمتی از سواحل خلیج فارس لسان ترکی و عربی زبان اهالی شده است، بکلی عارضی و منشأ و علت آن کاملاً معلوم می‌باشد» (افشار، آبان ۱۳۰۶: ۵۶۰). سید حسن تقی‌زاده نیز معتقد بود: «استیلای سلجوقیان و مغول در روح و نژاد و رنگ کلی» آذربایجان تأثیری نداشته و این سرزمین همچنان ایرانی و آریایی باقی مانده است» (تقی‌زاده، ۱۹۲۰: ۲). مورخ و نویسنده‌ای چون احمد کسروی با به کار بردن عنوان «زبان آذری» برای هویت و زبان رایج در آذربایجان، معتقد بود زبان ترکی بعدها به آذربایجان وارد شده و خود را به زبان آذری تحمیل کرده است و باید کاری کرد تا اهل آذربایجان دوباره به اصل تاریخی خودشان که زبان آذری و فارسی است، برگردند (کسروی، ۱۳۰۶: ۴۹۶). یکی از مهم‌ترین تألیفات کسروی در این باره، رساله‌ای با عنوان «آذری یا زبان باستان آذربایجان» است. هدف وی در این تألیف، اثبات آذری بودن زبان و هویت تاریخی رایج در آذربایجان بوده است (کسروی، [بی‌تا، الف]: ۲، ۳). عارف قزوینی شاعر و ادیب مشهور عصر مشروطه‌خواهی نیز آذربایجان را مهد «زرتشت» و «سیاوش» و زبان ترکی را میراث «چنگیزی» می‌داند. عارف قزوینی برای بازگرداندن آذربایجان به هویت آریایی، معتقد بود باید آثار زبان ترکی از این سرزمین زرتشتی و آریایی زدوده شود و به جای آن فارسی رواج یابد. وی در سروده‌هایش می‌گفت باید سخن گفتن به ترکی و پای زبان ترکی را که پدیده‌ای بیگانه و تحمیلی است، از ایران برید (قزوینی، ۱۹۲۳: ۱۰۲، ۱۰۳).

«زبان ترک از برای از قفا کشیدن است صلاح، پای این زبان ز مملکت بریدن است

دو اسبه با زبان فارسی از ارس پریدن است

نسیم صبحدم خیز، بگو بمردم تبریز که نیست خلوت زرتشت جای صحبت چنگیز»
عارف قزوینی با در مقابل هم قرار دادن زبان ترکی و ایرانیت، چاره آذربایجان و تبریز را بازگشت به ایرانیت آریایی و فارسی می‌داند و توصیه می‌کرد اهل آذربایجان خود در این قضیه پیشگام شوند و از سخن گفتن به زبان ترکی خودداری کنند (قزوینی، همان، همان‌جا).

«صبا ز من بگو باهل تبریز کای همه چو شیر شرزخ خونریز

ز ترک و از زبان ترک پرهیز»

به نظر مهدوی یکی از نویسندگان مجله «نامه فرنگستان»، برای زدودن زبان ترکی و رواج زبان فارسی در آذربایجان، انجام دو اقدام به هم پیوسته ضروری است. ابتدا زبان ترکی باید به عنوان یک پدیده بیگانه و نشانه عقب ماندگی و انحطاط معرفی می شد و در گام بعدی، زبان فارسی از طریق نظام آموزشی رسمی و دولتی، به عنوان نشانه مدنیت و آگاهی و فرهنگ مطرح می شد تا بدین گونه «ایرانی های ترکی زبان» با ایجاد مدرسه به زبان فارسی و آموختن این زبان، از «مصیبت» سخن گفتن به زبان ترکی رهایی یابند. به نظر نویسنده، «در غالب نقاط ایران هنوز آثار حملات وحشی ها یعنی زبان ترکی باقی است. برای محو و نابود کردن این آثار کثیفه، به جز تعمیم معارف و تأسیس مدارس جدیده علاج دیگری هست؟» (مهدوی، ۱۹۲۴: ۱۳۶). تقی ارانی از دیگر نویسندگان مجله «نامه فرنگستان» معتقد بود: «باید افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصاً وزارت معارف باید عده زیادی معلم فارسی زبان بدان نواحی فرستاده کتب و رساله ها و روزنامه جاتی مجانی و ارزان در آنجا انتشار دهد و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می توانند زبان ترکی تکلم نکرده بوسیله تبلیغات، عاقبت و خیم آن را در مغز هر ایرانی جایگیر کنند. به عقیده من اگر اجباری کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد، در آذربایجان به هر وسیله که باشد باید اجرا شود» (ارانی، ۱۹۲۴: ۲۵۴).

در مسیر پایه گذاری سیاست ناسیونالیستی مبتنی بر زدودن و حذف آثار زبان های غیرفارسی در ایران از جمله زبان ترکی و مطرح ساختن زبان فارسی به عنوان زبان ملی، مجله «آینده» با اقدامات و نوشته های محمود افشار راهکارهای فراگیر و مبنایی تری پیشنهاد می داد. به نظر وی، ایجاد و راه اندازی نظام آموزشی و دستگاه اجرایی لازم برای رواج زبان فارسی در ایران، نیازمند یک قدرت دولتی و سیاسی متمرکز و برتر بود؛ به طوری که این امر حاصل نمی شد مگر در سایه حکومت فردی قدرتمند و تمرکزگرا. «گمان نگارنده بعد از قبول یک اصل مسلم که قوام و دوام هر دولت و ملت و محفوظ ماندن از هر خطر خارجی و داخلی بسته به آن است و یکی از شرایط اولیه هر دولتی می باشد، یعنی داشتن حکومت مقتدر و نظام قوی تا دشمنان بعضی هوسهای خام در دل و دماغ خود نپزند. باید که دولت ما وسائل را اتخاذ نماید تا در طول زمان وحدت ملی ایران از حیث زبان و دیگر جهات کامل گردد» (افشار، آبان ۱۳۰۶: ۵۶۶). محمود افشار برای از بین بردن آثار زبان ترکی در آذربایجان و

یکسان‌سازی زبانی در کل ایران براساس آموزش و ترویج زبان فارسی، راهکارهای مختلفی را مطرح می‌کرد که مهم‌ترین آنها عبارت بود از: ترویج کامل زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در تمام مملکت به‌خصوص در آذربایجان؛ کشیدن راه‌های آهن؛ کوچ دادن ایلات آذربایجان به نقاط داخلی ایران و آوردن ایلات فارسی‌زبان از داخله به این ایالت و شهرنشین کردن آنها؛ تقسیمات جدید ایالات و ولایات و تغییر دادن و از میان بردن اسامی ترکی مناطق مختلف در آذربایجان که حاصل «ترکتازان و غارتگران اجنبی» بود؛ جایگزین کردن اسامی فارسی به جای اسامی ترکی (افشار، آبان ۱۳۰۶: ۵۶۷، ۵۶۸).

مسئله حضور امپراتوری عثمانی در مجاورت آذربایجان

نگاه ناسیونالیست‌های تجددگرای ایرانی به عثمانی و ترکیه، با دوگانگی و تضاد همراه بود. آنها از یک سو به شدت از جانب عثمانی که پرچمدار ناسیونالیسم ترک در مرزهای غربی ایران بود، احساس خطر می‌کردند و از سوی دیگر، با نگاهی به اقدامات و گام‌های ترکیه در مسیر تجددگرایی، با دیده تحسین و حسرت به این موقعیت می‌نگریستند.

اجرای شدن این نگرش نسبت به ترکیه و اقدامات تجددگرایانه آتاترک، خیلی زود در سیاست‌های نوگرایانه رضاشاه پایه‌گذار نظام سیاسی پهلوی نمود یافت (شهابی، ۱۳۹۱: ۱۹۹، ۲۰۰). در آن سوی رویکرد مبتنی بر ستایش و الگوبرداری ناسیونالیست‌های ایرانی از تجددگرایی ترکیه، نگاه آکنده از «نفرت» آنها نسبت به ترک‌های عثمانی قرار داشت. مقارن با جنگ جهانی اول، چندین عامل و رویداد تاریخی موجب احساس «وحشت» ناسیونالیست‌های ایرانی از عثمانی و ترکیه شد. پیدایش حکومت جمهوری آذربایجان در شمال رود ارس توسط مساواتی‌ها و فعالیت‌های عثمانی در غرب آذربایجان (اورمیة، خوی، دیلمقان و غیره)، موجب شده بود ناسیونالیست‌های ایرانی با توجه به ضعف حکومت مرکزی در ایران، از پیوستن ترک‌های آذربایجان به عثمانی احساس خطر و نگرانی کنند. در دوره مورد بحث، دولت عثمانی به منظور مقابله با نفوذ روس‌ها و انگلیسی‌ها، مبلغ ایده «اتحاد اسلام» در قفقاز و آذربایجان بود. عثمانی‌ها از یک سو درگیر جنگ با متفقین (روس، انگلیس و فرانسه) بودند و از دیگر سو، در قلمرو خود با شورش عرب‌هایی مواجه بودند که توسط انگلیسی‌ها تحریک می‌شدند. در این زمان، آذربایجان نیز به سبب ضعف حکومت مرکزی ایران، دچار نابسامانی داخلی بود. اهالی شهرهای غربی آذربایجان چون اورمیة، دیلمقان (سلماس) و خوی توسط مسیحیان آسوری تحت رهبری «مارشیمون» و کردهای شکاک به رهبری «اسماعیل سمیتقو» در معرض تهاجم و قتل و کشتار بودند (کسروی، ۱۳۸۴: ۷۴۴-۷۴۷). در چنین شرایط بحرانی،

برخی نخبگان محلی آذربایجان و عثمانی‌ها با تأکید بر دو نقطه مشترک زبان ترکی و دین اسلام، صلاح را در آن دیدند که متحد و حامی همدیگر باشند. عثمانی‌ها در پی مقابله با تبلیغات و دخالت‌های روسیه و انگلیس در قلمرو خود بودند و نخبگان محلی آذربایجان نیز به علت ضعف و ناتوانی حکومت مرکزی، درصدد مقابله با تهاجم و تهدیدهای مسیحیان آسوری و کردها در شهرهای آذربایجان بودند. در همین راستا، عثمانی‌ها به ترک‌های قفقاز در بیرون راندن انگلیسی‌ها کمک نظامی کردند و زمینه تأسیس حکومت جمهوری آذربایجان به ریاست محمدمامین رسول‌زاده و حزب مساوات را در قفقاز فراهم ساختند. همچنین در آذربایجان ایران، عثمانی‌ها با حمایت از مجدالسلطنه افشار اورمی، وی را در تأسیس حکومت «اتحاد اسلام» در آذربایجان (شهرهای اورمیه، تبریز، سلماس، خوی، اردبیل، همدان و غیره) و همچنین مقابله با تهاجمات آسوری‌ها در غرب آذربایجان یاری کردند (کسروی، ۱۳۷۶: ۱۱۸-۱۲۰؛ همو، ۱۳۸۴: ۷۴۸، ۷۴۹).

ناسیونالیست‌های ایرانی که بیشتر آنها به سبب وقوع جنگ جهانی اول و بحران‌های داخلی ناشی از ضعف دولت مشروطه و حکومت مرکزی قاجاریه، به آلمان پناهنده شده بودند، اقدامات عثمانی در آذربایجان و مرزهای غربی ایران را مصداق تلاش برای استقلال و جدایی آذربایجان از ایران می‌دانستند. احساس خطر ناسیونالیست‌های ایرانی از جانب عثمانی، با مسئله ترک بودن آذربایجان مرتبط بود. آنها نگران این بودند که در اثر تبلیغات ترک‌گرایی عثمانی‌ها و گرایش ترک‌های ایران به عثمانی، تمامیت ارضی و وحدت جغرافیایی و ملی ایران در معرض خطر قرار گیرد. مجله ایران‌شهر که در آلمان منتشر می‌شد، به منظور مقابله با اقدامات عثمانی در قفقاز و آذربایجان، بر نفی اشتراکات فرهنگی و زبانی بین ترک‌های آذربایجان و عثمانی تأکید می‌کرد. «چون از چند سال بدین طرف، عثمانیها تبلیغات و تلقینات زیاد در میان ایرانیان و قفقازیان کرده و میکنند که آذربایجانیان از نژاد ترک هستند زیرا که ترکی حرف میزنند و چون در نتیجه همین تبلیغات و انتشارات ایشان به حکومت جمهوری بادکوبه بدون استحقاق، لفظ آذربایجان را بخود بسته و عثمانیها اینرا وسیله اغوا و تشویش افکار اهالی آذربایجان ایران قرار داده‌اند و چون بر اکثر خود ایرانیان نیز این مسئله بخوبی واضح نیست و حکومت ایران [قاجاریه] هم ابداً در این خصوص فکر و اقدامی نکرده و نخواهد کرد، لهذا ما برای حل و فصل قطعی این مسئله و ازاله هر گونه شبهه در ایرانی نژاد بودن آذربایجانی، از استاد مارکوارت اجازه گرفته‌ایم که کتاب او را ترجمه و نشر بکنیم. کتابی که موضوع آن اثبات آریایی و غیرترک بودن آذربایجان در دوره تاریخ باستان ایران بود» (کاظم‌زاده، ۱۹۲۳: ۹۵).

تقی ارانی از نویسندگان مجله «نامه فرنگستان»، به منظور مقابله با اظهارات نویسندگان عثمانی مبنی بر خویشاوندی زبانی و نژادی با ترکان ایران، در مقاله‌ای مدعی شد که نه تنها ترک‌های ایران اصالتاً ترک نیستند، بلکه آریایی‌اند و خود ساکنان کنونی ترکیه نیز ترک نیستند و فقط درصد کمی از آنها ترک حقیقی می‌باشند. به نوشته وی، «اهالی آسیای صغیر که امروزه ادعای ترکی می‌کنند قسمت عمده ترک نیستند. بلکه ایرانی و یونانی و عرب و ارمنی و رومی و غیره هستند که خود را ترک تصور می‌کنند و در حقیقت عده ترکهای حقیقی در آنجا خیلی کم است» (ارانی، ۱۹۲۴: ۲۴۹). «رضازاده شفق» از دیگر نویسندگان مجله «نامه فرنگستان»، در مقابل نوشته‌های «سلیمان نظیف» نویسنده ترک درباره پیوستگی‌های زبانی و فرهنگی ترکان ایران با ترک‌های ترکیه، چنین اظهار نظر کرده بود که: «اساس ملیت در زوایای روح افراد یک ملت و در احساسات درونی آنها نهان است و از این نقطه نظر آذربایجان ایرانی است و ایرانی خواهد ماند. اکنون که این افندی می‌خواهد آذربایجان را که از سه هزار سال به این طرف در تاریخ و عادات و احساسات ایرانی بوده و با قسمت‌های دیگر ایران شباهت داشته است، تحت حاکمیت ترک دعوت نماید، بهتر است اول همتی کرده و به امریکایی‌ها که اصلاً انگلیس‌اند و به جز چند قرن تاریخ جداگانه ندارند، بفهماند که لازم است آنها دوباره انگلیس شده و به بریطانی ملحق گردند!» (رضازاده شفق، ۱۹۲۴: ۱۱۸). همچنین «غلامحسین فروهر» که از دیگر نویسندگان نامه فرنگستان بوده، اظهارات و نوشته‌های نویسندگان ترک درباره اشتراکات و پیوستگی‌های زبانی و فرهنگی ترکان ایران با ترک‌های عثمانی را مورد انتقاد قرار داده و ترویج و آموزش زبان فارسی در آذربایجان را راهکار مقابله با خطر عثمانی‌ها دانسته بود: «بعضی از روزنامه نگاران ترک که هوس بیهوده و خیال خام حکومت بر قطعه زرخیز آذربایجان یعنی عضو لاینفک و مهد تمدن ایران در دماغ‌های خام و سرهای بی مغزشان انباشته شده، ترکی زبان ساکن این قسمت ایران را وسیله قرار داده مشغول تبلیغ هستند... چه چیز بتواند از ادعای باطل آنها جلوگیری کند؟ همان ترویج و انتشار زبان ملی یعنی زبان فارسی که در نتیجه حکومت متمادی یک عده وحشی که هنوز نمونه آنها در دهات و شهرهای آسیای صغیر زیاد یافت می‌شود در این قسمت از ایران فراموش شده می‌باشد. ما به این مقصود یعنی انتشار زبان فارسی نخواهیم رسید، جز آنکه تعلیمات ابتدائی را اجباری و مجانی کنیم ... و تأمین استقلال مملکت هم جز به وسیله تحریک حس ملی که آن هم فقط به واسطه نشر و تعمیم معارف میسر است غیر ممکن می‌باشد» (فروهر، ۱۹۲۴: ۲۶۳).

احمد کسروی از نویسندگان مجله «آینده» نیز به مانند دیگر ناسیونالیست‌های زمانه خودش معتقد بود، بهترین راهکار برای مقابله با ادعاهای عثمانی‌ها و دولت‌های خارجی در مناطق

غیرفارس ایران، ترویج و آموزش زبان فارسی است. «این حرفهای غلط را عثمانیها و خارجی‌های دیگر که در خرابی و اضمحلال ایران ذی نفع هستند رواج می‌دهند و تنها دوی آن این است که ملت ایران از خوزستان تا خراسان و از بلوچستان تا کردستان و آذربایجان باسواد شوند و در مدارس زبان فارسی و تاریخ ایران بیاموزند تا بازچه دست اجنبی نشوند» (کسروی، ۱۳۰۴: ۲۰۸). یکی از مهم‌ترین اقدامات کسروی در مقابله با دعاوی عثمانی‌ها، تألیف رساله «آذری زبان باستان آذربایجان» بود. به نوشته کسروی، وی این «دفتر» را که انتشار آن با استقبال گسترده محققان و خاورشناسان روسی، اروپایی و آمریکایی مواجه شد، در عکس‌العمل به ادعاهای «پان‌ترکیسم» عثمانی‌ها که آذربایجان را اصالتاً سرزمینی ترک‌نشین عنوان می‌کردند، به نگارش درآورده است (کسروی، [بی‌تا، الف]: ۲، ۳؛ همو، [بی‌تا، ب]: ۲۴۴، ۲۴۵).

در این زمانه، مهم‌ترین تئوریسین ناسیونالیسم ایرانی مبتنی بر نژاد آریایی و زبان فارسی «محمود افشار» بود. وی منادی و مبلغ «خطر زرد» ترک‌های عثمانی برای ایران بود. محمود افشار خطر ترک‌های عثمانی را «خطر زرد» نامید و ترکان عثمانی را «دشمن موروثی» ایران و تمامیت ارضی آن عنوان کرد. به نوشته وی «خطر ترکی یا به اصطلاح دیگر، خطر زرد، تهدید سیاسی موقتی نیست، بلکه یک قسم مخاطره ملی و دائمی برای کلیه ملل و اقوام ایرانی‌نژاد از ایرانی‌ها و افغان‌ها و کردها و بلوچ‌ها و تات‌ها و تاجیک‌ها و غیره، در گذشته و حال و آینده بوده و می‌باشد. ترک‌ها دشمن موروثی ایران به شمار می‌روند» (افشار، فروردین ۱۳۰۶: ۹۲۵). محمود افشار زبان ترکی در آذربایجان را همچون «عفونت و بیماری» در پیکره ایران می‌دانست و بر ضرورت مقابله با این بیماری تأکید داشت. وی راهکار جلوگیری از نفوذ و تبلیغات «تورانی» عثمانی‌ها در آذربایجان را زدودن زبان ترکی از طریق «ضد عفونی‌سازی» آذربایجان به واسطه آموزش معارف ملی (تاریخ، فرهنگ و زبان فارسی) می‌دانست. به نوشته وی «روابط سیاسی ما [ایران] و عثمانی از آن بابت کدر است که در ایالات غربی ما تبلیغات و انتشارات تورانی خطر بزرگی را در برابر ما برانگیخته است. باید به وسیله ترویج زبان فارسی و آموختن تاریخ ایران، به یک کلمه توسعه معارف ملی در آذربایجان، آن ایالت را «ضد عفونی» کرد» (افشار، اردیبهشت ۱۳۰۵: ۵۷۱). به نظر افشار، ایران در اصل دارای ملت و نژاد واحد آریایی است و اگر مناطقی از آن ترکی یا عربی شده، این یک پدیده عارضی و زودگذر است؛ به همین دلیل معتقد بود مداخلات عثمانی‌ها در مناطق ترک‌زبان ایران دارای پایه و اساس محکم نیست. «در ایران وحدت ملی ما متکی بر یگانگی نژاد، اشتراک مذهب و زندگانی اجتماعی، وحدت تاریخ به مدت چندین هزار سال است. ادعای عثمانی‌ها بر آنکه

نصف ایران «ترک» است ... به کلی واهی و بی پایه می باشد، چه کاملاً معلوم است که مملکت ایران پیش از حمله عرب و تاخت و تاز مغول، از نژاد ایرانی مسکون بوده و ترک ها که از نژاد زرد... هستند، فقط با ملت بومی آریایی در آمیخته نه اینکه قائم مقام آنها شده باشند. اگر در بعضی نقاط مثل آذربایجان ... لسان ترکی ... زبان اهالی شده است، به کلی عارضی و منشأ و علت آن کاملاً معلوم می باشد» (افشار، آبان ۱۳۰۶: ۵۶۰). البته با وجود آنکه محمود افشار بر اصل بودن نژاد آریایی و زبان فارسی تأکید داشت و موجودیت زبان ترکی در ایران را امری ظاهری و گذرا می دانست، اما از ترک بودن آذربایجان و اشتراکات زبانی ترک های ایران با عثمانی «وحشت» داشت. «وحشت ما از این پیش آمد آنقدر هم خیالی نیست. اهالی گنجه و باد کوبه و قسمت جنوبی قفقاز که شیعه مذهب ولی ترک زبان بودند، در احساسات و تمایلات خود میان ما و عثمانی ها آنها را اختیار کردند. یعنی عامل زبان بر عامل مذهب سبقت گرفت... راست است که بین اهالی «اران» یعنی نواحی گنجه و بادکوبه که به تصنع و برای سوء قید نام آذربایجان بر خود نهاده اند، با اهالی آذربایجان این فرق کلی هست که آذربایجانیان ایرانی الاصل و آذربایجان جزو قسمت طبیعی ایران و همیشه عضو لاینفک این مملکت بوده، بعکس قفقاز که در حقیقت جزو مستعمرات ما محسوب می شده است، معهذاً وقتی بنا بر مغلطه کاری شد، خطر مسلم و جلوگیری از آن واجب است» (افشار، آبان ۱۳۰۶: ۵۶۲).

نتیجه گیری

ناسیونالیست های ایرانی در دوره تاریخی مورد بحث، با تعریف حداقلی و تقلیل گرایانه از مفهوم ایرانیت، ایرانی بودن را مترادف با آریایی بودن می دانستند و در همین راستا تاریخ ایران باستان را به عنوان یک الگو و نمونه تاریخی معرفی کردند. ناسیونالیسم ایرانی مبتنی بر نژاد آریایی، تحت تأثیر شرایط سیاسی و بحران های بعد از انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول، در مواجهه با حضور سیاسی و نظامی امپراتوری عثمانی در مرزهای غربی ایران و استقلال جمهوری آذربایجان از روسیه تزاری، مسئله ترک و زبان ترکی در آذربایجان را یک معضل متعارض با هویت ملی ایرانی تلقی کرد؛ به همین دلیل ترک ستیزی به عنوان یکی از صفات و ویژگی های سلبی ناسیونالیسم ایرانی ظاهر شد. اتخاذ چنین رویکردی بدان منجر شد که ترک ها به عنوان یکی از گروه های قومی و زبانی مستقر در جغرافیای ایران، از دایره ایرانیت مبتنی بر نژاد آریایی و زبان فارسی کنار نهاده شوند. نخبگان ایرانی به سبب احساس خطر تجزیه و جدایی آذربایجان ترک زبان و احتمال گرایش آنها به عثمانی، با نادیده گرفتن موضع وفادارانه بعضی از نخبگان آذربایجانی به ایران که شیخ محمد خیابانی رهبری آنها را برعهده

داشت، با مسئلهٔ ترک و زبان ترکی در آذربایجان به شکلی سیاسی و ایدئولوژیک برخورد کردند. آنها در قبال تحولات آذربایجان و مواضع نخبگان و اهالی این ایالت نسبت به عثمانی‌ها، شناخت منطقی و درست نداشتند و به جای اتخاذ رویکرد واقع‌گرایانه و عقلانی در قبال مسئلهٔ زبان ترکی در آذربایجان، درصدد حذف صورت مسئله برآمدند؛ بدین معنا که به جای به پرسش گرفتن چرایی گرایش برخی نخبگان محلی آذربایجان به شعارهای اتحاد اسلام عثمانی و همچنین نادیده گرفتن مخالفت طیف دیگری از نخبگان آذربایجانی با حضور عثمانی‌ها در آذربایجان، درصدد سلب و نفی حقوق هویتی و محلی ترک‌های آذربایجان برآمدند و به صراحت تأکید کردند که موجودیت زبان ترکی در آذربایجان باید از بین برود. درحالی‌که زبان ترکی به لحاظ تاریخی در طول سده‌ها در آذربایجان رواج داشت و جامعهٔ ایرانی یک جامعه متکثر چندقومی و مذهبی بود و همهٔ اقوام، مذاهب و ساکنان جامعهٔ ایرانی در صیانت و استمرار موجودیت ایران در طول تاریخ نقش اساسی داشتند. همچنان‌که نخبگان و طبقات آگاه و متوسط شهری آذربایجان، با پیشگامی شهر تبریز در وقوع انقلاب مشروطه و تحولات بعد از آن نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند.

منابع و مأخذ

- اتابکی، تورج (۱۳۸۱)، «آذربایجان و ناسیونالیسم ایرانی»، *مجلهٔ گفتگو*، شماره ۳۳، صص ۱۷-۳۶.
- ارانی، تقی (سپتامبر ۱۹۲۴)، «آذربایجان یا یک مسألهٔ حیاتی و مماتی ایران»، *نامه فرنگستان*، سال اول، شماره ۵، صص ۲۴۷-۲۵۴.
- افشار، محمود (اردیبهشت ۱۳۰۵)، «انتقاد سیاسی در موضوع معاهدهٔ جدید ایران و عثمانی»، *مجلهٔ آینده*، سال اول، شماره ۱۰، ص ۵۷۱.
- _____ (فروردین ۱۳۰۶)، «خطرهای سیاسی ۲: خطر زرد»، *مجلهٔ آینده*، سال دوم، شماره ۲، صص ۹۱۶-۹۲۶.
- _____ (آبان ۱۳۰۶)، «مسأله ملیت و وحدت ملی ایران»، *مجلهٔ آینده*، سال دوم، شماره ۸، صفحات ۵۶۹-۵۵۹.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴)، *تبارشناسی هویت جدید ایرانی، عصر قاجاریه و پهلوی اول*، تهران: علمی و فرهنگی.
- انتخایی، نادر (۱۳۹۰)، *ناسیونالیسم و تجدد در ایران و ترکیه*، تهران: نشر نگاره آفتاب.
- بهنام، جمشید (۱۳۹۶)، *برکنی‌ها: اندیشمندان ایرانی در برلن (۱۹۱۵-۱۹۳۰)*، تهران: فرزانه روز، چاپ سوم.
- پورداوود، ابراهیم (مارس ۱۹۲۴)، «اندر تاج‌گذاری احمد شاه»، *مجلهٔ ایرانشهر*، سال دوم، شماره ۷،

صص ۳۷۴-۳۷۵.

- تقی‌زاده، حسن (آوریل ۱۹۱۶)، «نوروز جمشیدی»، *مجله کاوه*، سال اول، شماره ۵ و ۶، صص ۱-۴.
- _____ (۱۹۲۰)، «اسم‌گذاری تازه به ولایات قدیمه»، *مجله کاوه*، سال پنجم، شماره ۸.
- توفیق، ابراهیم (بهار ۱۳۸۵)، «مدرنیسم، شبه‌پاتریمونیالیسم و تحلیلی از دولت در عصر پهلوی»، *مجله جامعه‌شناسی ایران*، دوره هفتم، شماره ۱، صص ۹۳-۱۲۵.
- توکلی طرقي، محمد (۱۳۸۲)، *تجدد بومی و بازانديشی تاریخ*، تهران: نشر تاریخ ایران.
- رضازاده شفق، حسین (ژوئیه ۱۹۲۴)، «نامه به سلیمان نظیف» *نامه فرنگستان*، سال اول، شماره ۳.
- شهابی، هوشنگ (۱۳۹۱)، «مقررات لباس پوشیدن برای مردان در ایران و ترکیه»، *مجموعه مقالات تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه*، گردآوری و تألیف تورج اتابکی، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، چاپ سوم، تهران: انتشارات ققنوس.
- صدقی، ناصر (۱۳۹۸)، *رویکردهای تاریخی به مسئله انحطاط و عقب‌ماندگی در ایران*، چاپ اول، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
- ضیاء ابراهیمی، رضا (زمستان ۱۳۹۴)، «خود شرقی‌گرایی و بی‌جاسازی: استفاده و سوء استفاده از گفتمان آریایی‌گرایی در ایران»، ترجمه علی‌محمد طرفداری، *ایران‌نامه*، سال سی‌ام، شماره ۴، صص ۱۰۴-۱۴۳.
- فروهر، غلامحسین (اکتبر ۱۹۲۴)، «راه عملی عمومی کردن تعلیمات در ایران»، *نامه فرنگستان*، سال اول، شماره ۶.
- قزوینی، عارف (اکتبر ۱۹۲۳)، «بنام آذربایجان»، *مجله ایرانشهر*، سال دوم، شماره ۲، صص ۱۰۲-۱۰۳.
- کاظم‌زاده، حسین (مارس ۱۹۲۳)، «نوروز جمشیدی»، *مجله ایرانشهر*، سال اول، شماره ۱۰، صص ۲۴۹-۲۷۳.
- _____ (اکتبر ۱۹۲۳)، «آذربایجان (تدقیقات تاریخی)»، *مجله ایرانشهر*، سال دوم، شماره ۲، صص ۹۵-۱۰۲.
- کسروی، احمد (مهر ۱۳۰۴)، «عربها در خوزستان»، *مجله آینده*، سال اول، شماره ۳، صص ۱۹۹-۲۰۹.
- _____ (مهر ۱۳۰۶)، «صفویه سید نبوده‌اند»، *مجله آینده*، سال دوم، شماره ۷، صفحات ۴۹۰-۴۹۷.
- _____ (۱۳۷۶)، *قیام شیخ محمد خیابانی*، به اهتمام محمدعلی همایون کاتوزیان، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۴)، *تاریخ هیجد ساله آذربایجان*، تهران: امیرکبیر، چاپ سیزدهم.
- _____ [بی‌تا، الف]، *آذری یا زبان باستان آذربایجان*، تهران: انتشارات جار.
- _____ [بی‌تا، ب]، *زندگانی من*، [بی‌جا]: [بی‌نا].
- مهدوی، ابراهیم (ژوئیه ۱۹۲۴)، «مدارس قدیمه را باید بست»، *نامه فرنگستان*، سال اول، شماره ۳.

۸۸ / ناسیونالیسم ایرانی و مسئله آذربایجان و زبان ترکی ... / ناصر صدقی و ...

- مرشدی‌زاد، علی (۱۳۸۰)، *روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی*، تهران: نشر مرکز.

- Motadel, David (2014), "Iran and the Aryan myth" In: Ansari, Ali, (ed), *Perceptions of Iran: History, Myths and Nationalism From Medieval Persia to The Islamic Republic*, International Library Of Iranian Studies, (37), Tauris, London: UK.

List of sources with English handwriting

Persian Sources

- Afšār, Mamūd (Ordībehešt 1305 Š.), “Entiqād-e Sīāsī dar Mozū'e Mo'āhedā-ye Jādīd-e Īrān va 'Otmānī”, *Majāla-ye Āyandeh*, 1, No. 10, p. 571. [In Persian]
- Afšār, Mamūd (Farvardīn 1306 Š.), “kaṭarhā-ye Sīāsī 2: kaṭar-e Zard”, *Majāla-ye Āyandeh*, 2, No. 2, pp. 916-926. [In Persian]
- Afšār, Mamūd (Ābān 1306 Š.), “Masala-ye Mellīat va Vaḥdat-e Mellī-e Īrān”, *Majāla-ye Āyandeh*, 2, No. 8, pp. 559-569. [In Persian]
- Arānī, Taqī (September 1924), “Āzarbāyjān yā Yek Masala-ye Ḥayātī va Mamātī-e Īrān”, *Nāma-ye Farhangestān*, 1, No. 5, pp. 247-254. [In Persian]
- Akbarī, Moḥammad 'Alī (1384 Š.), *Tabāršināsī-e Hoviat-e Jādīd-e Īrānī, 'Aṣr-e Qājārīye va Pahlavī Avval*, Tehran: 'Elmī va Farhangī. [In Persian]
- Atābakī, Tūraj (1381 Š.), “Āzarbāyjān va Nāsionālīsm-e Īrānī”, *Majāla-ye Goftegū*, No. 33, pp. 17-36. [In Persian]
- Behnām, Ĵamšīd (1396 Š.), *Berlanīhā: Andīšmandān-e Īrānī dar Berlan (1915-1930)*, Tehran: Farzān-e Rūz. [In Persian]
- Entekābī, Nāder (1390 Š.), *Nāsionālīsm va Tajadod dar Īrān va Torkīyeh*, Tehran: Našr-e Negāra Āftāb. [In Persian]
- Forūhar, Ğolām Ḥoseyn (October 1924), “Rāh-e 'Amalī Kardan-e Ta'limāt dar Īrān”, *Name-ye Farhangestān*, 1, No. 6. [In Persian]
- Kasravī, Aḥmad (Mehr 1303 Š.), “Arabhā dar kūzestān”, *Majāla-ye Āyandeh*, 2, No. 3, pp. 199-209. [In Persian]
- Kasravī, Aḥmad (n. d. a), *Āzarī yā Zabān-e Bāstān-e Āzarbāyjān*, Tehran: Entišārāt-e Ĵār. [In Persian]
- Kasravī, Aḥmad (1376 Š.), *Qīām-e Šeyḵ Moḥammad kīābānī*, edited by Moḥammad 'Alī Homāyūn Kātūzīān, Tehran: Našr-e Markaz. [In Persian]
- Kasravī, Aḥmad (Mehr 1306 Š.), “Šafavīeh Sayed Nabūdand”, *Majāla-ye Āyandeh*, 2, No. 7, pp. 490-497. [In Persian]
- Kasravī, Aḥmad (1384 Š.), *Tārīḵ-e Ḥījdah Sāle-ye Āzarbāyjān*, Tehran: Amīr Kabīr.
- Kasravī, Aḥmad (n. d. b), *Zendegānī-e Man*. [In Persian]
- Kāzemzādeh, Ḥoseyn (October 1923), “Āzarbāyjān (Tadqīqāt-e Tārīḵī)”, *Majāla-ye Īrānšahr*, 2, No. 2, pp. 95-102. [In Persian]
- Kāzemzādeh, Ḥoseyn (March 1923), “Nowrūz-e Ĵamšīdī”, *Majāla-ye Īrānšahr*, 1, No. 10, pp. 249-273. [In Persian]
- Mahdāvī, Ebrāhīm (July 1924), “Madārese Qadīmī rā bāyad Basr”, *Nameh-ye Farhangestān*, 1, No. 2. [In Persian]
- Mošedīzādehm 'Alī (1380 Š.), *Rošānfekrān-e Āzarī va Hoviat-e Mellī va Qawmī*, Tehran: Našr-e Markaz. [In Persian]
- Pūrdāvūd, Ebrāhīm (March 1924), “Andar Tājgozārī-e Aḥmad Šāh”, *Majāla-ye Īrānšahr*, 2, No. 7, pp. 374-375. [In Persian]
- Qazvīnī, 'Aref (October 1923), “Bi Nām-e Āzarbāyjān”, *Majāla-ye Īrānšahr*, 2, No. 2, pp. 102-103.
- Rezāzādeh Šafaq, Ḥoseyn (July 1924), “Nāmeḥ bi Soleymān Naṣrī”, *Name-ye Farhangestān*, 1, No. 3. [In Persian]
- Šāhābī, Hūšang (1391 Š.), “Moqarrarāt-e Lebās Pūšīdan barā-ye Mardān dar Īrān va Torkīyeh”, *Majmū'a Maqālāt-e Tajadod-e Āmerāneh, jāmi'a va Dawlat dar 'Aṣr-e Rezā Šāh*, edited by Tūraj Atābakī, translated by Mahdī Ḥaqīqat Kāh, Tehran: Qoqnūs.
- Šedqī, Nāšer (1398 Š.), *Rūykardhā-ye Tārīḵī bi Masale-ye Enḥīāt va 'Aqab Māndegī dar Īrān*, Tabriz: Dānišgāh-e Tabrīz.
- Taqīzādeh, Ḥasan (1920), “Esmgozārī-e Tāzeh bi Vilāyāt-e Qadīma”, *Majāla-ye Kāveh*, 5, No. 8. [In Persian]
- Taqīzādeh, Ḥasan (April 1916), “Nowrūz-e Ĵamšīdī”, *Majāla-ye Kāveh*, 1, No. 5-6, pp. 1-4. [In Persian]

- Tavakolī Tarqī, Moḥammad (1382 Š.), *Tajadod-e Būmī va Bāzandīši Tārīk*, Tehran: Našr-e Tārīk-e Īrān. [In Persian]
- Tawfīq, Ebrāhīm (Spring 1385 Š.), “Modernīsm, Šebh-e Pātrimonīālīsm va Taḥlīlī az Dawlat dar ‘Ašr-e Pahlavī”, *Majāla-ye Jāmi‘ašināsī-e Īrān*, 7, No. 1, pp. 93-125. [In Persian]
- Žiā Ebrāhīmī, Režā (Winter 1394 Š.), “ḳod Šarqīgarānī va Bījāsāzī: Estefādeh va Su’ Estefādeh az Goftemān-e Āryānīgarānī dar Īrān”, translated by ‘Alī Moḥammad Tarafdārī, *Īrān Nāmeḥ*, 30, No. 4, pp. 104-143. [In Persian]

English Source

- Motadel, David (2014) “Iran and the Aryan myth”, in *Perceptions of Iran: history, myths and nationalism from medieval Persia to the Islamic Republic*, edited by Ali Ansari, International library of Iranian studies (37). I.B. Tauris, London, UK, pp. 119-145.

**Iranian Nationalism and the Issue of Azerbaijan and the Turkish Language
(Emphasizing on Periodicals of Transition Era From Qajar to Pahlavi)¹**

Naser Sedghi²
Mohammad Salmasizadeh³
Vali Dinparast⁴
Farhad Jafari⁵

Received: 2020/06/29
Accepted: 2021/01/21

Abstract

This study is based on why during the second stage of the development of nationalism in Iran, anti-Turkism became the focus of attention of Iranian nationalists and the consequences of this approach for the position of the Turkish language in the history and geography of Iran? Following the broad scope of the temporal and thematic of issues concentrated on nationalism in contemporary Iran, This study is limited to articles that published in the press and magazines at the period of transition from Qajar to Pahlavi, such as "Kaveh", "Iranshahr", "Name ferangestan" and "Ayandeh". Based on the findings of this study, two factors caused the sensitivity and skepticism of Iranian nationalists towards the Turks and the Turkish language. The first factor was the reductionist understanding of the concept of the Iranian nation-state, based on the Aryan race and the Persian language. Another factor was the presence and influence of the Ottoman Empire in Azerbaijan and the western borders of Iran, and the independence of the Republic of Azerbaijan (1918) from Russia. As a result, Iranian nationalists became concerned about the influence and presence of Ottoman Turkish and Caucasian nationalists among the Turks of Iran. They considered the Turkish language in Azerbaijan as a threat to the existence and national identity of Iran. Attempting to eliminate the Turkish language in Azerbaijan and the spread of the Persian language instead was the solution of the Iranian nationalists in this situation.

Keywords: Iranian nationalism, Aryan race, Persian language, Turkish language, Azerbaijan, Ottoman.

1. DOI: 10.22051/hii.2021.31928.2272

2. Associate Professor, Faculty of Law and Social Sciences, Department of History, University of Tabriz, Tabriz, Iran. (Corresponding Author). n_sedghi@tabrizu.ac.ir

3. Associate Professor, Faculty of Law and Social Sciences, Department of History, University of Tabriz, Tabriz, Iran. msalmasizadeh@tabrizu.ac.ir

4. Associate Professor, Faculty of Law and Social Sciences, Department of History, University of Tabriz, Tabriz, Iran. vali_dinparast@yahoo.com

5. PhD Candidate, Faculty of Law and Social Sciences, Department of History, University of Tabriz, Tabriz, Iran. f_jafari80@yahoo.com

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)
سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۹۳-۱۱۷
مقاله علمی - پژوهشی

حضور هخامنشیان در ایونیه: از پایان جنگ پلوپونزی تا صلح آنتالکیداس (۴۰۴-۳۸۷ پ.م.)^۱

کلثوم غضنفری^۲
بهرام روشن ضمیر^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۰۲

چکیده

برخلاف نبردهای پارسیان و یونانیان در دوره داریوش و خشایارشا، گزارش نبردها در دوره‌های سپسین (اردشیر یکم، داریوش دوم، اردشیر دوم) با روایاتی آشفته، فرعی و پراکنده در منابع یونانی به یادگار مانده‌اند. پس از برقراری صلح موسوم به «کالیاس» در سال ۴۴۹ پ.م. میان پارس و آتن، تاریخ‌نگاری آتنی توجه خود را از هخامنشیان برگرداند و معطوف به رقیب یونانی‌اش اسپارت کرد. به این ترتیب، تا شصت سال بعد، یعنی تا زمان صلح موسوم به «آنتالکیداس» (صلح شاه) با یک بی‌توجهی عمده نسبت به حضور پیگیرانه هخامنشیان در جبهه‌های غربی و دخالت‌های آن دولت در امور جهان یونانی مواجه‌ایم. منابع متأخر تاریخی نیز رخداد‌های این دوره را از دریچه چشم تبلیغاتی سده چهارم پیش از میلاد آتن که مقتضیات و محدودیت‌های خاص خود را داشت، نگریسته‌اند و پژوهش‌های جدید نیز اگرچه تلاش درخوری در نور افشاندن به نکات تاریک و مبهم این دوره داشته‌اند، تقریباً همه از زاویه‌ای یونان‌شناسانه و اکثراً یونان‌محورانه به کشاکش پارس و قدرت‌های یونانی نگاه کرده‌اند. پرسش اصلی این پژوهش درباره تداوم نفوذ دولت هخامنشیان در ایونیه و غرب آسیای صغیر در دوره پس از جنگ پلوپونزی تا صلح ۳۸۷ پ.م. است. بر پایه این پژوهش، به نظر می‌رسد برخلاف آنچه که بسیار گفته شده است، این پیروزی‌ها صرفاً با طلا و رشوه و تنها با تحمیل صلح شاه به دست نیامده بود و هخامنشیان با

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hii.2021.32815.2312

۲. استادیار گروه تاریخ دانشگاه تهران، تهران، ایران k.ghazanfari@ut.ac.ir

۳. دانشجوی دکتری تاریخ و فرهنگ و ادیان پسین باستان، مؤسسه پژوهش‌های عالی سوربن، پاریس (EPHE)
(نویسنده مسئول) bahraamroshan@gmail.com

ترکیبی از جنگ و دیپلماسی در طول دهه‌ها به این موفقیت نائل شدند.
واژه‌های کلیدی: جنگ‌های ایران و یونان، اردشیر دوم، تیسافرنس، آگسیلائوس،
جنگ پلوپونزی

مقدمه

با فتح ایونیه در زمان کوروش بزرگ در دهه ۵۴۰ پیش از میلاد، پهنه‌ای از تاریخ به وسعت بیش از دویست سال شکل گرفت که در آن دولت هخامنشی از یک سو و دولت‌شهرهای یونان غربی از سوی دیگر، به رقابت بر سر این سرزمین ثروتمند و ژئوپولیتیک پرداختند تا اینکه در نهایت اسکندر مقدونی که همزمان به عمر شاهنشاهی پارسی و دولت‌شهرهای آزاد یونان اروپایی پایان داده بود، این رقابت را به فرجام خود رساند. نگارندگان پژوهش حاضر، در مقاله دیگری به کشاکش هخامنشیان و یونانیان بر سر ایونیه، غرب آسیای صغیر، قبرس و مصر از سال ۴۷۹ پ.م. تا صلح کالیاس در سال ۴۴۹ پ.م. پرداخته‌اند (بنگرید به: غضنفری و روشن‌ضمیر، ۱۳۹۹). یعنی دقیقاً همان فصلی از تاریخ که هرودت رویدادهای آن را به چشم دید، ولی آن را زیننده پایان کتاب حماسی خود نیافت و این همان پیمان صلحی است که تاریخ‌نگاران آتنی یا نادیده‌اش گرفتند (توکودیدس) و یا به صراحت در انکارش کوشیدند (تئوپمپوس و کالیستنس) (see: Stockton, 1959: 62)، یا مفاد آن را به نفع خود تحریف کردند (Demosthenes, 1926: 273-275; Isocrates, 1980: 77-86) تا با ادامه نگرش یونان‌محورانه به تاریخ باستان، پژوهشگران مدرن به این کلان‌روایت نائل شوند که سربازان پارسی پس از شکست‌های دوره خشایارشا، دیگر یارای رویارویی جنگیدن در میدان را نداشتند (هیگنیت، ۱۳۷۸: ۲۷) و فقط از راه طلا و پول توانستند موفقیت‌هایی به دست آورند (گیرشمن، ۱۳۹۳: ۲۰۲). در این مقاله به بررسی تحولات ارضی در مرزهای غربی شاهنشاهی (ایونیه) و جنگ‌ها و پیمان‌های هخامنشیان با دولت‌های یونانی در فاصله پایان جنگ پلوپونزی و آنتالکیداس (۴۰۴-۳۸۷ پ.م) پرداخته شده و روایت‌های کلاسیک یونانی و کلان‌روایت‌های مدرن مورد نقد و راستی‌آزمایی قرار گرفته است.

تاریخ نظامی هخامنشیان به دلیل پیوستگی‌اش با یونان عصر کلاسیک همیشه مورد نظر پژوهش‌های تاریخی بوده است، اما یکی از مشکلات اساسی این است که به دلیل یونانی بودن تقریباً همه منابع مرتبط با جنگ‌های هخامنشیان و یونانیان، این زمینه پژوهشی همواره ذیل یونان‌شناسی - و نه هخامنشی‌شناسی - قرار گرفته و به همین دلیل از آسیب‌های یونان‌محوری در امان نمانده است. موضوع مورد نظر در این مقاله، یعنی تحولات سیاسی و نظامی جبهه‌های غربی هخامنشیان در رویارویی با یونانیان در فاصله پایان جنگ پلوپونزی و آنتالکیداس (۴۰۴-

۳۸۷ پ.م)، به صورت جنبی در آثاری که به تاریخ نظامی یونان در سده چهارم پ.م. و همچنین پژوهش‌هایی که به صلح آنتالکیداس پرداخته‌اند، بررسی شده است. پژوهشگرانی چون آتک،^۱ بلامایر،^۲ بروس،^۳ دواتو،^۴ همپلتون،^۵ پاسکوال،^۶ رودس،^۷ رایس،^۸ سیگر^۹ و توپلین،^{۱۰} تامپسون،^{۱۱} شریمپتون،^{۱۲} اسمیت،^{۱۳} آندرهیل،^{۱۴} ویلسون،^{۱۵} سیلی،^{۱۶} هالند،^{۱۷} بادیان^{۱۸} و کاکول^{۱۹} همه از نگاهی یونان‌شناسانه به بحث در این مورد پرداخته‌اند و پژوهش‌های آنان نیز تا حدودی رویکردی یونان‌محور^{۲۰} (Sancisi-Weerdenburg, 1987: 117-131) دارد. امیرمهدی بدیع در کتاب *سترگ یونانیان و بربرها* (۱۳۸۶) مدت‌ها پیش به شکل مفصل و متهورانه -اما نه چندان روشمند- به نقد نگاه یونانی و اروپایی پرداخت و نشان داد که می‌توان با وجود منحصر بودن اطلاعات ما از درگیری‌های نظامی دو طرف به منابع یک‌سویه یونانی، با نقد درونی همین متون و تطبیق آنان با یکدیگر و با خواندن آنچه «بین خطوط» نهفته است، به تلاشی درخور برای افزودن به دانسته‌ها و اندکی منصفانه‌تر کردن قضاوت‌ها دست زد. همچنین خواندن کتاب علیرضا شاپور شهبازی با عنوان *یک شاهزاده هخامنشی* -اگرچه برای مخاطب همگانی نوشته شده و از نقد تهی است و بر موضوع این پژوهش نیز کاملاً متمرکز نیست- سودمند خواهد بود. واپسین اثری که در آن به این موضوع پرداخته شده، کتاب *مداخلات ایرانیان: شاهنشاهی هخامنشی، آتن، اسپارت ۴۵۰-۳۸۶ پ.م* اثر جان هایلند است.^{۲۱} این پژوهشگر نشان داد که سیاست هخامنشیان در موضوع یونان پس از خشایارشا برخلاف آنچه همیشه گفته‌اند، فقط تدافعی نبود و پارسیان همچنان سودای دخالت در یونان اروپایی را

1. Atack
2. Blamire
3. Bruce
4. Devoto
5. Hamilton
6. Pascual
7. Rhodes
8. Rice
9. Seager
10. Tuplin
11. Thompson
12. Shrimpton
13. Smith
14. Underhill
15. Wilson
16. Sealey
17. Holland
18. Badian
19. Cawkwell
20. Hellenocentrism
21. John Hyland. 2018. *Persian Interventions: The Achaemenid Empire, Athens, and Sparta, 450-386 BCE*, Johns Hopkins University Press.

در سر داشتند. البته این اثر نگاهی بیشتر گزارشی-تحلیلی به حضور هخامنشیان در جهان یونانی دارد و چندان به نقد منابع و دیدگاه‌ها نپرداخته است. از این رو، باید گفت نگاهی دیگر به این موضوع با رویکردی انتقادی به منابع و پژوهش‌های پیشین، ضروری جلوه می‌کند.

پیش‌زمینه تاریخی

شکست‌های خشایارشا در یونان و سپس ناکامی‌های آتن و متحدانش در قبرس و مصر در دوره اردشیر یکم، باعث شد تا دو طرف به صلح موسوم به «کالیاس» رضایت دهند که بر پایه آن شاهد توقف کنش‌های نظامی و تخصصی دو طرف بودیم. هخامنشیان دیگر نیروهای زمینی خود را به کرانه‌های اژه نبردند و ناوگان آنان در این دریا حرکت نکردند و نیروهای اتحادیه دلوُس نیز به سوی بخش‌های شرقی مدیترانه بادیان برنیفراشتند و تسلط شاه بزرگ بر آسیای صغیر را پذیرفته بودند؛ تا اینکه جنگ پلوپونزی آغاز شد (Thucydides, 1972: 1/49-50).

در گام نخست (از ۴۳۱-۴۲۱ پ.م) که جنگ «آرخیدامی»^۱ نامیده شده است، آتش جنگ در یونان اروپایی شعله کشید و ایونیه تا حدود زیادی از ماجرا به دور بود؛^۲ زیرا اسپارت و همه متحدان آن به‌جز «کورینث»، قدرت‌هایی زمینی بودند و در خشکی منافع اتحادیه دلوُس را تهدید می‌کردند. از این رو، ناوگان دریایی آتن در دریاها و متحدان، یا به بیان بهتر مستعمرات این دولت در جزایر و سواحل ایونیه چندان به کار نمی‌آمد. با این حال، پس از مرگ «پریکلِس» محافظه‌کار و صلح‌طلب (۴۲۹ پ.م)، با بلند شدن ندهای مخالف در ایونیه و سرسختی نشان دادن برخی پولیس‌ها در خراج‌گزاری به آتن،^۳ این دولت ترتیبی داد که دولت‌شهرهای خودمختار متحد آتن در آسیا باروهای بلند خویش را فرو بریزند (Thucydides, 1972: 8/31, 35, 41, 50, 62) تا خودمختاری آنان از میان برود و بیش از پیش زیر نفوذ آتن قرار گیرند (Cawkwell, 1997: 122). منابع یونانی درباره سیاست‌های هخامنشیان در قبال این تحولات کاملاً سکوت کرده‌اند. تنها چیزی که می‌دانیم وجود یک موافقت‌نامه دیگر میان آتن به سفارت اپیلوکوس^۴ و شاه بزرگ در سال ۴۲۳/۴۲۲ پ.م. است

۱. آرخیداموس (Archidamus) شاه اسپارت بود.

۲. برای درک دولت‌شهرهایی که در متن جنگ بودند، باید به صلح نیکياس در سال ۴۲۱ پ.م. میان دو اتحادیه نگرست که در آنجا فهرستی از شهرهایی که در اثر جنگ تغییر وضعیتی در آنها داده شده، بیان شده است. همه

آن شهرها در یونان اروپایی بودند. درباره صلح نیکياس بنگرید به: Thucydides, 1972, 5: 18-22

۳. درباره تمرد دولت‌شهرها از پرداخت خراج به آتن و پیوستن آنان در مرحله دوم جنگ پلوپونزی به اتحاد

اسپارت و پارس، بنگرید به: Karwiese, 1980, 20: 7-9

که به دلیل مرگ اردشیر یکم، در نهایت توسط داریوش دوم تأیید شد (برای پیگیری بحث‌ها در این باره بنگرید به: Wade-Gery, 1958: 201; Sealey, 1954-1955: 325; Stockton, 1959: 61; Andrewes, 1961: 1; Raubitschek, 1964: 151; Mattingly, 1965: 273; Thompson, 1971: 119; Meiggs, 1972: 134).

اندکی پس از این توافق میان پارس و آتن، دولت‌های یونانی خسته از جنگ، اقدام به انعقاد صلحی کردند که نام صلح ۵۰ ساله یا صلح نیکياس^۱ گرفته است. البته پس از مدت بسیار کوتاهی مرحله دوم جنگ پلوپونزی (۴۱۳-۴۰۴ پ.م) با عنوان جنگ «دِکلیا»^۲ آغاز شد. در این زمان «تیسافرنس»^۳ (چیسَه‌فرنه؟) شهر ب لیدیِه، سیاست راهبردی نبوغ‌آمیز خود را برای مدیریت جبهه‌های غربی شاهنشاهی هخامنشی به کار بست که با وقفه‌ای کوتاه (دوره شاهزاده کورش کوچک) تا دهه‌ها کامیابی سیاست خارجی موفق پارس را در قبال جهان یونانی تضمین کرد. او پیمان صلح با اسپارت را جانشین پیمان‌های صلح پیشین با آتن کرد. این سیاست او نه برای اهدافی کوتاه‌مدت و گذرا چون بحران آمورخس بود و نه چنان‌که کلان‌روایت غربی گفته است برای نزدیکی ایدئولوژیک با اسپارت غیردموکراتیک و دشمنی ایدئولوژیک با آتن دموکراتیک!^۴ تیسافرنس می‌دانست که اسپارت ناوگان دریایی نیرومند ندارد و چنانچه با کمک پارس به چنین توانی برسد، آنگاه یکه‌تازی آتن در دریاها و غرب قلمرو هخامنشی، جای خود را به توازن قوا میان دو دولت متخاصم یونانی می‌دهد که باعث می‌شود پارس به میانجی‌گری پردازد و از موضعی بالاتر هم نفوذ خود را بر آسیای صغیر، قبرس و مصر تضمین کند و هم حتی در امور یونان اروپایی، داور جنگ بی‌پایان دولت‌شهرها باشد. اگر سیاست پیشین دولت هخامنشی (بی‌طرفی در جنگ) حفظ می‌شد، با توجه به توان زمینی همیشه بهتر اسپارت و ناوگان بزرگ آتن، نتیجه جنگ هرچه که بود، منافع هخامنشی در قلمرو خودش همیشه از سوی یونان تهدید می‌شد. البته کمک تیسافرنس به اسپارت بی‌حد و حصر و بدون شروط ریزبینه نبود. سیاستی که بنگستون نام آن را «الاکلنگ» گذاشته و طی آن از اسپارت به اندازه‌ای پشتیبانی می‌شد که نتواند جنگ را زود تمام کند (بنگستون، ۱۳۸۸: ۲۵۴-۲۵۹). گویا هدف تیسافرنس نابودی کامل آتن نبود؛ زیرا این رخداد به منزله بازگشت دوباره فضای تک‌قطبی در دریاها و ایونیه (این بار به نام اسپارت) بود. این سیاستمدار باهوش در درجه نخست خواهان آن بود که جنگ آن قدر پیش برود که از هر دو دولت بزرگ یونانی چیزی جز

1. Nicias

2. Dekeleia

3. Tissaphernes

۴. از قضا آتن در این زمان حکومتی اولیگارشی (استبداد گروهی) بر پا کرده بود. بنگرید به:

نام باقی نماند و در درجه بعدی در پایان جنگ، قدرت و نفوذ دریایی آنان در مرزهای هخامنشیان با یکدیگر برابر باشد. توکودیدس این سیاست‌های بخردانه تیسافرئیس را ناشی از مشورت آلکیبیادس دانسته است (Thucydides, 1972: 8/45-46).

در سال ۴۰۷ داریوش دوم پسر نوجوان خود^۱ شاهزاده کوروش را به جای تیسافرئیس به عنوان شهرب لیدیه و فرمانده کل پارس در جبهه غربی تعیین کرد. کوروش به مرور راهبرد تیسافرئیس را کنار گذاشت و نه تنها کمک‌های نامنظم تیسافرئیس به اسپارت (به دلیل قدرت‌گیری بیش از اندازه آن دولت) را به شکلی منظم درآورد، بلکه بر حجم آن نیز به گونه‌ای افزود که جنگ هرچه زودتر مغلوبه شود (Kagan, 2004: 443). به گزارش کسنفون، این شاهزاده تندخو و سبک‌سر پارسی همه خراج گردآوری شده از سراسر ایونیه را یکجا به «لوساندر» سردار اسپارت بخشید (Xenophon, 1918: 2/ 1.14).^۲ بنا بر گزارش توکودیدس، حتی می‌توان گفت کمک‌های تیسافرئیس به اسپارت حالت وام داشت و باید پس از پایان جنگ بازپرداخت می‌شد؛ درحالی‌که بخشش‌های کوروش کمک‌هایی بلاعوض بودند (Thucydides, 1972: 8/58, 6). به نظر هایلند، اینکه کوروش به جای رفتن به افسوس که یکی از مراکز مهم تجمع نظامی نیروها بود، ترجیح می‌داد در سارد بماند و مانند یک پادشاه در بارگاه خود اسپارتیان را دیدار کند، این بود که هم به آنان قوت قلب بیشتری بدهد و هم به مرور خود را در قامت یک شاه نمایان سازد.^۳ پلوتارک روایتی متأخر ولی آموزنده دارد که براساس آن، کوروش به لوساندر گفت اگر پدرش هیچ پولی به او ندهد تا به لوساندر بدهد، او اریکه‌ای را که هنگام بار دادن بر آن می‌نشست، خرد می‌کند تا به او کمک کند (Plutarch, 1917: 9). بر بنیاد این روایت، کوروش به شکلی خودسرانه، کاملاً بر ضد سیاست‌های کلان هخامنشی که تیسافرئیس طراحی کرده و مورد پذیرش داریوش دوم بود، عمل می‌کرد و پیری و بیماری شاهنشاه هخامنشی و نفوذ بالای این شاهزاده به واسطه مادر نیرومندش پروساتیس،^۴ مانع دستگاه سیاست خارجی پارس در مسئله یونان به رهبری تیسافرئیس شده بود. ما که امروز بیرون از گود تاریخ نشسته‌ایم و رخدادهای سپسین (شورش کوروش بر ضد برادر بزرگترش اردشیر) را می‌دانیم، می‌توانیم حدس بزنیم که شتاب کوروش برای به فرجام رساندن جنگ با پیروزی اسپارت دلایل شخصی داشت و بر پایه کلان‌راهبردهای هخامنشی نبود. به این ترتیب، پس از یک شکست مفتضحانه در ابتدای کار،^۵

۱. به نظر هایلند او در این زمان شانزده ساله بود (Hyland, 2018: 98).

۲. درباره جزئیات کمک‌های پارس به اسپارت در این زمان، بنگرید به: Karwiese, 1980: 11.

۳. Hyland, 2018: 108.

۴. Parysatis

۵. بنگرید به: Hyland, 2018: 111-114.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۹۹

در عرض چند سال با صرف هزینه‌های هنگفت و کمک تعیین کننده پارس به اسپارت، ناوگان آتن در نبرد تاریخی «آگوسپوتامی»^۱ شکست خورد و سرنگون شد.

از سرنگونی آتن تا کنفرانس صلح سارد

با اختصاص ۲۲۴۸ تا ۲۶۰۰ تالان کمک‌هزینه که چهار برابر کمک‌های سالانه پیش از کورش بود (Hyland, 2018: 116-117)، اسپارت توانست در سال ۴۰۴ پ.م. جنگ بزرگ را با پیروزی پشت سر بگذارد. شکست مطلق اتحادیه دلووس و فتح شهر آتن به دست لوساندر، به نوبدی نظام سیاسی آن (جایگزینی اولیگارشی به جای دموکراسی) و فروریزی دیوار دفاعی آن انجامید (Xenophon, 1918: 1, 4 ; Diodorus, 1814: XIV/12)؛ آن هم بدون آنکه روشن شده باشد که این اقدام چه منفعت و مصلحتی برای شاهنشاهی هخامنشی به دنبال داشته است. روی کاغذ می‌شد در نظر گرفت که شهرهای یونانی‌نشین بیشتری در ایونیه خراج‌گزار شاه بزرگ شده بودند، ولی محاسبات نشان داد که بازگشت سرمایه‌گذاری بی‌حساب و کتاب شاهزاده کورش در جنگ پلوپونزی از مسیر درآمدهای مالیاتی مناطق تازه‌فتح شده نیاز به پانزده تا بیست سال زمان داشت (Hyland, 2018: 121). حضور سیاسی-نظامی پارسیان در دریاها و کرانه‌ها که عاملی بازدارنده برای جلوگیری از شورش‌های درون‌شاهنشاهی و ضامن باز ماندن مسیرهای بازرگانی دریایی بود، پیش از فروپاشی آتن رخ داده بود. ناپودی آتن عملاً به برپایی قدرت دریایی اسپارت انجامید که خود تهدید دیگری بود. از این رو، برخلاف مسیری که بیشتر پژوهشگران رفته‌اند، به نظر می‌رسد با هیچ توجیهی جز اغراض شخصی شاهزاده کورش نمی‌توان آن سیاست هخامنشی را توضیح داد.

غیبت شاهزاده هخامنشی که به منظور نبرد با برادر تاجدارش به سوی بابل رفت و در نهایت کشته شدن او در نبرد کوناکسا (۴۰۱ پ.م) و بازگشت دشمن کورش یعنی تیسافرنس بر جایگاه پیشین خود، یعنی شهربی لیدیه و فرمانداری کل جبهه‌های غربی (شامل ایونیه) (Diodorus, 1814: XIV/12) معادلات را کاملاً بر هم زد.^۲ اسپارت عملاً به دشمنی برخاست و دولت شهرهای ایونیه نیز داد استقلال سر دادند (Diodorus, 1814: XIV/35).

تیسافرنس راهبرد سنتی هخامنشی، یعنی عدم پشتیبانی یک‌طرفه از یک دولت و یا همان «سیاست الاکلنگی» را اعاده کرد تا محور سارد-اسپارت درهم شکنند (see Karwiese, 1980: 3).

1. Aegospotami

۲. برخی مثل Grote گمان می‌کردند اگر کورش در نبرد با برادر پیروز می‌شد، کاری را می‌کرد که بعدها فیلیپ و اسکندر کردند؛ یعنی فتح کامل یونان و الحاق آن به جهان هخامنشی (Grote, 1907: 7/226-227).

در سال ۴۰۰ پ.م. اسپارت سپاهی به تعداد هفت هزار نیرو به فرماندهی «تیمبرون»^۱ به افسوس در آسیا اعزام کرد. اشتباه کورش در بر هم زدن توازن قوا، خود را در اینجا نشان داد. در شرایطی که مصر نیز پس از جدایی از قلمرو شاه بزرگ مورد پشتیبانی اسپارت قرار گرفته بود، هیچ قدرت یونانی وجود نداشت که پارس بتواند آن را به منظور یک جنگ نیابتی بر ضد اسپارت برانگیزاند و مجبور به رویارویی مستقیم بود. با این همه، سپاه اسپارت در آسیا کار چندان از پیش نبرد و حتی سپاهیان همراه کسنفون (نجات‌یافتگان ده‌هزار یونانی گریخته از کوناکسا) هم پس از پیوستن به تیمبرون اقدام مهمی نکردند. در ادامه، «دیرکولیداس»^۲ اسپارتی رسید و طی سال‌های ۳۹۹-۳۹۷ پ.م. شهرهای منطقه تروآ همچون ایلوم^۳ را تصرف کرد (Diodorus, 1814: XIV/38). «فرنه‌بازوس» شهر بفریگیه، از اردشیر دوم اجازه گرفت با کمک قبرسی‌ها و دریاسالاری کونون^۴ آتنی، به جنگ با سپاهیان اسپارت مستقر در افسوس برود. در این زمان دولت آتن هنوز کاملاً از وضعیت شکست‌خورده‌گی نظامی و سیاسی خارج نشده بود و نمی‌توانست به صورت رسمی به اتحادی بر ضد اسپارت وارد شود. از همین رو، چهره برجسته این شهر کونون و یارانش در قالب مزدور به خدمت هخامنشیان درآمدند و کمک‌های مالی آتنی‌ها به او نیز در ظاهری خصوصی و داوطلبانه انجام گرفت (Bruce, 1966: 276-277).

از سال ۳۹۷ پ.م. آتن کم‌کم این جسارت را یافت که به عنوان یک دولت مستقل قد علم کند و به نزد شاه بزرگ سفیر بفرستد. نخستین سفیران آتن پس از ربع قرن دشمنی با پارس، به سوی شوش روانه شدند، اما از بخت بد در همان یونان به دست نیروهای اسپارت دستگیر و به اسپارت برده و اعدام شدند.^۵ بنا بر نوشته‌ها، آتن از پذیرش پول اهدایی پارس - که به رشوه تعبیر می‌شد - برای آغاز جنگ با اسپارت خودداری کرد. هرچند بعدها که جنگ کورینث به صورت رسمی آغاز شده بود، آنان پول را پذیرفتند (Hellenica Oxyrhynchia, 1988: 2/2; see Bruce, 1966: 277).

البته تکه‌ای از سنگ‌نبشته‌ای از آتن آن دوره وجود دارد که به پیمان صلح با «شاه» اشاره دارد (Gastaldi, 1988: 35-55). باید توجه داشت که واژه شاه^۶ در پس‌زمینه یونان عصر کلاسیک بدون ارجاع دیگری، به شاه بزرگ یا همان شاه پارس اشاره دارد

1. Thimbron
2. Dercylidas
3. Ilium
4. Conon

۵. اعدام پیک و سفیر در فرهنگ یونان باستان پدیده‌ی غریبی نبود (Bruce, 1966: 272).

۶. Basileus: βασιλεύς

(Rhodes, 2016: 179). در این سنگ‌نبشته آمده است این حکمی رسمی برای قدردانی از زحماتِ هراکلیدس کلازومنی^۱ است که در سفارتِ نزد شاه [ارس] در رابطه با پیمان صلح بسیار مشتاق عمل کرده و به همین دلیل زین‌پس اگر کسی او را به قتل برساند، همان مجازاتی را خواهد داشت که مجازات خشونت بر ضد یک شهروند آتنی در پی دارد (see Rhodes, 2016: 177-178). با توجه به اینکه خط سنگ‌نبشته متعلق به آغاز سده چهارم پ.م. آتن است، محتمل‌ترین گمان این است که آن را در اشاره به صلح میان آتن و پارس در دهه ۳۹۰ پ.م. بدانیم؛ صلحی که همچون صلح کالیاس (۴۴۹ پ.م) میان آتن و پارس، تاریخ‌نگاری یونانی آن را نادیده گرفته است.^۲

در این زمان اسپارت بالاترین توان نظامی خود را به میدان نبرد فرستاده بود. آنان از زمین و دریا با چهل کشتی و سی‌هزار نیرو به افسوس رسیدند، ولی در آنجا به جای جنگ، به آتش‌بس رضایت دادند (Schmitt, 1991: 636-637). براساس محتوای «پیشنهاد شاهانه» در سال ۳۹۶ پ.م. که در واقع آتش‌بسی میان تیسافرئیس و تیسراوستس^۳ به نمایندگی از اردشیر دوم و آگسیلائوس بود، مقرر شد شاه اسپارتی از آسیا بیرون برود و شهرهای یونانی در عین خودمختاری خراج خود را همچون پیش به پارسیان بپردازند (Xenophon, 1918: 3, 4, 25). در سال‌های بعد نیروهای پارسی در دژ «ساساندا»^۴ در کاریه و نیروهای دریایی در لنگرگاه «کنون»^۵ در نزدیکی این محل مستقر شدند. آگسیلائوس دوم پادشاه اسپارت که خود را یک آگاممنون^۶ (یکی از شخصیت‌های داستان‌های هومر) و اردشیر دوم را یک پریام^۷ تصور می‌کرد و می‌خواست حماسه تروا را تکرار کند، در معبد آرتمیس^۸ در آئولیس^۹ به تقلید از پادشاه اساطیری یونان، به قربانی مشغول بود که نیروهای تیس^{۱۰} یورش آوردند، مراسم را برهم زدند و پادشاه اسپارتی را از آنجا بیرون کردند (Xenophon, 1918: 3, 9, 3-4). تاریخ‌نگاری یونان‌محور آگسیلائوس را در قامت یک مبارز در مسیر جهاد پان‌هلنی تصویر کرده است (see Hamilton, 1980: 87)؛ بی‌آنکه توجه شود درگیری اسپارت با پارس بر سر ایونیه منحصر به

1. Heraclides of Clazomenae

۲. البته پژوهشگران دیگر این سنگ‌نبشته را به صلح آنتالکیداس (۳۸۶ پ.م) و یا اپیلوکوس (۴۲۲ پ.م) منسوب کرده‌اند. (Mattingly, 1988: xxxii; Gastaldi, 1988: 35-55).

3. Tithraustes
4. Sasanda
5. Caune
6. Agamemnon
7. Priam
8. Artemis
9. Aulis
10. Thebes

آگسیلائوس نیست و این پادشاه لنگان اسپارتی فقط به جنگ نمی‌اندیشید و بعدها از در صلح درآمد.

تا سال ۳۹۴ پ.م. که آگسیلائوس در ایونیه به غارت مشغول بود (Ibid, 79-80)، ناوگان اسپارت نیز با ناوگان پارسی-آتنی درگیر بودند. در این زمان حمله دریایی فاراکس^۱ اسپارتی از جزیره رودس به کاریه نیز توسط نیروهای پارسی عقب زده شد و کونون در رودس فرود آمد (Diodorus, 1814: XIV/80). در سال ۳۹۵ پ.م. پس از یک شکست نه‌چندان تعیین‌کننده، پروساتیس ملکه مادر بهانه لازم را برای گرفتن انتقام پسرش کوروش از تیسافرئیس به دست آورد (Hyland, 2018: 138)، اما در غیاب تیسافرئیس نیز سیاست اصولی او از سوی جانشینانش ادامه یافت. به این ترتیب که آتن کوچک و ضعیف‌شده باید تقویت می‌شد تا در برابر امپریالیسم نوظهور اسپارت بایستد. پس اتحادیه‌ای بی‌سابقه میان آتن و دشمنان سنتی‌اش کورینث^۲ و تبس و همچنین آرگوس (دشمن همیشگی اسپارت) ایجاد شد تا با کمک پارس تعادلی میان دو طرف مخاصمه ایجاد شود.^۳ از این رو، اسپارت مجبور شد پادشاه جنگ‌سالارش آگسیلائوس را برای دفاع به شهر فرا بخواند (Xenophon, 1918: 3/5, 2). البته سپاه دیگری از اسپارت به فرماندهی پیساندر^۴ با ۸۵ کشتی به فوسکوس^۵ در خرسونیس^۶ در کاریا حمله کرد؛ که مجبور به عقب‌نشینی شد. نهایتاً در نبرد تعیین‌کننده «کنیدوس»^۷ در جنوب غربی آناطولی به سال ۳۹۴ پ.م. همان بلایی بر سر اسپارت آمد که یک دهه پیش بر سر آتن در نبرد «آگوسپوتامی»^۸ آمده بود. نیروهای هخامنشی به فرماندهی کونون آتنی و فرنه‌بازوس همه ناوگان اسپارت را به نابودی کشاندند. پیساندر در میانه جنگ خودکشی کرد و باقی نیروها کشته یا اسیر شدند و یا گریختند (Diodorus, 1814: XIV/83). جزیره‌های کُوس (Kos) و سپس خیوس^۹ به دست نیروهای هخامنشی افتاد و اهالی موتیلن^{۱۰} و افسوس خودشان نیروهای اسپارتی را از شهر بیرون راندند (Diodorus, 1814: XIV/83). پارسیان به فرماندهی فارنه‌بازوس حدود یک سده پس از خشایارشا دوباره عزم یونان اروپایی کردند. این

1. Phax

2. Corinth

۳. برای بررسی تحولات کورینث که در این سال‌ها نظام سیاسی اولیگارشی و سیاست خارجی خود در اتحاد با

اسپارت را در پی تحولی که به انقلاب تعبیر شده است، کاملاً تغییر داد، بنگرید به: Hamilton, 1980: 87-91

4. Peisander

5. Phycus

6. Chersonesus

7. Knidus

8. Aegospotami

9. Chios

10. Mytilene

گزارش‌ها را مدیون دیودور پان‌آتن هستیم. دلیلش احتمالاً علاقه نداشتن او به اسپارت و کینه‌اش از در هم کوبیده شدن شهر محبوبش آتن توسط آن دولت در جنگ پلوپونزی است. ایسوکراتس یک پروپاگاندیست آتن‌دوست دیگر (see Wilson, 1966: 54) نیز در گفتاری با عنوان «پان‌آتنایکوس» نوشته است: «در زمان سروری ما، آنان (هخامنشیان) نه اجازه داشتند از رود هالیس بگذرند و نه در دریا از فاسلیس گذر کنند، ولی در زمان سروری لاکه‌دمونی‌ها (اسپارتی‌ها) نه تنها آزادی پیشروی زمینی و دریایی تا هر جا که دلشان خواست را یافتند، بلکه فرمانروای شهرها هم شدند» (Isocrates, 1980: 59-60). چنان‌که آتک نشان داده، آرمان ایسوکراتس یونان متحد بر ضد پارس، اما متحد پشت سر آتن بود (Atack, 2018: 11).

البته پلوتارک پان‌هلن که به کل جهان یونانی علاقه داشت، تنها کسی است که با اشاره به آن جمله بسیار تکرار شده منسوب به آگسیلائوس که «من از ده‌هزار کماندار پارسی (کنایه از سکه دریک) شکست خوردم» از محکوم کردن آتن یا اسپارت طفره رفته و شکست‌های یونان را به گردن وسوسه طلای پارسی و خیانت سیاستمداران پول‌پرست انداخته است (Plutarch, 1917: 15, 6). بقیه نویسندگان آتنی که چشم دیدن سروری اسپارت را نداشتند، شکست‌های یونان در دوره پس از پایان جنگ پلوپونزی - که اسپارت سرور یونان اروپایی بود - را سستی و کم‌کاری لاکه‌دمونی‌ها وانمود می‌کردند و به گونه‌ای می‌نگاشتند که پیش از آن، مفاد خیالی صلح کالیاس حکمفرما بوده است.^۱ آنان علاقه‌ای نداشتند بپذیرند که قدرت آتن اتفاقاً خیلی ساده‌تر توسط هخامنشیان - در قالب جنگ پلوپونزی - نابود شده بود (See Xenophon, 1921). در بهار ۳۹۳ پ.م. ناوگان هخامنشی به فرماندهی فرنه‌بازوس و با همراهی کونون، پس از تعمیر دیوار دفاعی جزیره فونیکوس^۲ (در کیتیرا^۳) در جنوب پلوپونز بر ضد اسپارت، شبه‌جزیره را دور زد و سراسر کرانه‌های پلوپونز را درنوردید تا اینکه در کورینت (مرز پلوپونز و آتیکا) لنگر انداخت (Xenophon, 1918: 4/8, 7-8). شهر پارس از کورینت راهی آتن شد و پس از برگزاری شوراهای نظامی - سیاسی بازگشت (Pascual, 2009: 59/84-85). آیا رؤیای خشایارشا - چنان‌که در تاریخ‌نگاری یونانی بازتاب یافته - چیزی جز این بوده است؟ جالب است که اوایل سده چهارم پ.م. هر سه قدرت اسپارت، آتن و پارس شعار «آزادی یا خودمختاری شهرهای یونانی آسیا» را سرلوحه مذاکرات خود برای تحت فشار گذاشتن رقیبان منطقه‌ای کرده بودند؛ در حالی که نه در این سده و نه در سده پیشین (پس از سرکوب شورش ایونیه در دوره داریوش بزرگ ۴۹۹-۴۹۰ پ.م)

۱. در جای دیگری به این موضوع پرداخته‌ایم. بنگرید به: غضنفری و روشن‌ضمیر، ۱۳۹۹: ۸۱-۸۴.

2. Phoenicus

3. Kithira

خواستهای داشته باشند یا دست کم سیاست واقعاً فعالی برای آزادی و خودمختاری خود در پیش گرفته باشند.^۱

اوج اجرای راهبرد تیسافرنس (موازنه منفی در احیای امپریالیسم دو قدرت یونانی) را باید در زمانی دید که به روایت دیودور، تری بازوس فرمانده نیروهای شاه در آسیا، پس از آنکه دید کونون با کمک قوای هخامنشی در حال احیای دوباره امپراتوری آتن است و حتی در شهر آتن برخلاف سنت‌ها تنیدگی از این سیاستمدار زنده برافراشته بودند،^۲ او را دستگیر کرد و در سارد به غل و زنجیر کشید (Diodorus, 1814: XIV/84; see Fine, 1983: 550). البته در یاسالار آتنی پس از چندی با یک صحنه‌سازی عمدی از سوی تری بازوس توانست بگریزد (Mosley, 1973: 21).^۳ تاریخ‌نگاری یونانی و پژوهشگران جدید با شخصیت‌پردازی‌های ساده، تری بازوس شهرت لیدیه پس از تیسافرنس را اسپارت‌دوست و فرنه بازوس شهرت فریگیه (و استروتاس شهرت بعدی لیدیه) را آتن‌دوست قلمداد کرده‌اند.^۴ حال آنکه شاید همه این شخصیت‌ها مهره‌های شطرنجی بودند که بسته به مقتضیات زمان و مکان نقش «پلیس خوب و پلیس بد»^۵ را ایفا می‌کردند و این تاکتیک‌های ظاهراً متعارض جزئی از برنامه‌های کلان و راهبردی هخامنشیان بود که در سطحی بالاتر طراحی می‌شد.

در سال ۳۹۳ پ.م. تری بازوس کنفرانس صلحی در سارد تشکیل داد و آنتالکیداس از اسپارت به این شهر دعوت شد. از آتن نیز کونون این بار نه به عنوان مزدور خصوصی، بلکه به عنوان نماینده رسمی آتن در این نشست شرکت کرد (Xenophon, 1918: 4/8, 12-16). اسپارت به خوبی می‌دانست که امکان ندارد بتواند جنگ را در دو جبهه با پارس و اتحادیه یونانی پیش برد، پس عاقلانه آن بود که دست از شعار آزادی‌بخشی ایونیه (یا آرمان‌های استعماری‌اش در آسیا) بردارد و با هخامنشیان به صلح دست یابد (Smith, 1954: 274). اسپارت امیدوار بود که حتی شاید بتواند کاروان کمک‌های پارس به آتن را به سوی خود

۱. برای بحث مفصل بنگرید به: مقاله Seager & Tuplin, 1980.

۲. درباره روند احیای قدرت آتن در دهه ۳۹۰ پ.م. در زمان کونون و جلوگیری پارسیان از آن، بنگرید به:

Seager, 1967: 95-115

۳. در نهایت، کونون به شکلی که مورد اختلاف است، از صحنه روزگار محو شد. احتمالاً او به پاس خدماتش در دوره بازنشستگی به قبرس فرستاده شد و همان‌جا درگذشت (see Swoboda, 1922: 1332-1333).

۴. برای ارجاعات کلاسیک و بحث‌های مدرن درباره این تقسیم شخصیت‌های پارسی به «آتن‌دوست» و «اسپارت‌دوست» بنگرید به: Devoto, 1986: 191-202.

5. Good cop and bad cop.

منحرف کند.^۱

تفاوت قائل شدن میان راهبرد آنتالکیداس که به صلح طلبی سرشناس بود و آگسیلائوس که به شعار آزادی ایونیه و جنگ با پارس شناخته می‌شد، شاید به نتیجه مطلوب نرسد (Ibid, 278)؛^۲ زیرا بنا بر آنچه می‌دانیم آنتالکیداس خود مردی جنگی بود و تا پیش از صلح، در میدان نبرد به تاخت و تاز مشغول بود. از سوی دیگر، می‌دانیم که سامانه سیاسی اسپارت استبداد فردی نبود. پادشاهان (دو پادشاه موازی) ریاست قوه مجریه‌ای را در دست داشتند که مسئول اجرای سیاست‌های شورای ایفورها^۳ بود؛ یعنی دولت اسپارت روزی آگسیلائوس را به جنگ با پارس اعزام کرد و روزی هم او را نگهبان صلح شاه قرار داد.

توافق دوجانبه تری‌بازوس شهر ب پارسی و آنتالکیداس سیاستمدار اسپارتی وضعیت موجود را که در قالب آن همه آسیای صغیر شامل ایونیه در اختیار شاه بزرگ قرار می‌گرفت، تأیید می‌کرد و همچنین با صراحت می‌گفت که شهرها و جزایر اروپایی به‌جز پلوپونز (که اسپارت آنها را به زیر سلطه خود می‌خواست) باید مستقل باشند. این مسئله به‌ویژه به زیان آرگوس دشمن اسپارت بود که کورینث را زیر نفوذ گرفته بود، اما تلاش‌های تری‌بازوس - که به قول کسینفون اسپارت دوست بود (Xenophon, 1918: 74/8) - نتیجه نداد و شاهنشاه هخامنشی با صلح مخالفت کرد؛ چون در آتن نیز شهروندان با صلح مخالفت کردند و به ادامه جنگ با اسپارت (و همراهی با پارس) رأی دادند (see Roberts, 1980: 105). البته پژوهشگران آتن را تنها عامل ویرانگر این طرح صلح دانسته‌اند (Hyland, 2018: 159)، ولی اینکه اردشیر بی‌درنگ تری‌بازوس را از شهر بی‌لیدی برکنار کرد و استروتاس^۴ را که سیاستی جنگ‌طلبانه داشت، به‌جایش برگزید (Xenophon, 1918: 65/1)، نشان از این دارد که شهر ب پارسی خودسرانه و برخلاف نظر شاهنشاه عمل کرده بود. با توجه به ادامه راهبرد تیسافرنس (ادامه جنگ فرسایشی)، اسپارت در سال بعد تلاش کرد این بار بدون پارس به یک صلح جامع در یونان در شهر خود دست یابد (Bruce, 1966: 278)، اما دور از چشم اسپارت دست پنهان پارسی از آستین دیگر دولت‌های یونانی درآمد و ندای مخالفت با صلح اسپارتی در نشست

۱. نظر بر این است که آنتالکیداس اسپارتی به دنبال تغییر سیاست هخامنشیان، درصدد دوستی با آتن و دشمنی با اسپارت بود و نشست‌های صلح آن سال‌ها نتیجه این تلاش‌ها بود و پارسیان بیشتر انفعالی بودند. جالب است کسی حدس نزده است که شاید این پارسیان بودند که چنین سیاست‌های چندجانبه را طراحی می‌کردند (برای نمونه بنگرید به: Devoto, 1986: 193)

۲. برای نظر مخالف که به رقابت آنتالکیداس و آگسیلائوس باور دارد بنگرید به: Devoto, 1986: 191-202

۳. شورای قانونگذاری در اسپارت که پادشاهان ملزم به اجرای مصوبات آنان بودند.

۱۰۶ / حضور هخامنشیان در ایونیه: از پایان جنگ پلوپونزی تا صلح ... / کلتوم غضنفری و ...

۳۹۲ پ.م. در اسپارت چنان بالا گرفت که کار به جایی نرسید.

صلح شاه (صلح آنتالکیداس)

در سال ۳۹۱ پ.م. تیمیرون دوباره به آسیا حمله کرد، ولی باز هم نیروهای پارسی به فرماندهی استروتاس شکستی تمام‌عیار بر او تحمیل کردند (Diodorus, 1814: XIV/99). در نهایت سردار اسپارتی کشته شد (Xenophon, 1918: 4/8, 18) و همزمان ناوگان آتن نیز به رهبری «تراکی بول» پس از غارتگری در اوریمیدون، از سوی بومیان بیرون رانده شدند و به رودس رفتند و در آنجا نیز برخلاف زمان کونون، از آنان استقبال نکردند. پس جنگی خونین در گرفت که به کشته شدن سردار آتنی انجامید (Xenophon, 1918: 5/1, 31; Diodorus, 1814: XIV/110). در این زمان پیدا بود که پارس در واقع و در عمل خواهان کامیابی هیچ یک از این دولت‌های یونانی نیست، بلکه خواهان ادامه جنگ فرسایشی در یونان است. با این حال، دو عامل مهم باعث شد تا هخامنشیان مجبور شوند دست‌کم در ظاهر به خاتمه جنگ و برقراری صلح رضایت دهند. نخست شورش «اواگوراس»^۱ شاه قبرس و هم‌پیمانی او با مصر - که سال‌ها پیش از هخامنشیان جدا شده بود - به سال ۳۹۰ پ.م. و پشتیبانی آتن از این شورش (Xenophon, 1918: 4/8, 24; Diodorus, 1814: XIV/99, 44/8, 24) باعث دل‌سرد شدن شاه بزرگ از دوستان سال‌های گذشته شد. دیگر اینکه اسپارت برخلاف یک دهه پیش، دیگر به هیچ‌عنوان قدرتی دریایی و تهدیدی برای آسیا به شمار نمی‌آمد. این دو موضوع دولت پارس را بر آن داشت که کفه «الاکلنگ» را دوباره به سمت اسپارت برگرداند. تری‌بازوس بار دیگر سکان هدایت کشتی سیاست خارجی پارس را در دست گرفت و پس از اطمینان از صلح پارسی، ضمن ازدواج با دختر شاهنشاه هخامنشی، فرماندهی نبرد بر ضد اواگوراس شورشی را در دست گرفت (Xenophon, 1918: 5/1, 28; Diodorus, 1814: XIV/29, 1; Plutarch, 1917: 6.6, 27, 7; Justinus, 1853: 6.6).

همچنین برخلاف گفته‌های هایلند که آتن در وضعیت تهدیدکننده‌ای بود و پارس احساس خطر کرد (Hyland, 2018: 164)، به نظر می‌رسد در آن زمان این آتنی‌ها بودند که از جنگ خسته شده بودند. اوضاع اقتصادی شهر به جایی رسیده بود که قربانی‌های مذهبی تعدیل شده و نگهداری باراندازها و باروها رها شده بود (Lysias, 1930: 30, 21-22). اسپارت نیز از چند سال پیش جنگ را برای خود بی‌فرجام می‌یافت و نهایتاً این دولت بود که پیشدستی کرد و آنتالکیداس را به شوش فرستاد تا بدون هیچ پیش‌شرطی صلح تحمیلی از سوی شاه بزرگ را

1. Evagoras

پذیرا شود. آتن و دیگر قدرت‌های یونان اروپایی نیز با اکراه مجبور به تن دادن به قرارداد شدند. همه شهرهای یونانی آسیا که با ترکیبی از پیروزی‌های نظامی و سیاسی، پیشتر به دست آمده بود، رسماً به شاه تعلق گرفت و اعلام شد که همه شهرهای یونان اروپایی هم مستقل (پارس، آتن، اسپارت) خواهند بود.

سال بعد اسپارت میزبان دومین نشست صلح بود که در آن سفیران و رهبران همه دولت‌های مستقل یونانی شرکت کردند و دوباره تضمین دادند که به مفاد صلح شاه وفادارند (Xenophon, 1918: 5/1). در این نشست اسپارت تفسیر خود از این صلح را به دولت‌های یونانی، به‌ویژه آتن تحمیل کرد که بر پایه آن اسپارت به عنوان تضمین‌کننده صلح^۱ در یونان اروپایی عملاً ژاندارم^۲ پارس در منطقه (یعنی سرور یونان اروپایی) بود که اجازه داشت به چیرگی تیس بر بئوتیا و نفوذ آرگوس بر کورینت پایان دهد (Hamilton, 1980: 90).

گزارش‌های یونانی آتن و تیس را واپسین دولت‌ها (یعنی ناراضی‌ترین‌ها) می‌دانند که این قرارداد تحمیلی را پذیرفتند؛ به‌ویژه تیس که از سوی اسپارت تهدید جدی شد (Bruce, 1966: 279). منافع این همسایه شمالی آتن از این صلح، حتی از آتن نیز کمتر بود و همین نطفه‌ای برای ادامه سیاست تفرقه‌انگیز پارس در یونان در دهه‌های بعدی شد. البته نباید در کامیابی اسپارت و ناکامی آتن زیاده‌روی کرد. همان‌گونه که آندوکیدس تأکید کرده است، زمانی که جنگ‌های کورینتی آغاز شد، اسپارت ارباب دریاها و خشکی‌ها بود، ولی با پذیرش این پیمان صلح، همه طرف‌ها از امپراتوری محروم شدند. پس نتیجه برای آتن باید خوشایند بوده باشد (Andocides, 1968: 14-17). پیامد این پیمان آن بود که اتحادیه پلوپونزی نیز به سرنوشت اتحادیه دلوس دچار و منحل شد و جنگ‌های پارسیان با یونانیان به شکلی آشکار و به صورت قطعی به نفع پارسیان پایان یافت. هایلند بر این باور است که این صلح به معنای پیروزی مطلق هخامنشیان نبود؛ زیرا چندین سال بعد اسپارت با بهره‌گیری از نقش ژاندارمی خود در یونان اروپایی، به دنبال تثبیت سلطه خود رفت و آتن نیز دوباره اتحادیه‌ای دریایی در اژه تشکیل داد (Hyland, 2018: 166-167). البته به نظر نگارندگان این سطور، چنین تحولاتی هرگز به معنای اعاده وضعیت سال‌های پیش از صلح شاه نبود. قدرت اسپارت نسبت به دوره پیش بسیار کمتر بود و اتحادیه به ریاست آتن نسبت به اتحادیه دلوس پیشین به کاریکاتور می‌مانست. از همین رو، تیس هر دو را در هم کوبید.

لوسیاس در خطابه‌ای در مدح شهدای جنگ کورینت^۳ گفته است: «آنان (آتنیان) یونان را

1. Guarantor of the Peace
2. Hellenic Policeman

۳. میان دولت‌های بزرگ یونانی اروپایی بر ضد اسپارت پس از جنگ پلوپونزی.

رهانیدند و امپراتوری دریا را برای هفتاد سال حفظ کرده‌اند... آن زمان یک شهر یونانی نبود که بربرها به بردگی گرفته باشد، ولی زمانی که سروری به دیگران (اسپارت‌ها) منتقل شد، یونانیان در دریا از قومی که قبلاً جرئت نداشت ماجراجویی کند، شکست خوردند. اکنون بربرها به سوی اروپا بادبان می‌کشند و شهرهای یونانی به بردگی کشیده شده‌اند. از دست رفتن این قهرمان (آتن) فلاکتی بود که به یتیم شدن یونان انجامید. حال آنکه این دگرگونی برای شاه آسیا نعمت بود» (Lysias, 1930: 55-60).

از تاریخ نوستالژیک و رمانتیکی که سخن‌ور آتنی برای «دوران خوش گذشته» سروده است، بگذریم، گناه پیمان بستن با پارسیان تنها بر دوش اسپارتی‌ها نبود. اگرچه این پیمان میان پارس و اسپارت بسته شد، اما از آنجا که در مفاد آن سه جزیره در بخش شمالی دریای اژه شامل لِمَنوس^۱، ایمبروس^۲ و اسکوروس از استقلال مستثنی و تأکید شد که همچون گذشته به آتنی‌ها تعلق دارند، می‌توان پی برد که منافع آتن نیز با نفوذ دیپلمات‌های آن دولت تأمین شده بود.

در مجموع، به نظر می‌رسد پیمان آنتالکیداس نیز مانند پیمان کالیاس شناسایی وضعیت موجود بود و به همین دلیل برخلاف مسیری که بیشتر پژوهشگران رفته‌اند (Hyland, 2018: 164)، نباید آن را حمله دیپلماتیک و یک پیروزی ناگهانی دانست و تصور کرد که اردشیر دوم فقط با خرج پول و نیرنگ دستاوردهایی به دست آورده است.

پی‌آمد

صلح آنتالکیداس مرگ امپریالیسم آتن - که هجده سال پیش مرده بود - نبود، بلکه میخی بر تابوت و تدفین باشکوهش بود. آتن بیش از پیش تحقیر شده، اکنون چیزی نبود جز یک دولت حاشیه‌ای، هرچند هنوز خوشنام که با تمام همکاری‌هایی که با پارس کرده بود، باید با استقلال رأی - و نه در یک موقعیت تسلیم شده در جنگ - سروری اسپارت را بر یونان اروپایی می‌پذیرفت. از این رو، وظیفه خطیبان شهر بود که به یک گذشته خیالی و افسانه‌ای برای آتن و یونان نقب بزنند (Atack, 2018: 11-12) که بر پایه آن در گذشته «این دو دولت با یکدیگر بر سر دشمنی بیشتر با شاه بزرگ رقابت می‌کردند، نه اینکه بر سر اینکه یکدیگر را برده‌ او کنند، رقابت کنند» (Isocrates, 1980: 85). آنان در نهایت وقتی از احیای آتن ناامید شدند، امید خود را نه به اسپارتی‌ها، بلکه به فیلیپ مقدونی و سپس پسرش اسکندر گره زدند

1. Lemnos
2. Imbros

(Atack, 2018: 19-21). تصویر سده چهارمی از پارس -سیمایی برآمده از فصل هشتم از کتاب هشتم کوروش نامه منسوب به کسنفون^۱ - در قالب ادبیات آتن در نهایت منجمد شد و تا رنسانس و عصر جدید اروپا دوام آورد.

احترام اسپارت - که پس از اختصاص سهم شیر به پارس، سهم روباه را گرفته بود - البته در حد ژاندارمی پارس در منطقه و تضمین کننده صلح، در جایگاهی بالاتر نسبت به بقیه دولت‌های یونانی حفظ شده بود، ولی به محض آنکه آگسیلائوس و جناح میهن پرست اسپارت فرصت توطئه یافتند،^۲ باز همان راهبرد تیسافرئیس از سوی هخامنشیان به کار افتاد و اتحادیه‌ای از دولت‌شهرها پدید آمد که جنگ خانمان سوز دیگری به نام جنگ «بئوتی»^۳ (میان تیس و اسپارت) پدید آورد. شکست‌های اسپارت - که افسانه شکست‌ناپذیری در جنگ‌های زمینی رو در رو بود - از ۳۷۸ پ.م آغاز شد و تیس به سرور تازه یونان اروپایی تبدیل شد. سروری که نه تنها هرگز پان‌هلنیسم و مبارزه با امپریالیسم هخامنشی در آن دیده نشد (Cawkwell, 2010: 106)، بلکه در سراسر دوره پس از صلح آنتالکیداس، دوست وفادار پارس باقی ماند (Diodorus, 1814: 16, 44, 17, 9, 5) و هزینه گزاف آن را به سخت‌ترین شکل ممکن در زمان اسکندر پرداخت.

برخلاف پروپاگاندا رادیکال‌های آتن که در تاریخ‌نگاری کلاسیک ثبت و ضبط شد، در همه این سال‌های پس از صلح شاه جناح غالب، نه نگران پارسیان که نگران قدرت گرفتن دوباره اسپارت بود و از همین رو، کمال همکاری و همراهی دوجانبه را با هخامنشیان داشت (Dušanić, 2000: 30). آنان با چراغ سبز پارسیان و قول مساعد مبنی بر وفادار ماندن به صلح شاه، اجازه یافتند در دهه‌های ۳۸۰ و ۳۷۰ پ.م. اتحادیه دوم آتیکی (که البته دیگر هرگز به امپراتوری آتن تغییر ماهیت نداد) را در کنار تیس احیا کنند (See Roos, 1949: 265; also Hamilton, 1980: 92). فرمانده نظامی آتن در سال‌های ۳۷۸-۳۵۶ پ.م. تیموتئوس^۴ پسر کونون بود و این خود به خوبی نشان می‌دهد که بیشتر آتنیان چه نگاه مثبتی به کونون متحد پارسیان داشتند. این شرایط تا پایان دوره هخامنشی ماندگار شد و در نهایت نیز آتن به زور به زیر یوغ اسکندر رفت.

۱. باور کلی این است که این فصل پس از مرگ کسنفون به کتاب الحاق شده است (Cawkwell, 1976: 71).

۲. برای شناخت جناح‌های سیاسی موجود در اسپارت در دوره آگسیلائوس بنگرید به: Rice, 1974: 164-182؛ و برای برنامه‌های اسپارت در سال‌های پس از صلح تا آغاز جنگ بئوتی برای خروج از آن و آغاز جنگ با پارس برای اعاده حیثیت، بنگرید به: Parke, 1930: 69

3. Boeotian War

4. Timotheus

البته اسپارت از سال ۳۷۱ پ.م. برای همیشه توسعه‌طلبی را فراموش کرد و به لاک دفاعی فرو رفت (Cawkwell, 2010: 101)؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت وقتی کسنفون تاریخ خود را به سال ۳۶۲ پ.م. به پایان رساند (و دو سال بعد لئونیداس درگذشت^۱)، انحطاط اسپارت به جایی رسید که این دولت دیگر در هیچ جنگی به پیروزی نرسید و حتی نتوانست سرور پلوپونز باقی بماند (Cawkwell, 1976: 62).^۲

در عوض، هخامنشیان از فرصت صلح در یونان در دهه ۳۸۰ پ.م. بیشترین بهره را بردند و شورش اوگوراس در قبرس (نبرد کیتیون^۳ ۳۸۶ پ.م) را در هم شکستند؛^۴ هرچند که در بازپس‌گیری مصر ناموفق ماندند.^۵ با این اوصاف باید گفت برائت‌جویی‌های آتنی‌هایی چون لوسیاس و ایسوکراتس اهمیت چندانی ندارد؛ زیرا نه اسپارت کمتر از آتن با امپریالیسم پارسیان جنگید (از لئونیداس در ۴۸۰ پ.م. تا تیمبرون در ۳۹۱ پ.م) و نه آتن کمتر از اسپارت با هخامنشیان همکاری و همراهی کرد. تمیستوکلس در زمان خشایارشا، کالیاس در زمان اردشیر یکم، آلکیبیادس در زمان داریوش دوم، کونون در زمان اردشیر دوم در جنگ کورینث^۶، ایفی‌کراتس^۷ و تیموتئوس^۸ در لشکرکشی اردشیر دوم به مصر (Diodorus, 1814: XV/ 43) و دموستنس^۹ در زمان داریوش سوم (Lahcen, 2011: 3-34) برخلاف آرمان‌های کیمون، در

۱. کاکول در اینکه آگسیلائوس در سال‌های جنگ‌افروزی‌اش در آسیا پان‌هلن (هوادر وحدت یونان ضد پارس) باشد، شک کرده و گفته است شاید در سال‌های پس از صلح شاه-آنتالکیداس چنین آرمانی داشته باشد (Cawkwell, 1976: 68).

۲. درباره اینکه به نظر یونان‌شناسان آیا اسپارت می‌توانست قهرمان پان‌هلنیسم (وحدت یونان) و آزادی یونان آسیایی و گسترش فرهنگ هلنی در آسیا باشد، بنگرید به: Parke, 1930: 78؛ و درباره اینکه آیا آگسیلائوس واقعاً به دنبال آزادسازی یونانیان آسیا بود و یا به دنبال ایجاد یک منطقه حائل که محیط مساعدی برای شهرهای شورشی هخامنشی بوده باشد، بنگرید به: Seager & Tuplin, 1980.

3. Kition / Citium

۴. اوگوراس حتی از اسپارت نیز درخواست کمک کرده بود که موفقیت‌آمیز نبود. او سرانجام به پادشاهی سالامیس قبرس به عنوان خراج‌گزار شاه بزرگ رضایت داد، ولی در نهایت با توطئه‌ای کشته شد (Isocrates, 1980: 135).

۵. درباره یک گاه‌نگاری بازسازی شده از تحولات سیاسی دهه‌های ۳۹۰ تا ۳۷۰ پ.م. در درگیری‌های پارس و یونان و مصر، بنگرید به Shrimpton, 1991: 1-20.

۶. البته آتنی‌ها دستاوردهای خود در این جنگ بر ضد اسپارت را که به نوعی انتقام شکست جنگ پلوپونزی بود، فقط حاصل تلاش خود می‌دانستند و تا جایی که می‌شد به نقش مهم و تأثیرگذار پارس بی‌توجهی کردند. بنگرید به: Seager, 1967: 100.

7. Iphicrates

8. Timotheos

9. Demosthenes

خدمت هخامنشیان بودند. واقعیت آن است که از کل جهان یونانی کم نبودند کسانی که از روز نخست تا روز آخر و در مرحله پایانی نبرد با اسکندر، با هخامنشیان همدل و همکار بودند. از جمله می‌توان به لاکراتس^۱ از تبس (Diodorus, 1814: XVI/40; see Schachter, 2016: 121) و منتور^۲ از رودس (Diodorus, 1814: XVI/42-52) برای اردشیر سوم و ممنون^۳ برادر منتور که تا واپسین دم برای هخامنشیان در برابر اسکندر مقدونی جنگید (بنگستون، ۱۳۸۸: ۲۵۴-۲۵۹)، اشاره کرد. تفاوت در اینجاست که اسپارت مانند آتن تاریخ‌نگار و سخن‌ور نداشت تا در روایات حماسی خود، همکاری خودشان با پارسیان را پنهان کنند و همکاری رقیبشان با هخامنشیان را با آب و تاب به رخ بکشند.

نتیجه‌گیری

براساس این پژوهش به نظر می‌رسد در جنگ پلوپونزی با فشار مضاعفی که به آتن و اسپارت وارد آمد، دولت پارس با امضای قراردادهایی با آتن (۴۲۲ پ.م) و اسپارت (۴۱۲ پ.م) نفوذ خود را در ایونیه تثبیت کرد. سیاست هخامنشیان در این سال‌ها را می‌توان راهبرد الاکلنگ نامید که بر پایه آن پارسیان در جنگ میان آتن و اسپارت به دنبال ادامه جنگ فرسایشی بودند و نه پیروزی یکی از دو طرف. بنابراین همواره به دولتی کمک می‌کردند که ضعیف‌تر بود. بهترین نمود این سیاست را در تصمیمات تیسافرئیس شهر ب لیدی می‌بینیم. البته با جانشینی کورش کوچک به جای تیسافرئیس، این شاهزاده به شکلی خودسرانه راهبرد هخامنشیان را کنار گذاشت و به حمایت بی حد و حصر از لوساندر سردار اسپارت پرداخت که باعث پایان یافتن جنگ، نابودی امپریالیسم آتن و البته آغاز امپریالیسم اسپارت شد. با بازگشت تیسافرئیس به قدرت، او راهبرد سنتی را احیا کرد و اتحادیه‌ای از دولت‌شهرهای ضعیف‌تر یونانی در برابر اسپارت نیرومند تشکیل داد. حتی با حذف تیسافرئیس نیز این سیاست هخامنشی در تمام دوره طولانی اردشیر دوم دستخوش دگرگونی نشد. نتیجه آن نابودی امپریالیسم اسپارت و پایان قدرت دریایی و نفوذ آن در ایونیه و آسیای صغیر و قبرس - بدون آنکه آتن به جایگاه پیشین خود برگردد - بود. این پژوهش نشان داد برخلاف آنچه که تاریخ‌نگاری آتنی تبلیغ کرد و امروز هم کم و بیش در آثار تاریخی بر آن تأکید می‌شود، این «وضعیت موجود» و پیروزی‌های گام به گام پارسیان در پی تحقق اهداف راهبردی هخامنشیان بود که به صلح شاه انجامید. تعابیری چون خیانت اسپارت به آرمان‌های هلنی و فساد سیاستمداران یونانی و تأثیر طلای

1. Lakrates
2. Mentor
3. Memnon

پارسی - آن‌گونه که مؤلفان پان‌آتن تبلیغ کردند - توجیهاتی برای کم‌رنگ کردن پیروزی تمام‌عیار پارسیان بود. دولت هخامنشی با بهره‌گیری از جنگ و دیپلماسی، از نقاط ضعف رقیبان به بهترین شکل بهره گرفت و در نهایت در صلح شاه (آنتالکیداس؛ ۳۸۷ پ.م) آن را از وضعیت غیررسمی موجود (دفاکتو^۱) به قرارداد رسمی (دژوره^۲) تبدیل کردند.

دیگر نتیجه پژوهش پیش رو این است که برخلاف آنچه تاریخ‌نگاران آتنی گزارش کرده‌اند، تلاش داشته‌اند آن را در ذهن مخاطبان جای دهند و امروز هم کم‌وبیش تکرار می‌شود، دشمن بزرگ‌تر پارس، اسپارت بود و نه آتن. اسپارت از لئونیداس در زمان خشایارشا تا آگسیلائوس در زمان اردشیر دوم به مراتب جانانه‌تر و خالصانه‌تر در برابر امپریالیسم پارسی ایستادگی کرد و جنگید، اما چون تاریخ‌نگاری نداشت، نتوانست مانند آتن خوشنام جلوه کند. پیروزی‌هایش نادیده گرفته شده و شکست‌هایش بزرگ‌نمایی شد و همه مشکلات یونان را به گردن او انداختند. حال آنکه برخلاف آتن که در سراسر سده چهارم و حتی تا ظهور اسکندر در حال همکاری و همراهی با ایران بود، این اسپارت بود که یا برای پارسیان تهدید بود و یا - مثلاً در زمان اسکندر - بی‌طرف می‌ماند. در مرحله پایانی، هخامنشیان با برکشیدن تبس برای همیشه به دوقطبی در یونان اروپایی پایان دادند و امپریالیسم آنان را به تاریخ سپردند و در عوض قدرت خود را در ایونیه و خشکی‌ها و دریا‌های آسیای صغیر و قبرس تحکیم کردند؛ هرچند موقعیت آنان در مصر همچنان شکننده و مأموریت‌هایشان نافرجام ماند و در نهایت مقدونیان تاریخ را به نفع خویش ورق زدند.

منابع و مأخذ

- بدیع، امیرمهدی (۱۳۸۶)، *یونانیان و بربرها: روی دیگر تاریخ*، ترجمه قاسم صنعوی، ج ۵، تهران: توس.
- بنگستون، هرمان (۱۳۸۸)، *یونانیان و پارسیان*، ترجمه تیمور قادری، تهران: مهتاب.
- شهبازی، علیرضا شاپور (۱۳۵۰)، *یک شاهزاده هخامنشی*، شیراز: دانشگاه پهلوی.
- غضنفری، کلتوم و بهرام روشن ضمیر (۱۳۹۹)، «هخامنشیان در ایونیه: از نبرد موکاله تا صلح کالیاس (۴۷۹-۴۴۹ پ.م)»، *پژوهش‌های علوم تاریخی*، شماره ۲، صص ۶۵-۸۸.
- گیرشمن، رومن (۱۳۹۳)، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، تهران: سپهر ادب.
- هیگنت، چارلز (۱۳۷۸)، *لشکرکشی خشایارشا به یونان*، ترجمه خشایار بهاری، تهران: کارنگ.

- Andocides (1968), *Minor Attic Orators in two volumes 1, Antiphon Andocides*, tr. K. J. Maidment, Harvard University Press, London: William Heinemann.

1. De facto
2. De Jure

- Andrewes, A. (1961), "Thucydides and the Persians", *Historia*, No. 10, pp. 1-18.
- Atack, Carol (2018), *The Greek Superpower: Sparta in the Self-Definitions of Athenians*, ed. Paul Cartledge, Anton Powell, Swansea: The classical press of Wales.
- Bruce, I. A. F. (1966), "Athenian Embassies in the Early Fourth Century B.C.", *Historia*, Bd. 15, pp.272-281.
- Cawkwell, George. L. (1976), "Agesilaus and Sparta", *the Classical Quarterly*, Vol. 26, No.1, pp. 62-84.
- Cawkwell, George. L. (1997), "The Peace between Athens and Persia", *Phoenix*, Vol. 51, No.2, pp. 115-130.
- Cawkwell, George. L. (2010), "Between Athens, Sparta, and Persia: the Historical Significance of the Liberation of Thebes in 379", *On the daimonion of Socrates*, ed. Heinz-Günther Nesselrath, Tübingen: Mohr Siebeck.
- Diodorus the Sicilian, (1814), *Historical Library in Fifteen Books*, tr. G. Booth, London: W. McDowall.
- Demosthenes, (1926), *Demosthenes*, tr. C. A. Vince, et al., Harvard University Press, London: William Heinemann.
- Devoto, James G. (1986), "Agesilaus, Antalcidas, and the Failed Peace of 392/91 B.C.", *Classical Philology*, Vol. 81, No. 3, pp. 191-202.
- Dušanić, Slobodan, (2000), "The Attic-Chian Alliance ("IG" II² 34) and the 'Troubles in Greece' of the Late 380's BC", *Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik*, Bd. 133, pp. 21-30.
- Fine, John V. A. (1983), *The Ancient Greeks: A critical history*, Cambridge: Harvard University Press.
- Gastaldi, Enrica Culasso (1988), *Le prossenie ateniesi*, Alessandria: Edizioni dell'Orso.
- Grote, George (1907), *A History of Greece: From the Earliest Period to the Close of the Generation Contemporary with Alexander the Great*, Vol.7, London: John Murray.
- Hamilton, Charles. D. (1980), "Isocrates, IG ii 2 43, Greek Propaganda and Imperialism", *Traditio*, Vol. 36, pp. 83-109.
- *Hellenica Oxyrhynchia (Aris and Phillis Classical Texts)*, (1988), ed. & tr. P. R. McKechnie, S. J. Kern, et al., Liverpool University Press.
- Hyland, John (2018), *Persian Interventions: The Achaemenid Empire, Athens, and Sparta, 450–386 BCE*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Isocrates (1980), *Isocrates*, tr. George Norlin, London: William Heinemann.
- Junianus, Marcus (1853), *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, tr. John Selby Watson, London: Henry G. Bohn, York Street, Convent Garden.
- Kagan, Donald (2004), *The Peloponnesian War*, Penguin Books.
- Kagan, Donald (1991), *The Fall of the Athenian Empire*, Cornell University Press.
- Karwiese, Stefan (1980), "Lysander as Herakliskos Drakonopnigon: ('Heracles the snake-strangler')", *The Numismatic Chronicle (1966-)*, Seventh Series, Vol. 20 (140), pp.1-27.
- Lahcen, Mounir (2011), *The Common Foe: Perception of Persia in and Macedon in Demosthenes' public speeches*, Utrecht: Utrecht University Library.
- Lysias, (1930), *Lysias*, tr. W. R. M. Lamb, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Mattingly, Harold B. (1965), "The Peace of Kallias", *Historia*, No. 14, pp.273-281.
- Mattingly, Harold B. (1988), "Methodology in Fifth-Century Greek History", *Échos du Monde Classique: Classical views*, vol. XXXII, No. 3, pp. 321-328.
- Meiggs, Russell, (1972), *Athenian Empire*. Oxford.
- Mosley, D. J., (1973), "Conon's Embassy to Persia," *Rheinisches Museum für Philologie*, No. 116, pp. 17–21.
- Parke, H. W. (1930), "The Development of the Second Spartan Empire (405-371 B. C.)", *Journal of Hellenic Studies*, Vol. 50, Part 1, pp.37-79.
- Plutarch (1917), *Plutarch's Lives*, tr. Bernadotte Perrin, London: Heinemann.
- Pascual (2009), "Xenophon and the Chronology of the War on Land from 393 to 386 B.C.", *The Classical Quarterly*, New Series, Vol. 59, No.1, pp.75-90.
- Raubitschek, Antony E. (1964), "Treaties between Persia and Athens", *Greek, Roman, and Byzantine Studies*, No. 5, pp.157-158.
- Rhodes. P. J. (2016), "Heraclides of Clazomenae and an Athenian Treaty with Persia",

- Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik*, Bd. 200, pp.177-186.
- Rice, David G. (1974), "Agesipolis, and Spartan Politics, 386-379 B.C.", *Historia*, Bd. 23, pp. 164-182.
 - Roberts, Jennifer Tolbert (1980), "The Athenian Conservatives and the Impeachment Trials of the Corinthian War", *Hermes*, Vol. 108, pp.100-114.
 - Roos, A.G. (1949), "The Peace of Sparta of 374 B.C.", *Mnemosyne*, Vol. 2, Fasc.4, pp. 265-285.
 - Schmitt, Rüdiger (1991), "Čiorafarna", *Encyclopedia Iranica*, Vol. V, Fasc.6, pp.636-637.
 - Seager, Robin (1967), "Thrasybulus, Conon and Athenian Imperialism, 396-386 B. C.", *The Journal of Hellenic Studies*, Vol. 87, pp.95-115.
 - Seager, Robin & Christopher Tuplin (1980), "The Freedom of the Greeks of Asia: on the Origins of a Concept and the Creation of a Slogan", *The Journal of Hellenic Studies*, Centenary Issue, Vol. 100, pp.141-154.
 - Shrimpton, Gordon (1991), "Persian Strategy against Egypt and the Date for the Battle of Citium", *Phoenix*, Vol. 45, No.1, pp.1-20.
 - Schachter, Albert (2016), *Boiotia in Antiquity*, Cambridge: Cambridge University Press.
 - Sancisi-Weerdenburg, Heleen (1987), "The Fifth Oriental Monarchy and Hellenocentrism", *Achaemenid History*, vol. II, ed. Sancisi-Weerdenburg and A. Kuhrt, Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten.
 - Sealey, R. (1954-1955), "The Peace of Callias once more", *Historia*, No. 3, pp.325-330.
 - Stockton, David, (1959), "The Peace of Callias", *Historia*, Bd. 8, pp. 61– 79.
 - Swoboda, Heinrich (1922), "Konon (3)", *Pauly's Realencyclopädie der classischen Altertumswissenschaft*, No. 11, pp.1319–1334.
 - Smith, R. E. (1954), "The Opposition to Agesilaus' Foreign Policy 394-371 B.C.", *Historia*, Bd.2, H. 3, pp.274-288.
 - Thompson, W. E. (1971), "The Athenian treaties Haliai and Dareios the Bastard", *Klio*, No. 53, pp.119-124.
 - Thucydides (1972), *History of the Peloponnesian War*, tr. & ed. Rex Warner & M. I. Finley, London: Penguin Books.
 - Wade-Gery, Henry Theodore (1958), *Essays in Greek History*, Oxford: Blackwel.
 - Wilson, C. H. (Apr 1966), "Thucydides, Isocrates, and the Athenian Empire", *Greece & Rome*, Vol.13, No.1, pp.54-63.
 - Xenophon (1918), *Xenophon in Seven Volumes*, tr. Carleton L. Brownson & et al., vols. IV-V, London: W. Heinemann; NewYork: G.P. Putnam's Sons.
 - (1921), *Anabasis*, Books 1-3, tr. Carleton L. Brownson, London: W. Heinemann; NewYork: G.P. Putnam's Sons.

List of sources with English handwriting

Persian Sources

- Ġazanfarī, Kolṭūm; Bahrām Rošānzamīr (1399 Š.), “Haḳāmanešīān dar Īyonīya: Az Nabard-e Mūkāleh tā Šolḥ-e Kālīās (479-449 BC.)”, *Pejūhišhā-ye ‘Olūm-e Tārīkī*, No. 2, pp. 65-88.[In Persian]
- Šahbāzī, ‘Alīrezā Šāpūr (1350 Š.), *Yek Šāhzāda-ye Haḳāmanešī*, Shiraz: Dānišgāh-e Pahlavī.[In Persian]

English and French Sources

- Andocides (1968), *Minor Attic Orators in two volumes I, Antiphon Andocides*, translated by K. J. Maidment, Harvard University Press, William Heinemann.
- Andrewes, A. (1961), “Thucydides and the Persians”, *Historia*, No. 10, pp. 1-18.
- Atack, Carol (2018), *The Greek Superpower: Sparta in the Self-Definitions of Athenians*, ed. Paul Cartledge, Anton Powell, Swansea: The Classical Press of Wales.
- Badi, Amir Mehdi (1966), *Les Grecs et les Barbares L'autre face de l'histoire*, Payot Lausanne.
- Bengston, Hermann (1968), *The Greeks and the Persians: From the Sixth to the Fourth Centuries*, Delacorte Press.
- Bruce, I. A. F. (1966), “Athenian Embassies in the Early Fourth Century B.C.”, *Historia*, Bd. 15, pp.272-281.
- Cawkwell, George. L. (1976), “Agesilaus and Sparta”, *the Classical Quarterly*, Vol. 26, No.1, pp. 62-84.
- Cawkwell, George. L. (2010), “Between Athens, Sparta, and Persia: the Historical Significance of the Liberation of Thebes in 379”, *On the daimonion of Socrates*, ed. Heinz-Günther Nesselrath, Tübingen: Mohr Siebeck.
- Cawkwell, George. L. (1997), “The Peace between Athens and Persia”, *Phoenix*, Vol. 51, No.2, pp. 115-130.
- Demosthenes, (1926), *Demosthenes*, tr. C. A. Vince, et al., London: Harvard University Press, William Heinemann.
- Devoto, James G. (1986), “Agesilaus, Antalcidas, and the Failed Peace of 392/91 B.C.”, *Classical Philology*, Vol. 81, No. 3, pp. 191-202.
- Diodorus the Sicilian, (1814), *Historical Library in Fifteen Books*, translated by G. Booth, London: W. McDowall.
- Dušanić, Slobodan, (2000), “The Attic-Chian Alliance ("IG" II² 34) and the 'Troubles in Greece' of the Late 380's BC”, *Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik*, Bd. 133, pp. 21-30.
- Fine, John V. A. (1983), *The Ancient Greeks: A critical history*, Harvard University Press.
- Gastaldi, Enrica Culasso (1988), *Le prossenie ateniesi*, Alessandria: Edizioni dell'Orso.
- Grote, George (1907), *A History of Greece: From the Earliest Period to the Close of the Generation Contemporary with Alexander the Great*, Vol.7, London: John Murray.
- Ghirshman, Roman (1951), *L'Iran des Origines a l'Islam*, Paris: Payot.
- Hamilton, Charles. D. (1980), “Isocrates, IG ii 2 43, Greek Propaganda and Imperialism”, *Traditio*, Vol. 36, pp. 83-109.
- *Hellenica Oxyrhynchia (Aris and Phillips Classical Texts)*. (1988), ed. & translated by P. R. McKechnie, S. J. Kern, et al., Liverpool University Press.
- Hignett, Charles (1963), *Xerxes Invasion of Greece*, Clarendon Press.
- Hyland, John (2018). *Persian Interventions: The Achaemenid Empire, Athens, and Sparta, 450–386 BCE*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Isocrates (1980), *Isocrates*, translated by George Norlin, London: William Heinemann.
- Junianus, Marcus (1853), *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, translated by John Selby Watson, London: Henry G. Bohn.
- Kagan, Donald (1991), *The Fall of the Athenian Empire*, Cornell University Press.
- Kagan, Donald (2004), *The Peloponnesian War*, Penguin Books.

- Karwiese, Stefan (1980), "Lysander as Herakliskos Drakonopnigon: ('Heracles the snake-strangler')", *The Numismatic Chronicle (1966-)*, Seventh Series, Vol. 20 (140), pp.1-27.
- Lahcen, Mounir (2011), *The Common Foe: Perception of Persia in and Macedon in Demosthenes' public speeches*, Utrecht: Utrecht University Library.
- Lysias, (1930), *Lysias*, translated by W. R. M. Lamb, Harvard University Press.
- Mattingly, Harold B. (1988), "Methodology in Fifth-Century Greek History", *Échos du Monde Classique: Classical views*, vol. XXXII, No. 3, pp. 321-328.
- Mattingly, Harold B. (1965), "The Peace of Kallias", *Historia*, No. 14, pp. 273-281.
- Meiggs, Russell, (1972), *Athenian Empire*, Oxford.
- Mosley, D. J., (1973), "Conon's Embassy to Persia," *Rheinisches Museum für Philologie*, No. 116, pp. 17–21.
- Parke, H. W. (1930), "The Development of the Second Spartan Empire (405-371 B. C.)", *Journal of Hellenic Studies*, Vol. 50, Part 1, pp. 37-79.
- Pascual (2009), "Xenophon and the Chronology of the War on Land from 393 to 386 B.C.", *The Classical Quarterly*, New Series, Vol. 59, No.1, pp.75-90.
- Plutarch (1917), *Plutarch's Lives*, translated by Bernadotte Perrin, London: Heinemann.
- Raubitschek, Antony E. (1964), "Treaties between Persia and Athens", *Greek, Roman, and Byzantine Studies*, No. 5, pp.157-158.
- Rhodes, P. J. (2016), "Heraclides of Clazomenae and an Athenian Treaty with Persia", *Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik*, Bd. 200, pp.177-186.
- Rice, David G. (1974), "Agesipolis, and Spartan Politics, 386-379 B.C.", *Historia*, Bd. 23, pp. 164-182.
- Roberts, Jennifer Tolbert (1980), "The Athenian Conservatives and the Impeachment Trials of the Corinthian War", *Hermes*, Vol. 108, pp.100-114.
- Roos, A.G. (1949), "The Peace of Sparta of 374 B.C.", *Mnemosyne*, Vol. 2, Fasc.4, pp. 265-285.
- Sancisi-Weerdenburg, Heleen (1987), "The Fifth Oriental Monarchy and Hellenocentrism", *Achaemenid History*, vol. II, ed. Sancisi-Weerdenburg and A. Kuhrt, Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten.
- Schachter, Albert (2016), *Boiotia in Antiquity*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Schmitt, Rüdiger (1991), "Čiorafarna", *Encyclopedia Iranica*, Vol. V, Fasc.6, pp.636-637.
- Seager, Robin (1967), "Thrasybulus, Conon and Athenian Imperialism, 396-386 B. C.", *The Journal of Hellenic Studies*, Vol. 87, pp.95-115.
- Seager, Robin & Christopher Tuplin (1980), "The Freedom of the Greeks of Asia: on the Origins of a Concept and the Creation of a Slogan", *The Journal of Hellenic Studies*, Centenary Issue, Vol. 100, pp.141-154.
- Sealey, R. (1954-1955), "The Peace of Callias once more", *Historia*, No. 3, pp.325-330.
- Shrimpton, Gordon (1991), "Persian Strategy against Egypt and the Date for the Battle of Citium", *Phoenix*, Vol. 45, No.1, pp.1-20.
- Smith, R. E. (1954), "The Opposition to Agesilaus' Foreign Policy 394-371 B.C.", *Historia*, Bd.2, H. 3, pp.274-288.
- Stockton, David, (1959), "The Peace of Callias", *Historia*, Bd. 8, pp. 61– 79.
- Swoboda, Heinrich (1922), "Konon (3)", *Paulys Realencyclopädie der classischen Altertumswissenschaft*, No. 11, pp.1319–1334.
- Thompson, W. E. (1971), "The Athenian treaties Haliai and Dareios the Bastard", *Klio*, No. 53, pp.119-124.
- Thucydides (1972), *History of the Peloponnesian War*, translated and edited Rex Warner & M. I. Finley, London: Penguin Books.
- Wade-Gery, Henry Theodore (1958), *Essays in Greek History*, Oxford: Blackwell.
- Wilson, C. H. (Apr 1966), "Thucydides, Isocrates, and the Athenian Empire", *Greece & Rome*, Vol.13, No.1, pp. 54-63.
- Xenophon (1921), *Anabasis*, Books 1-3, translated by Carleton L. Brownson, London: W. Heinemann; New York: G.P. Putnam's Sons.
- Xenophon (1918), *Xenophon in Seven Volumes*, translated by Carleton L. Brownson & et al., vols. IV-V, London: W. Heinemann; New York: G.P. Putnam's Sons.

The Achaemenid Presence in Ionia: From the End of the Peloponnesian War to the Peace of Antalcidas (404-387 BCE)¹

Kolsoum Ghazanfari²
Bahram Roshan Zamir³

Received: 2020/08/31
Accepted: 2021/01/21

Abstract

Unlike the war between the Achaemenids and the Greeks during the reign of Darius and Xerxes, the accounts on the war of the later periods (Artaxerxes I, Darius II, Artaxerxes II) is remembered with scattered secondary narratives in Greek sources. After the so-called Callias Peace in 449 BCE between Persia and Athens, Athenian historians turned their attention away from the Persians and turned to their home rival Sparta. Thus, in the next 60 years, until the so-called Antalcidas' Peace (or King's Peace), one confronts a deliberate disregard for the Persian presence on the Western fronts and its interference in Greek affairs. Recent historical sources have also looked at the events of this period through the Athenian eyes of the 4th Century BC, which had its own necessities and limitations. Modern scholarship, although diligent in shedding light on the dark and obscure points of this period, almost remained Hellenocentrist. In this study, the influence of the Persian state in Ionia and western Asia Minor after the Peloponnesian War and the intervention of the Great King in Greek affairs are reassessed. We also reconsider the military and diplomatic victory of Persia over Athens and Sparta and what is called Persian victory through the gold and bribes in the early fourth century.

Keyword: Greco-Persian Wars, Artaxerxes II, Tissaphernes, Agesilaus, Peloponnesian War

1 . DOI: 10.22051/hii.2021.32815.2312

2. Assistant Professor, Department of History, Faculty of Literature, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: k.ghazanfari@ut.ac.ir

3. PhD Student, Monotheism Laboratory, Department of Religions, Sorbonne Higher Research Institute, Paris (Corresponding Author). bahraamroshan@gmail.com

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهرا (س)

سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۱۴۴-۱۱۹

مقاله علمی - پژوهشی

بررسی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره قاجار^۱

مصطفی ملایی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۰۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۱۳

چکیده

فرش بافی در آذربایجان از قدمت دیرینه‌ای برخوردار است. در دوره قاجار با انتخاب تبریز به عنوان مقر ولیعهد و مرکز مبادلات با روسیه و کشورهای غربی، آذربایجان به یکی از آبادترین مناطق کشور تبدیل شد. در این دوره صنعت فرش آذربایجان متأثر از موقعیت ممتاز اقتصادی و تجاری مذکور و به تبع آن ویژگی‌های طبیعی و اقلیمی مناسب آن منطقه، از رونق خوبی برخوردار شد. گفتنی است نه تنها تولید این کالا پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرد، بلکه تجارت آن نیز گسترش یافته و این ایالت سهم عمده‌ای از تولید و صادرات فرش کشور را به خود اختصاص داد. نگارنده این پژوهش در نظر دارد با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با استفاده از اسناد آرشیوی و منابع کتابخانه‌ای، به بررسی مسئله اصلی تحقیق یعنی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره قاجار بپردازد. براساس یافته‌های پژوهش، در نیمه اول قرن نوزده میلادی فرش بافی در آذربایجان عموماً حرفه‌ای روستایی بوده که توسط روستاییان، ایلات و معدود بافنده‌های شهری در کارگاه‌های خانگی به صورت محدود تولید می‌شد و به عنوان یک کالای تجاری داخلی مطرح بوده است. البته از نیمه دوم این قرن با سرمایه‌گذاری تجار تبریز و شرکت خارجی در صنعت فرش آن منطقه و به کار افتادن کارگاه‌های بزرگ قالی بافی و سازماندهی نسبی تولید و تجارت، نه تنها حجم تولید فرش افزایش قابل ملاحظه‌ای یافت، بلکه ارزش صادرات و تجارت آن نیز رونق قابل توجهی پیدا کرد. فرش آذربایجان در اواخر دوره قاجار علاوه بر کشورهای هم‌جوار چون روسیه و ترکیه، در مقیاس بالا به بازارهای اروپا و آمریکا نیز صادر می‌شد.

واژه‌های کلیدی: فرش، آذربایجان، تولید، تجارت، قاجار

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/HII.2020.31687.2259

۲. دکترای تخصصی ایران‌شناسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران m.s.mollaii@gmail.com

مقدمه

تولید فرش در ایران پیشینه طولانی دارد، اما تجارت آن به طور مشخص از دوره صفویه مطرح شده بود. در این دوره بود که فرش‌های نفیس تولیدی در مراکز قالی‌بافی تبریز، اصفهان، کاشان و کرمان، بخشی از صادرات کشور به اروپا را به خود اختصاص داده بود. در فاصله سقوط صفویه تا روی کار آمدن قاجاریان، تولید و تجارت فرش تحت تأثیر اوضاع سیاسی و اقتصادی نابسامان مملکت، وارد دوره‌ای از رکود نسبی شده و سرانجام با تثبیت حکومت قاجارها در اوایل قرن نوزدهم میلادی و برقراری آرامش نسبی در مملکت، دوباره احیا شد و در مسیر رونق قرار گرفت.

در نیمه اول این قرن فرش‌بافی عموماً حرفه‌ای روستایی بوده که در اصل توسط روستاییان و گاه ایلات و معدود بافنده شهری انجام می‌گرفت و عمدتاً برای رفع نیازهای داخل کشور بوده است. در اواسط نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، با ابراز علاقه‌مندی غربی‌ها نسبت به فرش‌های ایرانی و به تبع آن تقاضای ناگهانی از جانب آنها برای قالی‌های مناطق مختلف کشور به خصوص آذربایجان، به تدریج سرمایه داخلی و خارجی در تولید و تجارت فرش به کار افتاد. آغاز این سرمایه‌گذاری‌ها در صنعت فرش کشور، از جانب تجار تبریز بود. این گروه با شروع فعالیت‌های تولیدی و تجاری از آذربایجان و سپس گسترش آن به سایر مراکز فرش‌بافی کشور، تحولی جدید در صنعت فرش ایجاد کردند، اما طولی نکشید که همزمان با تقاضای روزافزون برای فرش ایران در بازارهای بین‌المللی، تجار و شرکت‌های خارجی (به‌طور عمده غربی) نیز در اواخر قرن نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی، به سرمایه‌گذاری در صنعت فرش کشور روی آوردند. به این ترتیب، نه تنها حجم تولید فرش در مراکز فرش‌بافی افزایش یافت، بلکه ارزش صادراتی این کالا نیز از سیر صعودی برخوردار شد. فرش‌هایی که عمدتاً به بازارهای کشورهای غربی صادر می‌شده است.

در این میان، صنعت فرش آذربایجان در دوره قاجار به دلیل آنکه در ارتباط با صنعت فرش کشور بود، مسیر مشابهی را پیمود، اما از آنجا که آذربایجان از مراکز اصلی تولید و تجارت فرش در این دوره محسوب می‌شد، صنعت فرش آنجا در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی و اوایل قرن بیستم میلادی متأثر از عواملی چون ویژگی‌های جغرافیایی، طبیعی و اقلیمی مناسب آن منطقه برای دسترسی به پشم مرغوب محلی، وجود بافندگان محلی فراوان و ماهر در استفاده از طرح و نقش‌های مطلوب در بافت فرش و همچنین موقعیت ممتاز تجاری و ترانزیتی آذربایجان و ارتباط مستمر بازرگانان آنجا با تجار و بازارهای داخل و خارج از کشور و سرانجام سرمایه‌گذاری تجار و شرکت‌های داخلی و خارجی در تولید و تجارت فرش آن

منطقه، از رشد و رونق بالایی برخوردار شده بود. این ایالت سهم عمده‌ای از تولید، تجارت و صادرات فرش کشور را به خود اختصاص داد.

این پژوهش با رویکرد توصیفی-تحلیلی و به منظور بررسی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در منطقه آذربایجان در دوره قاجار، درصدد پاسخگویی به این پرسش است که: روند توسعه و وضعیت تولید و تجارت فرش در منطقه آذربایجان در دوره قاجار چگونه بوده است؟ فرضیه پژوهش این است که در نیمه اول قرن نوزده میلادی تولید فرش در منطقه آذربایجان با توجه به ساختار جمعیتی و اجتماعی آن، عموماً توسط روستاییان و گاه ایلات و تعداد اندکی بافنده شهری و در کارگاه‌های خانگی انجام می‌شده است و به عنوان یک کالای تجاری داخلی عمدتاً در بازارهای داخل کشور معامله می‌شده است. البته در نیمه دوم این قرن و اوایل سده بیستم میلادی تحت تأثیر سرمایه‌گذاری تجار و شرکت‌های داخلی و خارجی، تولید این کالا علاوه بر کارگاه‌های خانگی، در کارگاه‌های قالی‌بافی متعلق به آنها نیز انجام می‌گرفته و عمدتاً از طریق مبادی تجاری همان منطقه که به عنوان مهم‌ترین کانون صادراتی شمال کشور در دوره قاجار محسوب می‌شد، به کشورهای اروپایی، آمریکا و روسیه صادر می‌شده است.

در بررسی پیشینه موضوع باید گفت تاکنون پژوهش و تحقیقی که منحصراً به تولید و تجارت فرش در منطقه آذربایجان در دوره قاجار پرداخته باشد، انجام نگرفته است. در این بین، در برخی از این پژوهش‌ها نظیر *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم* تألیف احمد سیف (۱۳۷۳)، «عوامل مؤثر بر رشد صادرات فرش و پیامدهای اقتصادی آن در ایران قرن نوزدهم» از لعبت‌فرد (۱۳۹۵) و «سرمایه‌گذاری شرکت‌های غربی در صنعت فرش ایران در عصر قاجار» از ملایی (۱۳۹۷) فقط بنا بر اقتضای مطالب، به صنعت فرش آذربایجان در دوره قاجار اشاراتی شده و در بعضی دیگر از آنها مانند *قالی ایران اثر ادواردز* (۱۳۶۸) و «بررسی صنعت فرش در ایران: گزارش‌های منطقه‌ای» از توفیق و خاقانی (۱۳۴۸) به صورت کوتاه به تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره قاجار اشاره شده و به‌طور عمده به بررسی این مسئله در دوره پهلوی پرداخته شده است. بر همین اساس، در پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر اسناد آرشیوی و منابع کتابخانه‌ای، تلاش شده است با نگاهی متفاوت، پرتوی بر خلأ موجود در این زمینه افکنده شود.

۱. وضعیت تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره قاجار

آذربایجان منطقه‌ای با ویژگی‌های طبیعی و اقلیمی مساعد، چون طبیعتی کوهستانی و غنی،

دره‌های آباد و دشت‌های گوناگون، همراه با پوشش گیاهی متنوع و مراتع وسیع، از مراکز اصلی فرش‌بافی کشور در دوره قاجار بوده است. خصوصیتی که از دیرباز باعث شکل‌گیری زندگی عشایری و روستایی و رواج دامداری و به تبع آن تولید پشم مرغوب محلی در نواحی قره‌داغ (ارسباران)، خوی، ماکو و غیره شده (ن.ک. به: کرزن، ۱۳۸۷: ۶۲۵/۲)، از دلایل اصلی سوق اهالی آن خطه به صنایع و حرفه‌های دستی نظیر قالی‌بافی، قالیچه‌بافی، گلیم‌بافی و بافت جاجیم در دوره قاجار بوده است. به این ترتیب، این‌گونه ویژگی‌های ممتاز طبیعی و جغرافیایی باعث ایجاد پتانسیل‌هایی چون پیدایش نیروی انسانی (بافندگان) فراوان و ماهر و وجود مواد اولیه مرغوب محلی شده بود که تأثیر بسزایی در رشد صنعت فرش آذربایجان طی قرون نوزده و بیست میلادی داشته است.

از سوی دیگر، ایالت آذربایجان در دوره قاجار به عنوان مقرر ولیعهد این دولت و به مرکزیت شهر تبریز، یکی از آبادترین مناطق کشور بوده است. این ایالت در اواخر قرن نوزده و اوایل سده بیستم میلادی، به سبب برخورداری از آرامش و امنیت نسبی و موقعیت تجاری و ترانزیتی ممتاز خود، از مهم‌ترین مراکز صادرات و واردات کالاهای داخلی و خارجی در شمال کشور بوده است (پولاک، ۱۳۶۸: ۳۹۴). در سال ۱۹۰۴م. در آستانه مشروطیت، ۲۵ درصد واردات کشور به تبریز می‌آمده و ۱۵ درصد صادرات از این شهر راهی خارج می‌شده است (عیسوی، ۱۳۶۲: ۱۶۸؛ یزدانی، ۱۳۸۹: ۱۳-۱۵). در همین راستا، در سال‌های پیش و پس از جنگ جهانی اول، نه تنها قسمت عمده تجارت ایران با روسیه از طریق بادکوبه (باکو) و ایروان (استادوخ، ۱۳۳۷/۳۱/۲۵ق؛ فیودورکوف، [بی‌تا]: ۱۱۸) در این شهر متمرکز بوده، بلکه مرکز تجارت با کشورهای غربی که از راه ترکیه (طرابوزان، ارزروم و استانبول) انجام می‌گرفت (کرزن، ۱۳۸۷: ۶۷۱/۲؛ فیودورکوف، [بی‌تا]: ۱۱۸)، نیز در تبریز بوده و صادرات فرش بخش مهمی از این تجارت را به خود اختصاص می‌داده است. این‌گونه ویژگی‌های اقتصادی و تجاری آذربایجان در دوره قاجار، موجب پیدایش طبقه اجتماعی مهمی چون تجار در آن منطقه شده بود که نقش عمده‌ای در پویایی اقتصاد آذربایجان و به تبع آن در توسعه صنعت فرش آن منطقه ایفا کردند (ن.ک. به: فلور، ۱۳۹۳: ۲۵-۲۶).

بدین ترتیب، طولی نکشید که صنعت فرش در آذربایجان در دوره قاجار، متأثر از ویژگی‌های طبیعی و اقلیمی، ساختار اجتماعی و جمعیتی و موقعیت اقتصادی و تجاری گفته شده در آن منطقه، شاهد تحولات عمده‌ای بوده و از پیشرفت قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد؛ به طوری که همزمان با اقبال تجار و شرکت‌های خارجی به سرمایه‌گذاری در صنعت فرش آذربایجان در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی، علاوه بر رشد تولید این کالا،

تجارت آن نیز از رونق بالایی برخوردار شد و قسمت عمده فرش‌های تولیدی در آن منطقه، راهی بازارهای کشورهای غربی و روسیه می‌شده است.

۱-۱. وضعیت تولید و تجارت فرش در آذربایجان در نیمه اول قرن نوزده میلادی

در نیمه اول قرن نوزده میلادی، بدان سبب که بخش زیادی از ساختار جمعیتی و اجتماعی جامعه ایران را روستاییان و ایلات و عشایر تشکیل می‌دادند، بافت فرش معمولاً توسط این اقشار و به صورت نامنظم و محدود انجام می‌گرفت. بدیهی است که با توجه به بافت جمعیتی و سیمای اجتماعی آذربایجان در این دوره، در این منطقه نیز قشرهای روستایی و ایلات، عمده‌ترین تولیدکنندگان فرش بوده‌اند. در این بین، عشایر شاهسون از ایلات مشهور آذربایجان در دوره قاجار، به سبب داشتن احشام زیاد، علاوه بر آنکه از تولیدکنندگان عمده پشم خام در آن منطقه بودند، به بافت فرش‌هایی با طرح‌های هندسی و ظرافت کمتر و گلیم‌های ساده و پودپیچ (پیچ‌باف) نیز اشتغال داشتند (Encyclopaedia ... , 1990: 4/893-894؛ سیف، ۱۳۷۳: ۱۴۰). البته بخش عمده تولید این محصول توسط روستاییان آذربایجان - که در ارتباط نزدیک با عشایر منطقه بودند - و در کارگاه‌های کوچک خانگی انجام می‌گرفته است. در این میان، قره‌داغ (کرزن، ۱۳۸۷: ۶۲۴/۲)، هریس (ادواردز، ۱۳۶۸: ۶۹-۷۵)، میانه (فیودورکوف، [بی‌تا]: ۱۷۸)، خوی (حاج سیاح، ۱۳۵۶: ۲۵۹-۲۶۱؛ اورسل، ۱۳۸۲: ۲۴۴)، سراب و قراجه (ادواردز، ۱۳۶۸: ۶۹) از مهم‌ترین نواحی قالی‌بافی در آذربایجان بودند که سنت فرش‌بافی از دیرباز و به‌طور مشخص از آغاز قرن نوزده میلادی در بین روستاییان آن ناحیه رواج داشته است. در جامعه روستایی دوره قاجار، به سبب اشتغال مردان روستایی به کارهای کشاورزی و دام‌پروری، عمدتاً زنان به کار بافت می‌پرداختند. با این حال، مردها نیز در اوقات بیکاری فصلی به این کار اشتغال می‌ورزیدند. «عیسوی» نیز معتقد است پیش از فعالیت و سرمایه‌گذاری تجار تبریز و شرکت‌های سرمایه‌گذار در صنعت فرش آذربایجان در دوره قاجار، کار بافت قالی در آن منطقه عمدتاً توسط زنان روستایی و در خانه‌ها انجام می‌گرفته است (عیسوی، ۱۳۶۲: ۴۶۲).

بدیهی است از آنجا که قالی‌های مذکور غالباً توسط روستاییان، به صورت محدود و با اتکا بر نقشه‌های ذهنی بافته می‌شده، اغلب قطع آنها کوچک و اندازه‌شان معمولاً دراز و باریک و طرح و نقش آنها نیز تکراری بوده است (ادواردز، ۱۳۶۸: ۶۶). طبیعی است این قسم تولیدات عموماً به عنوان کالای تجاری داخلی مطرح بوده (Encyclopaedia ... , 1990: 4/878-879) و در بازارهای داخل کشور معامله می‌شده است. بنا بر گزارش‌های موجود، تهیه فرش به این

۱۲۴ / بررسی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره قاجار ... / مصطفی ملایی

صورت، معمولاً در همان محل تأمین مالی می‌شده و این کار توسط افراد سرشناس، مقامات محلی و خان‌های ایلات که از حامیان اصلی بافت به روش سنتی بوده‌اند، انجام می‌شده است (همان، ۸۸۰/۴).

در نیمه قرن نوزده میلادی، نه تنها تولید فرش در مسیر رشد قرار گرفت، بلکه علاوه بر تجارت داخلی قالی، فرش‌هایی نیز به صورت محدود و نامنظم به کشورهای هم‌جوار چون ترکیه صادر می‌شده است (فلور، ۱۳۹۳: ۲۳؛ سیف، ۱۳۷۳: ۱۷۱). این مورد خود بیانگر آن است که از این زمان، این کالا علاوه بر رفع نیازهای داخل، بخشی از صادرات کشور را نیز به خود اختصاص می‌داده است. همچنین بدیهی است که قسمت عمده فرش‌های شاخص صادراتی به ترکیه را فرش‌های تولیدی در منطقه آذربایجان و مناطق پیرامون آن تشکیل می‌دهد است؛ فرش‌هایی که در زمان خود از ارزش نسبتاً خوبی برخوردار بوده‌اند. معدود گزارش‌های موجود نیز نشان می‌دهد که در سال ۱۸۴۴م. ارزش کل قالی صادراتی از مبدأ آذربایجان به مقصد کشورهای روسیه و ترکیه، ۹۵۰۴۵ لیره استرلینگ یا ۲۰۹۱۰۰ تومان بوده و این میزان در سال ۱۸۵۷م. به ۳۲۹۰۰۰ لیره رسیده بود (سیف، ۱۳۷۳: ۱۷۱، ۱۸۷؛ Encyclopaedia ... , 1990: 4/878-879). منابع گزارش دقیق‌تری از جزئیات این موضوع به دست نمی‌دهند، اما نکته مشخص آن است که بخش عمده این کالا از طریق صادرات به کشورهای روسیه و ترکیه، راهی بازارهای اروپا می‌شده است. گزارش‌های موجود نیز بیانگر آن است که در نیمه قرن نوزده میلادی ۹۰ درصد فرش‌های صادراتی کشور از مبدأ آذربایجان، از طریق ترکیه به بازارهای اروپایی سرازیر می‌شده است (سیف، ۱۳۷۳: ۱۷۱).

۲-۱. وضعیت صنعت فرش در آذربایجان در نیمه دوم قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی

در نیمه دوم قرن نوزده میلادی، تحت تأثیر عواملی چون باز شدن دروازه‌های مملکت بر روی تجارت خارجی و واردات بی‌رویه اقالام و منسوجات صنعتی غرب و به تبع آن منفی شدن تراز بازرگانی کشور و روی آوردن اقتصاد کشور به تولید کالاهای نقدینه‌آفرین، فرش نقش پررنگ‌تری در تأمین مالی اقالام وارداتی کشور برعهده گرفت. در اواسط نیمه دوم این قرن، همزمان با روی آوردن اقتصاد کشور به تولید و تجارت فرش و تقاضای ناگهانی غربی‌ها برای فرش‌های مناطق مختلف ایران، تبریز از اولین شهرهایی بود که تجارت فرش در آن رواج یافت و تجار آن منطقه نقش بسزایی در رونق تولید و به تبع آن تجارت و صادرات فرش کشور ایفا کردند.

۱-۲-۱. سرمایه‌گذاری تجار تبریز در تولید و تجارت فرش در آذربایجان

همان‌گونه که اشاره شد، از نیمه دوم قرن نوزده میلادی، به سبب موقعیت تجاری و ترانزیتی آذربایجان، تجار و شرکت‌های خارجی زیادی در آن منطقه مشغول فعالیت‌های تجاری بودند. بازرگانان تبریز که مدام در دادوستد با این تجار و شرکت‌ها بودند (بیزدانی، ۱۳۸۹: ۱۷) و از این راه سرمایه خوبی به دست آورده بودند، در اواسط نیمه دوم قرن مذکور و همزمان با تقاضای بازارهای جهانی برای فرش ایران، تصمیم گرفتند قسمتی از سرمایه خود را در بخش خرید و تجارت فرش به کار گیرند. این بازرگانان که در شهر استانبول دارای نمایندگی تجاری بودند و تا این زمان کار اصلی آنها خرید و واردات مصنوعات کشورهای اروپایی به تبریز و دیگر شهرهای ایران و صادرات تولیدات داخلی کشور به اروپا بود (استادوخ، ۱۳۲۹/۱۱/۳۷ق؛ همان، ۱۳۲۰/۹/۱۶ق؛ ساکما، ۲۴۰/۴۷۴۸۲)، از این پس تجارت فرش را نیز در اولویت برنامه‌های تجاری خود قرار دادند.

در ابتدا فعالیت تجاری بازرگانان تبریز در بخش تجارت و صادرات فرش، این‌گونه بود که آنها در شهرهای مهم و مراکز قالی‌بافی کشور نمایندگانی داشتند که قالی‌های کهنه را از خانه‌ها و بازارها جمع‌آوری می‌کردند و به تبریز می‌فرستادند. در تبریز تجار قالی‌ها را طبقه‌بندی می‌کردند و از طریق خاک عثمانی، یعنی از راه بایزید و ارزروم به بندر طرابوزان و از آنجا به استانبول که در آن زمان به بازار جهانی قالی و مرکز تجمع تجار و مشتریان این کالا تبدیل شده بود، حمل می‌کردند (ادواردز، ۱۳۶۸: ۸، ۶۶؛ استادوخ، ۱۳۲۴/۱۳/۱۱ق). نکته مسلم آن است که قسمت عمده این فرش‌های صادراتی را فرش‌های تولیدی در ایالت آذربایجان و مناطق پیرامونی آن تشکیل می‌داده است.

تا زمانی که تقاضا برای فرش ایران از جانب مشتریان غربی عمدتاً برای فرش‌های قدیمی بود، این روند و عملکرد تجار تبریز ادامه داشت، اما تقاضای روزافزون برای این کالا در بازارهای جهانی و محدود بودن فرش‌های قدیمی در بازارهای ایران، بافت فرش‌های نو و گسترش تولید این کالای پرخواستار را ایجاب می‌کرد؛ به همین دلیل برخی از تجار سرشناس تبریز همچون حاج احمد خامنه، حاج علی قراجه‌داغی، حاج هاشم ترکی، مهدی سلماسی، رحیم قزوینی، علی‌اکبر صدقیانی، حاج احمد سلماسی، حاج سید مهدی گلدپی، حاج مهدی کوزه‌کنانی، حاج محمد ممقانی و حاج محمد دیلمقانی (ساکما، ۲۴۰/۴۷۴۸۲)، دست به کار شدند. آنها علاوه بر اشتغال و فعالیت در بخش تجارت فرش‌های مناطق مختلف ایران و صادرات آن به بازار جهانی فرش در ترکیه، ضمن سفارش بافت فرش به بافندگان محلی و سروسامان دادن به این شیوه تولید، با به کار انداختن کارگاه‌های قالی‌بافی در برخی از شهرها و

روستاهای کشور، سرمایه‌گذاری‌ها و فعالیت‌های خود در بخش صنعت فرش کشور را توسعه دادند و با سرمایه‌گذاری در بخش تولید فرش و تهیه قالی‌های نو، خود دست‌اندرکار تولید آن شدند.

آغاز فعالیت تجار تبریز در بخش تولید فرش، از خود آذربایجان و از ناحیه فرش خیز هریس آغاز شد (فلور، ۱۳۹۳: ۲۵). در این زمان، هریس شامل بخش‌های قراجه، هریس و سراب بود و از قدیمی‌ترین نواحی فرش‌بافی در منطقه آذربایجان محسوب می‌شد. این ناحیه در شرق تبریز واقع بود و با وجود اشتغال مردم به کارهای کشاورزی و دام‌پروری، فرش‌بافی نیز تقریباً در هر سی روستای ناحیه، از جمله هریس، گوراوان، مهربان، بخشایش، قراجه، بیلوردی، سراب و غیره معمول بود (ادواردز، ۱۳۶۸: ۷۳-۷۸). هریس بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آنها به شمار می‌رفت که بهترین نوع قالی را تهیه می‌کرد و از این لحاظ سرآمد سایر روستاها بود (همان‌جا). کارگاه‌های فرش‌بافی این ناحیه عمدتاً خانگی بودند که در آنها دارهایی عمودی برپا بود و بافندگان غالباً زنان و گاه مردان خانواده‌ها بودند.

آغاز فعالیت تجار تبریز در ناحیه هریس این‌گونه بود که آنها ابتدا با قالی‌بافان روستاهای این ناحیه وارد مذاکره شدند و به آنها سفارش بافت دادند؛ چنان‌که شخص تاجر یا سرمایه‌گذار که به نوعی تولیدکننده اصلی نیز محسوب می‌شد، نقشه مورد نظر و مقادیری پشم را در اختیار بافنده قرار می‌داد، او همچنین میزان مبلغی را که طی شده بود، پیش می‌انداخت و سرانجام ما به‌التفاوت را به هنگام تحویل کار می‌پرداخت و سپس فرش را راهی بازار می‌کرد (فلور، ۱۳۹۳: ۲۴-۲۵). فرش‌بافی در ناحیه هریس به دلیل مجاورتش با منطقه عشایری شاهسون و به سبب دسترسی به مواد خام فراوان و ارزان و نزدیکی به بازار فرش تبریز، از پیشرفت خوبی برخوردار بود. بنابراین علاوه بر آنکه پشم مورد نیاز در خود محل و به عبارتی از تولیدات مرغوب ایل شاهسون تهیه می‌شد، رنگ‌رزی این پشم‌ها نیز در خود روستاها انجام می‌شد.

بدین ترتیب، از یک سو شرایط مطلوب و مناسب فرش‌بافی در ناحیه هریس و از سوی دیگر، بازار خوب فرش‌های این ناحیه، به تدریج تجار سرمایه‌گذار تبریز را بر آن داشت تا علاوه بر پیشنهاد سفارش بافت فرش به قالی‌بافان خانگی و سروسامان دادن امور بافندگان، اقدام به راه‌اندازی کارگاه‌های بافندگی با چند دار قالی در این ناحیه نیز کنند. در این کارگاه‌ها حدود ده تا بیست دار قالی وجود داشت و بافندگان محلی به صورت روزمزد و تحت نظر یک نفر سرپرست که او را استاد می‌نامیدند، به کار بافت مشغول بودند. مزیت این شیوه بافت آن بود که علاوه بر آنکه کار بافندگی با سهولت بیشتری انجام می‌گرفت و نظارت بر آن آسان‌تر

بود (ادواردز، ۱۳۶۸: ۶۷؛ 1990: 4/880, Encyclopaedia ...), در زمان و هزینه سرمایه‌گذار نیز صرفه‌جویی می‌شد.

با ایجاد کارگاه‌های قالی‌بافی در هریس، تولید فرش در این ناحیه تقریباً به‌طور کامل زیر نظر تجار تبریز صورت می‌گرفت. از این زمان تولید و تجارت فرش در منطقه آذربایجان از رونق خوبی برخوردار شد و فرایند تولید تحت نظارت دقیق تجار سرمایه‌گذار و تابع نوسان‌ها و تقاضاهای بازارهای برون‌مرزی بود. به عبارت بهتر، قالی‌هایی که تا آن زمان در ناحیه هریس بافته می‌شد، غالباً توسط روستاییان تولید می‌شد و در بازار فرش استانبول، خریداران اروپایی استقبال خوبی از آنها نمی‌کردند. تجار و سرمایه‌گذاران تبریز پس از مدت کوتاهی دریافتند که مشتریان مغرب‌زمین خواستار قالی‌هایی هستند که با طرح ترنج بافته می‌شود؛ به همین دلیل طرحی از طرح‌های معمولی گردان، یعنی طرح لچک‌ترنج را به استادکاران و قالی‌بافان روستاهای گوراوان، بخشایش و هریس پیشنهاد دادند. به دلیل مهارت فرش‌بافان هریس، پیشنهاد و طرح مزبور با موفقیت اجرا شد. قالی‌بافان کارگاه‌ها این طرح را به طرح شکسته تبدیل کردند و به این ترتیب طرح «هریس» یا «گوراوان» را به وجود آوردند (ادواردز، ۱۳۶۸: ۵۰، ۷۶)؛ طرحی که در بازار بیشتر مورد پسند واقع شده بود و علاوه بر آنکه نظر مشتریان زیادی را به سمت فرش آذربایجان جلب کرد، باعث توسعه عملیات تجاری بازرگانان تبریز و گسترش سرمایه‌گذاری‌های آنها در دیگر نواحی آن منطقه نیز شد.

این جنبش تولیدی تجار تبریز و ایجاد کارگاه‌ها و سروسامان دادن به تولید، به ناحیه هریس محدود نشد. از آنجا که فرش‌بافی در آذربایجان از قدمت دیرینه‌ای برخوردار بود، همزمان در برخی نواحی دیگر این منطقه نظیر خوی، ارومیه و به‌خصوص تبریز نیز کارگاه‌هایی مشابه با اتاق‌های مخصوص فرش‌بافی و رنگ‌رزی راه‌اندازی شد؛ به‌طوری‌که بنا به گفته کسروی، در برخی از کوی‌های تبریز مانند «هکماوار»^۱ کارگاه‌هایی نسبتاً بزرگ با سرمایه آنان به راه افتاده بود (کسروی، ۱۳۲۳: ۲۷-۲۸). منابع از جزئیات و ظرفیت کارگاه‌ها، شمار دارها و تعداد بافندگان آن آگاهی چندانی به دست نمی‌دهند، اما محدود گزارش‌های موجود بیانگر آن است که بعضی از این کارگاه‌ها تابع نظم خاصی بودند. قالی‌هایی (فرش‌های شهری‌باف) که در این کارگاه‌ها تولید می‌شد، توسط کارگران روزمزد، با استفاده از طرح‌های لچک‌ترنج و به صورت دوپود بافته می‌شدند (توفیق و خاقانی، ۱۳۴۸: ۲۵-۳۰؛ ادواردز، ۱۳۶۸: ۶۹، ۷۳). همچنین با توجه به اینکه عمده قالی‌بافان این کارگاه‌ها را بچه‌های کم‌سن و سال تشکیل می‌دادند که از خانواده‌های کم‌بضاعت بودند، در آنها برای قالی‌بافان وعده‌های غذایی

۱. از محله‌های قدیمی شهر تبریز در دوره قاجار.

نیز در نظر گرفته می‌شد (کسروی، ۱۳۲۳: ۲۷-۲۸؛ سیف، ۱۳۷۳: ۱۹۹). از دیگر ضوابط این کارگاه‌ها نظیر سایر مراکز قالی‌بافی، تعطیلی آنها در روزهای جمعه، گاه وسط هفته و مناسبت‌های مذهبی و ملی بود (ن. ک. به: ساکما، ۲۴۰/۶۳۸۶). قسمت اعظم مواد خام مورد نیاز صنعت قالی‌بافی تبریز از تولیدات ایلات و روستاییان مناطق مغان، ماکو و خوی تأمین می‌شد (توفیق و خاقانی، ۱۳۴۸: ۲۵-۳۰؛ ادواردز، ۱۳۶۸: ۶۹، ۷۳).

بدین ترتیب، با تلاش تجار تبریز از یک سو تولید فرش که در گذشته در کارگاه‌های کوچک خانگی و با حمایت مقامات محلی صورت می‌گرفت، به کارگاه‌های بزرگ راه یافت و از حمایت تجار سرمایه‌گذار برخوردار شد و با استخدام بافندگان روزمزد و نظارت در کار بافت، سازماندهی نسبی پیدا کرد. از سوی دیگر، فرش آذربایجان که تا آن زمان عمدتاً در بازارهای داخلی معامله می‌شد، از آن پس راهی بازارهای بین‌المللی (اروپا و آمریکا) شد. بنابراین در آستانه سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی در تولید و تجارت فرش آذربایجان، صنعت فرش آن منطقه تحت تأثیر عواملی چون تدابیر بازرگانان و مهارت قالی‌بافان در جایگزینی طرح‌های مورد پسند مشتریان کشورهای غربی، کنترل فنی تولید و به کارگیری مواد اولیه مرغوب و طبیعی در بافت فرش و همچنین پویایی بازار فرش تبریز، از رونق و پیشرفت خوبی برخوردار شد.

۱-۲-۲. سرمایه‌گذاری تجار و شرکت‌های خارجی در تولید و تجارت فرش در آذربایجان

در اواخر قرن نوزده میلادی، همزمان با تقاضای روزافزون برای فرش‌های مناطق مختلف ایران در بازارهای بین‌المللی، درحالی‌که سرمایه محلی در چنان وضعیتی نبود تا توسعه بافت فرش را به ورای ضریب‌های سنتی پشتیبانی کند و برای تأمین مالی افزایش تقاضای مزبور، احتیاج به سرمایه‌گذاری بیشتری بود، شرکت‌های خارجی با توجه به ظرفیت‌های موجود در داخل کشور، بازار فرش‌های ایرانی به‌خصوص فرش آذربایجان را سودآور یافتند و به سرمایه‌گذاری در صنعت فرش آنجا روی آوردند.

بنا بر مستندات موجود، تجار و کمپانی‌های آلمانی «پتاگ»^۱، روسی «محمدوف گنجه‌ای»، انگلیسی «زیگلر»^۲، هلندی «هاتس و پسران»^۳، آمریکایی «قالی شرق»^۴، «استیونس»^۵ و «برادران باردویل»^۶ و ایتالیایی «کاستلی»^۷ از مهم‌ترین شرکت‌های خارجی بودند که در اواخر قرن نوزده

1. Persische Teppich Gesellschaft
2. Ziegler
3. Hotz and Sons
4. Oriental Carpet
5. Stevens
6. Bar de ville
7. Castelli

و اوایل قرن بیستم علاوه بر فعالیت در بخش تجارت و صادرات فرش‌های آذربایجان، با ایجاد کارگاه‌های قالی‌بافی، صباغ‌خانه‌های اختصاصی و استخدام کارگران قالی‌باف در آن منطقه، در بخش تولید این کالا نیز سرمایه‌گذاری کردند (کرزن، ۱۳۸۷: ۶۸۳/۲؛ استادوخ، ۱۳۰۳/۵۷/۱۶ش؛ همان، ۱۳۳۳/۶۶/۵۹ق).

تجار روسی از سرمایه‌گذاران اصلی در صنعت فرش آذربایجان در اواخر دوره قاجار بودند. روس‌ها که در اواخر قرن نوزده میلادی نفوذ خود را در ایران گسترش داده بودند و با ایجاد راه‌های شوسه در قسمت شمال و شمال غرب کشور، با سهولت بیشتری در داخل ایران به تجارت اشتغال داشتند، با سرمایه‌گذاری در بخش تولید و تجارت فرش آذربایجان، قسمتی از تجارت این کالای سودآور را به خود اختصاص دادند. بنا بر گزارش‌های موجود، همان‌گونه که اشاره شد، طی سال‌های ۱۸۹۸-۱۸۹۹م. یک تاجر روسی به نام «محمودوف گنجه‌ای» در تبریز در محله «نوبر»^۱ یک کارخانه قالی‌بافی بزرگ متشکل از دفاتر تجاری، کارگاه‌های فرش‌بافی، رنگ‌رزخانه، انبار و نانویی احداث کرده بود که دارای دویست دار قالی بود (فلور، ۱۳۹۳: ۴۱؛ سیف، ۱۳۷۳: ۱۷۴). تعداد بافندگان این کارخانه را که معمولاً پسرچه‌های هشت یا نه ساله تشکیل می‌دادند (شاکری، ۱۳۸۴: ۱۰۵)، به تفاوت، ۶۰۰ نفر (اوبن، ۱۳۶۲: ۸۶)، ۱۵۰۰ نفر (فلور، ۱۳۹۳: ۴۱) و ۲۰۰۰ نفر (سیف، ۱۳۷۳: ۱۷۴) بیان کرده‌اند. در این کارگاه‌های بزرگ، در اتاق‌های درازی که ظرفیت پنجاه دستگاه دار عمودی را داشت و بر روی هر دستگاه به‌طور متوسط هشت یا نه نفر نشاندۀ بودند، بافندگان با حقوق ناچیزی که ماهیانه سه تا هفت تومان می‌شد، مشغول بافت بودند (اوبن، ۱۳۶۲: ۸۶؛ استادوخ، ۱۳۳۹/۵۹/۵ق). درآمد این بافندگان، درآمد اصلی خانواده آنها نبود، اما رعایایی که کودکان خردسال خود را به بافندگی وا می‌داشتند، به حدی بی‌بضاعت بودند که به این درآمدهای ناچیز نیاز فراوانی داشتند؛ به‌طوری که کسروی آورده است: «... این کارگران چون بیمار شدند و یا مردندی، خانواده‌هایشان بینوا و گرسنه ماندندی و در این هنگام‌ها کارخانه قالی‌بافی یک گشایشی در کار آنها بودی ...» (کسروی، ۱۳۲۳: ۲۸). گفته می‌شود در این کارخانه، بافت فرش با اعمال کنترل مالی و تکنیکی تولید همراه بوده و حدود صد قالی در هر نوبت بافته می‌شده است؛ به‌طوری که بنا به گفته فلور، گردش کار سالانه کارخانه پانصد هزار روبل (حدود پنجاه هزار پوند) برآورد می‌شده است (فلور، ۱۳۹۳: ۴۱). همچنین او معتقد است تا آن زمان کارگاهی با وسعت و تشکیلات کارگاه‌های قالی‌بافی تجارتخانه «گنجی‌اف» در بخش تولید فرش در ایران احداث نشده بود. تنها تشکیلاتی با صد کارگر یا بیشتر، در چندین مرکز بافندگی در حال روی کار آمدن بود که

۱. از محله‌های تاریخی شهر تبریز در دوره قاجار.

این‌گونه کارخانجات غالباً به سرمایه‌گذاران خارجی تعلق داشتند (همان‌جا). علاوه بر روس‌ها، آلمانی‌ها نیز از سرمایه‌گذاران عمده در صنعت فرش آذربایجان در اواخر دوره قاجار بودند. همان‌گونه که اشاره شد، شرکت «پتاگ» که تحت حمایت دولت آلمان قرار داشت (اشرف، ۱۳۵۹: ۶۶)، مهم‌ترین شرکت سرمایه‌گذار در بخش تولید و تجارت فرش در آذربایجان بود که در سال ۱۹۱۲م. با یک سرمایه‌عمده در تبریز تأسیس شد (عیسوی، ۱۳۶۲: ۵۶۰). این شرکت در آستانه جنگ جهانی اول دارای دفاتر اداری، تأسیسات تجاری، کارگاه‌های قالی‌بافی و رنگرزی و پشم‌ریسی در تبریز (ن.ک. به: استادوخ، ۱۳۳۳/۴۴/۱۸ق) و خوی (لیتن، ۱۳۶۸: ۱۰۲) بود و عملیات تولیدی و تجاری آن در آذربایجان، شامل قرارداد کترات بافت با بافندگان محلی، ایجاد کارگاه‌های قالی‌بافی و همچنین صادرات فرش‌های آن منطقه به اروپا و آمریکا و واردات رنگ نیل مورد نیاز صنعت فرش آذربایجان بود (استادوخ، ۱۳۳۳/۴۴/۱۸ق؛ ادواردز، ۱۳۶۸: ۷۲). تأسیسات پتاگ در اثنای جنگ جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸م) به بهانه همکاری برخی از عمال و کارکنان این شرکت با عثمانی‌ها، توسط نیروهای روسیه تخریب شد. روس‌ها علاوه بر انتقال اموال و فرش‌های شرکت به روسیه (استادوخ، ۱۳۳۳/۶۶/۵۹ق)، از جمله ششصد تخته فرش به ارزش بالغ بر صد هزار تومان (مجد، ۱۳۹۰: ۹۹)، کارکنان آن را نیز بازداشت کردند (لیتن، ۱۳۶۸: ۷۰). دولت وقت ایران که عملیات تولیدی و تجاری پتاگ را باعث رونق اقتصاد و توسعه صنعت فرش آذربایجان می‌دانست، طی یادداشتی به سفارت روسیه، نسبت به اقدامات و عملیات نظامیان روسیه اعتراض کرد، اما دولت روسیه ضمن تکذیب غارت اموال تجارت‌خانه و کارخانه‌های تولیدی مزبور توسط نظامیان، یادآور شد که تصرف ساختمان و اموال تجارت‌خانه و کارخانه‌های مذکور، به‌طور موقت و برای استفاده به عنوان سربازخانه بوده و پس از پایان جنگ، به شرکت پتاگ تحویل داده خواهد شد (استادوخ، ۱۳۳۳/۶۶/۵۹ق؛ مجد، ۱۳۹۰: ۹۹). براساس مستندات موجود، با توجه به تخریب ساختمان تجارت‌خانه و خسارات مالی وارده به کارخانه‌های این شرکت در تبریز، در سال ۱۹۱۷م. نمایندگی آن به‌طور موقت تعطیل شد (استادوخ، ۱۳۳۶/۵۵/۲۱ق). البته پس از پایان جنگ، دوباره فعالیت‌های تولیدی و تجاری پتاگ در تبریز و سایر نقاط آذربایجان از سر گرفته شد و تا اواخر دوره قاجار ادامه داشت (همان، ۱۳۳۸/۴۴/۷ق؛ همان، ۱۳۰۲/۵۷/۱۳ش؛ همان، ۱۳۰۴/۳۸/۵۶ش).

گزارش‌های موجود هیچ‌گونه آگاهی درباره گستره سرمایه‌گذاری و عملیات تولیدی و تجاری، تعداد کارگاه‌ها و شمار دارهای قالی‌بافی و همچنین تعداد بافندگان تحت نظارت شرکت‌های زیگلر، هاتس، قالی شرق، استیونس و کاستلی در منطقه آذربایجان به دست

نمی‌دهند، اما معدود گزارش‌های به جا مانده از این دوره بیانگر آن است که وسعت عملیات و فعالیت‌های این شرکت‌ها در صنعت فرش آذربایجان در سال‌های پیش از جنگ جهانی چشمگیر بوده است؛ چنان‌که بنا به گفته کسروی، این کمپانی‌ها علاوه بر سفارش و قرارداد کترات بافت فرش با بافندگان محلی و استخدام کارگران و بافندگان بومی در کارگاه‌های بافندگی، از طریق توزیع پشم بین بافندگان نظام خانواری، شماری از این نوع بافندگان را نیز به این صورت به کار می‌گرفتند (کسروی، ۱۳۲۳: ۱۴۷).

گفتنی است با توجه به گسترش عملیات تولیدی و تجاری کمپانی‌های خارجی در صنعت فرش آذربایجان در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی، انتظار می‌رفت شرایط کاری و وضعیت حاکم بر محیط کار بافندگان بهبود یابد، اما به دلیل نبود قانون کار و کارگری در ایران (استادوخ، ۱۳۳۹/۵۹/۵) و سوء استفاده کارفرمایان، حتی در سال‌های پایانی دوره قاجار، شرایط مذکور همچنان بد و ناهنجار بوده است؛ به طوری که در سال ۱۹۲۱م. وزارت فلاحت و تجارت در گزارش خود آورده است: «... وضعیت کارگران و کارخانجات قالی بافی ... به کلی برخلاف حفظ‌الصحه و بقسمی است که پس از چندی اطفال کارگر در کارخانجات به کلی علیل و فلج شده در اول جوانی از کار می‌افتند...» (ساکما، ۲۹۳/۶۴۴۶). همزمان گزارش مشابهی نیز از طرف سازمان بین‌المللی مشاغل انتشار یافت که در آن به وضعیت نامناسب محیط کارگاه‌های قالی بافی اشاره شده بود که در زیرزمین‌ها و محل‌های مرطوب تعبیه شده بود. این کارگاه‌ها شامل اتاق‌هایی کوچک، بدون جریان هوا و فاقد پنجره بود که در آن کودکان خردسال از طلوع آفتاب تا غروب با حقوق اندکی مشغول به کار بودند (ساکما، ۲۹۳/۵۵۰۷).

به هر حال، با سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی در صنعت فرش آذربایجان در اواخر دوره قاجار، با وجود اینکه آنها ابداع کننده سبک جدیدی در تولید فرش نبودند، بلکه ادامه دهنده همان سبک تجار تبریز در فرش بافی بودند، اما گزارش‌های موجود بیانگر آن است که در کوتاه‌مدت حجم تولید و به تبع آن ارزش صادرات فرش آن منطقه از رشد خوبی برخوردار شد.

با گسترش فعالیت‌ها و عملیات تولیدی و تجاری این شرکت‌ها در بخش تولید و تجارت فرش آذربایجان در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی، تنها تعداد معدودی از بازرگانان این منطقه به دلیل محدودیت سرمایه و عدم توان رقابت با شرکت‌های خارجی، به عنوان عاملان این تجارت‌خانه‌ها مشغول به فعالیت بودند (استادوخ، ۱۳۲۹/۵۴/۲۶). به عبارت بهتر، صنعت قالی بافی آذربایجان در اواخر دوره قاجار در انحصار شرکت‌های خارجی

نبود (ن.ک. به: همان، ۱۳۲۹/۱۱/۳۹ق). از آنجا که بخش عمده قالی‌های این ایالت، توسط خانوارهای روستایی و در کارگاه‌های خانگی تهیه می‌شد (سیف، ۱۳۷۳: ۱۴۰)، تولید این فرش‌ها تقریباً به‌طور کامل زیر نظر بازرگانان تبریز صورت می‌گرفت (بزدانی، ۱۳۸۹: ۱۹). از بازرگانان سرشناس آذربایجان در این دوره می‌توان از کسانی چون حاج مهدی کوزه‌کنانی، حاج رسول صدقیانی، حاج میرزا آقا فرش، حاج تقی تبریزی، حاج محمدباقر ویجویه‌ای، مشهدی علی ماهوتچی (ناهیدی آذر، ۱۳۸۹: ۷۱-۷۶)، حاجی حسن آقا تاجرباشی، حاجی ملاآقا تاجر، حاجی علی اصغر پارسا تاجر (آقاسی، ۱۳۵۰: ۲۹۵)، مشهدی محمد خوبی و حاج کاظم خوبی (یوسفی‌نیا، ۱۳۸۸: ۴۳۷-۴۴۱) نام برد.

این‌گونه بود که با فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های تجار تبریز و سپس شرکت‌های خارجی در تولید و تجارت فرش آذربایجان، صنعت فرش این منطقه در اواخر دوره قاجار از رونق خوبی برخوردار شد. گزارش‌های موجود بیانگر آن است که در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶م، تنها در تبریز و بخش‌های پیرامون آن، حدود صد کارگاه و ۱۲۰۰ دار قالی وجود داشت و در مجموع ده‌هزار نفر از این راه امرار معاش می‌کردند (اوبن، ۱۳۶۲: ۷۱؛ دالمانی، ۱۳۳۵: ۱۳۳). فعالیت‌های تجار و شرکت‌های داخلی و خارجی در صنعت فرش آذربایجان، با وجود وقفه کوتاه‌مدت ناشی از ناامنی‌های حاصل از حضور نیروهای متجاوز بیگانه در آذربایجان طی سال‌های جنگ جهانی اول، کماکان تا اواخر دوره قاجار ادامه داشته است؛ به‌طوری که بنا بر مستندات موجود، در سال‌های پایانی دوره قاجار «... پنج‌هزار دستگاه قالی‌بافی در شهر تبریز و توابع ... دایر و متجاوز از چهارده هزار نفر کارگر در دستگاه‌های فوق...» (روزنامه اقدام، چهارشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۴۵ق: شماره ۱۷۶، ص ۲) مشغول بافندگی بودند.

۳-۲-۱. تجارت و صادرات فرش در آذربایجان در اواخر دوره قاجار

با سرمایه‌گذاری تجار و کمپانی‌های داخلی و خارجی در صنعت فرش آذربایجان در اواخر دوره قاجار، علاوه بر آنکه صنعت مزبور از توسعه و پیشرفت خوبی برخوردار شد، به دلیل موقعیت تجاری و ترانزیتی این منطقه، تعدد تجار و شرکت‌های سرمایه‌گذار در تجارت فرش آنجا و پویایی بازار فرش تبریز، آذربایجان به یکی از مبادی اصلی تجارت و صادرات فرش نیز تبدیل شد (ساکما، ۲۰۱۴/۶/۲۴۰)؛ چنان‌که بنا به گفته اوبن، ارزش صادرات فرش از آنجا طی سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶م. معادل ۲۲۵۱۹۸۰ قران برآورد شد (اوبن، ۱۳۶۲: ۸۵). به عبارت دیگر، بنا بر گزارش‌های موجود، طی سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۰۵م. میزان صادرات قالی از آذربایجان به خارج از کشور بیش از دوازده برابر شد (بزدانی، ۱۳۸۹: ۱۸) که خود میزان قابل ملاحظه‌ای

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۳۳

بود و نشان دهنده رشد روزافزون صنعت فرش آن منطقه در اواخر دوره قاجار بود؛ فرش‌هایی که عمدتاً به بازار روسیه و از طریق بازار ترکیه راهی کشورهای اروپایی و آمریکا می‌شده است (دالمانی، ۱۳۳۵: ۱۰۲، ۵۲۰؛ اوین، ۱۳۶۲: ۸۶؛ ساکما، ۱۳۹۷/۲۴۰).

جدول ذیل که براساس داده‌های مندرج در گزارش‌های کنسولی دول اروپایی در ایالت آذربایجان طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۹۰۹م، تنظیم شده، به روشنی‌ضوح بیانگر رشد تجارت فرش و روند صعودی و افزایش صادرات این کالا از آذربایجان طی سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۰۷م است.

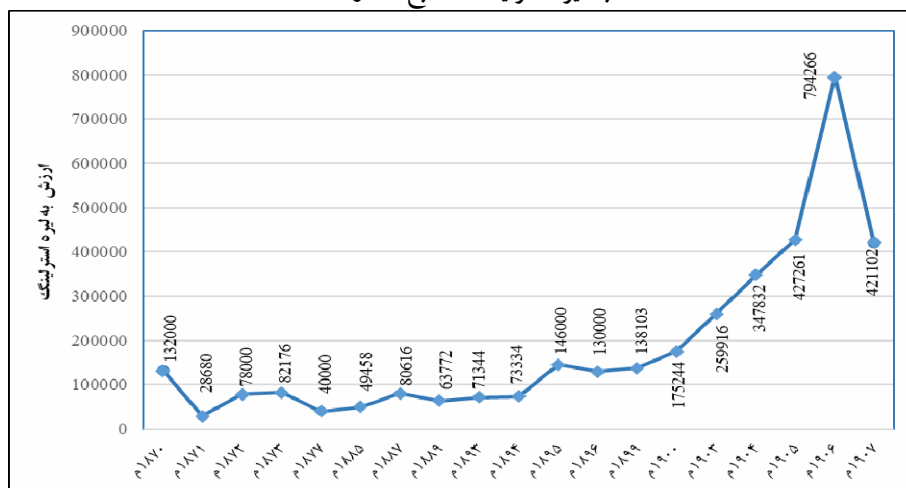
جدول شماره ۱. ارزش قالی‌های صادراتی از آذربایجان به اروپا و روسیه در سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۰۷م (سیف، ۱۳۷۳: ۱۸۶).

سال	به تومان	شاخص	به لیره استرلینگ	شاخص
۱۸۷۰م	۳۳۰۰۰	۱۰۰	۱۳۲۰۰۰	۱۰۰
۱۸۷۱م	۷۱۷۰۰	۲۱۷	۲۸۶۸۰	۲۱۷
۱۸۷۲م	۱۹۵۰۰۰	۵۹۱	۷۸۰۰۰	۵۹۱
۱۸۷۳م	۱۹۷۲۲۲	۵۹۸	۸۲۱۷۶	۵۹۸
۱۸۷۷م	۱۲۱۲۰۰	۳۶۷	۴۰۰۰۰	۳۰۳
۱۸۸۵م	۱۵۵۲۹۸	۴۷۱	۴۹۴۵۸	۳۷۵
۱۸۸۷م	۲۸۲۱۵۶	۸۵۵	۸۰۶۱۶	۶۱۱
۱۸۸۹م	۱۹۱۳۱۶	۵۸۰	۶۳۷۷۲	۴۸۳
۱۸۹۳م	۳۱۷۰۸۴	۹۶۱	۷۱۳۴۴	۵۴۰
۱۸۹۴م	۳۸۵۰۰۰	۱۱۶۷	۷۳۳۳۴	۵۵۶
۱۸۹۵م	۷۳۰۰۰۰	۲۲۱۲	۱۴۶۰۰۰	۱۱۰۶
۱۸۹۶م	۶۵۰۰۰۰	۱۹۷۰	۱۳۰۰۰۰	۹۸۵
۱۸۹۹م	۶۹۰۵۱۵	۲۰۹۲	۱۳۸۱۰۳	۱۰۴۶
۱۹۰۰م	۸۷۶۲۲۱	۲۶۵۵	۱۷۵۲۴۴	۱۳۲۸
۱۹۰۳م	۱۴۲۹۵۳۸	۴۳۳۲	۲۵۹۹۱۶	۱۹۶۹
۱۹۰۴م	۲۰۶۹۶۰۰	۶۲۷۱	۳۴۷۸۳۲	۲۶۳۵
۱۹۰۵م	۲۱۳۶۳۰۵	۶۴۷۴	۴۲۷۲۶۱	۳۲۳۷
۱۹۰۶م	۳۹۷۱۳۳۰	۱۲۰۳۴	۷۹۴۲۶۶	۶۰۱۶
۱۹۰۷م	۲۱۰۵۵۱۰	۶۳۸۰	۴۲۱۱۰۲	۳۱۹۰

ما آگاهی درستی درباره دلایل تنزل ارزش فرش‌های صادره از آذربایجان از ۲۰۹۱۰۰ تومان در سال ۱۸۴۴م. به ۳۳۰۰۰ تومان در ۱۸۷۰م. نداریم، اما براساس مندرجات جدول بالا، طی اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی، با وجود افت و خیز نسبی در ارزش فرش‌های صادره از این ایالت (یعنی از ۱۳۲۰۰۰ لیره در سال ۱۸۷۰م. به ۴۰۰۰۰ لیره در ۱۸۷۷م و ۴۲۷۲۶۱ لیره در ۱۹۰۵م)، در مجموع صادرات فرش از این ایالت طی سال‌های پیش از جنگ جهانی اول دارای روند صعودی و رو به رشد بوده است؛ به طوری که متوسط سالیانه صادرات برای سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۷م. حدود ۱۷ برابر صادرات قالی در دهه ۱۸۷۰م. و نزدیک به ۱۰ برابر صادرات این کالا در سال ۱۸۴۴م. بوده است (سیف، ۱۳۷۳: ۱۸۷). رشد صادرات فرش از ۴۲۷۲۶۱ لیره در سال ۱۹۰۵م. به ۷۹۴۲۶۶ لیره در ۱۹۰۶م. و تنزل آن به ۴۲۱۱۰۲ لیره در ۱۹۰۷م، از یک سو در نتیجه معاهده تجاری ایران و روسیه در سال ۱۹۰۶م. و رشد تجارت ایران با این کشور از ۹۶ میلیون فرانک در سال ۱۹۰۲م. به ۱۷۰ میلیون فرانک در ۱۹۰۶م. بود (پاولویچ، ۱۳۵۷: ۲۵) و از سوی دیگر، به سبب تأثیرات انقلاب مشروطه و اوضاع مشوش تبریز مرکز آذربایجان در سال ۱۹۰۷م. و همچنین اخراج مسیو نوز بلژیکی مدیر گمرکات کشور در همین سال و ناامنی‌های حاصل از نفوذ روس‌ها و عثمانی‌ها در مرزهای شمال و شمال غرب کشور در این زمان بوده است (زینویف، ۱۳۶۲: ۴۵-۴۶؛ ایوانف، ۱۳۵۶: ۱۷-۲۵).

با کمی دقت در نمودار جدول بالا که در ذیل نمایش داده شده است، روند صعودی ارزش قالی‌های صادراتی از آذربایجان طی مدت مذکور به وضوح نمایان است.

نمودار شماره ۱: ارزش صادرات فرش از آذربایجان به اروپا و روسیه در سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۰۷م (به لیره استرلینگ) (منبع: نگارنده).



فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۳۵

فعالیت‌های تجاری تجار و شرکت‌های داخلی و خارجی در منطقه آذربایجان، تا آغاز جنگ جهانی به سرعت گسترش پیدا کرد، اما با شروع جنگ در سال ۱۹۱۴م «... به واسطه مسدود شدن راه‌ها و قطع روابط تجاری بین‌المللی...» (مجله فلاح و تجارت، شنبه ۱ آذر ۱۲۹۷ش: شماره ۹، ص ۱۵۰) و همچنین ناامنی‌های اجتماعی و اقتصادی حاصل از نفوذ و حضور عثمانی‌ها و روس‌ها در قسمت‌هایی از شمال غرب ایران (ن.ک. به: ساکما، ۶۷۶/۲۴۰)، نه تنها این‌گونه عملیات و فعالیت‌ها در بخش صنعت فرش آذربایجان به‌طور موقت تعطیل شد، بلکه برخی از تجارت‌خانه‌ها و کارگاه‌های قالی‌بافی در تبریز و نواحی پیرامون آن توسط نیروهای متجاوز بیگانه به بهانه‌های گوناگون تخریب و غارت شده بود (استادوخ، ۱۳۳۳/۶۶/۵۹ق؛ همان، ۱۳۳۶/۵۵/۲۱ق) و خسارت عمده‌ای به تولید و تجارت فرش آن منطقه وارد آمد؛ چنان‌که اداره گمرک تبریز در سال ۱۹۱۹م. طی گزارشی آورده است: «... جنگ بین‌المللی سبب به صنعت فرش وارد آورده، سرمایه‌های گزاف بیکار افتاده و به همین جهت از قیمت قالی‌هایی که از چندین سال به این طرف روی هم جمع شده، کاسته می‌شود...» (ساکما، ۱۴۹۴/۲۴۰).

سرانجام، پس از پایان جنگ و برقراری مجدد روابط تجاری ایران و روسیه (روزنامه ستاره ایران، یکشنبه ۱۵ محرم ۱۳۴۰ق: شماره ۴۶، ص ۲)، قسمت عمده سرمایه‌گذاری‌ها و فعالیت‌ها در بخش تجارت فرش آذربایجان، دوباره در بستر گذشته از سر گرفته شد و تا اواخر دوره قاجار ادامه پیدا کرد.

جدول ذیل که براساس گزارش‌های «اداره فلاح و تجارت آذربایجان» و داده‌های مندرج در «روزنامه اقدام» در سال ۱۹۲۷م تنظیم شده، نشان دهنده ارزش صادرات فرش‌های این ایالت طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۵م است.

جدول شماره ۲. ارزش فرش‌های صادراتی آذربایجان به روسیه و ترکیه در سال‌های ۱۹۲۱-

۱۹۲۵م. (روزنامه اقدام، چهارشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۴۵ق: شماره ۱۷۶، ص ۲).

سال	ارزش (به قران)
۱۹۲۱م	۶۷۲۰۹۲۳
۱۹۲۲م	۱۸۳۳۸۴۰۸
۱۹۲۳م	۷۳۴۰۹۳۴
۱۹۲۴م	۶۷۳۳۵۴۰
۱۹۲۵م	۸۹۸۷۶۶۲

همان‌گونه که مندرجات جدول بالا نشان می‌دهد، به استثنای سال ۱۹۲۲م. که ارزش صادرات فرش از کشور رقم قابل ملاحظه‌ای بود، در سال‌های پایانی دوره قاجار بنا به دلایل مختلف، صادرات فرش از آذربایجان به بازارهای ترکیه (اروپا و آمریکا) و روسیه نسبت به سال‌های قبل از جنگ، روند نزولی داشته است. اولاً از این زمان بازرگانان عمدتاً به جای حمل این مال‌التجاره به بنادر و بازارهای عثمانی، به‌خصوص استانبول و صادرات آن به اسم فرش ترکیه، خود به صورت مستقیم اقدام به حمل فرش‌های صادراتی به بازارهای اروپا و آمریکا می‌کردند (استادوخ، ۱۳۰۴/۳۳/۸۴ش؛ فراهانی، ۱۳۸۵: ۶۸۶/۲). ثانیاً بعد از جنگ جهانی اول، تجار روسیه و ترکیه و «...تجارتخانه‌های مهم توجه خود را به محل‌های دیگر قالی‌بافی از قبیل قفقاز و آناتولی و غیره معطوف داشتند...» (ساکما، ۲۴۰/۶۷۶). ثالثاً صادرات قالی از آذربایجان به اتحاد جماهیر شوروی، جزء اشیای تجملی محسوب می‌شد و با ممانعت و تعرفه گمرکی سنگین از طرف این کشور مواجه شد (روزنامه اقدام، یکشنبه ۱۱ رجب ۱۳۴۵ق: شماره ۱۵۳، ص ۳)؛ به‌طوری که در سال ۱۹۱۹م. براساس گزارش وزیر مالیه کشور به رئیس‌الوزرای وقت، تعرفه گمرکی حکومت آذربایجان شوروی برای هر پوط قالی تبریز و هریس، ۷۵۰۰ روبل بوده است (استادوخ، ۱۳۳۸/۱۵/۱۵ق؛ ساکما، ۲۴۰/۱۶۴۵). به نظر می‌رسد تصمیم حکومت آذربایجان برای ترویج قالی‌بافی و ایجاد مراکز فرش‌بافی در منطقه قفقاز همزمان با اواخر دوره قاجار، از دلایل اصلی تصمیم دولت شوروی برای تعیین تعرفه گمرکی سنگین برای قالی‌های ایرانی و ممانعت از صدور آنها بوده است. مستندات موجود نیز به خوبی این گفته را تصدیق می‌کند؛ چنان‌که براساس این اسناد، در سال ۱۹۲۳م. وزارت امور خارجه وقت طی گزارش خود به وزارت فلاح و تجارت آورده است: «راپورتی از جنرال قونسولگری بادکوبه راجع به تجارت قالی به وزارت امور خارجه... رسیده و حاکی است بر اینکه کارکنان حکومت آذربایجان جهت ترویج قالی‌بافی در آذربایجان قفقاز و حمل و نقل به آمریکا و انگلستان اقدامات و جدیتی مبذول داشته... و اشخاص به قراوغ... مرکز قالی‌بافی آذربایجان قفقاز فرستاده و کارگران را تشویق و مخصوصاً آنها را وادار نمایند از روی دستوری که داده می‌شود قالی تهیه نمایند تا به بازارهای انگلستان و آمریکا بفرستند و از این راه بهره زیادی برند و در تفلیس و بادکوبه و گنجه نیز مراکزی برای خریداری تشکیل داده‌اند...» (استادوخ، ۱۳۰۴/۳۶/۹ش). وزارت فلاح و تجارت نیز پس از دریافت این گزارش، با توجه به اهمیت اقتصادی صادرات قالی از راه آذربایجان به شوروی، طی مکاتبه با وزارت خارجه خاطرنشان کرد: «... از قرار راپورت واصله نظر به اینکه اتحاد جماهیر شوروی اجازه صدور قالی ایران را نمی‌دهد... با مساعدت‌هایی که دولت علیه راجع به تجارت اتحاد جماهیر شوروی به عمل

می‌آورد... و یا حقوقی که در قرارداد تجارتي که راجع به آتیه ایران دولت مزبور قائل شده، مقتضی می‌باشد که اتحاد جماهیر شوروی هم همان رویه را نسبت به تجارت ایران تعقیب نماید و چون نکث تجارت قالی در یکی از مهم‌ترین صادرات ایران به شمار می‌رود، در تجارت ایران خیلی مؤثر واقع خواهد شد. متمنی است با اولیای تجارت اتحاد جماهیر شوروی مذاکرات و اقدامات لازمه راجع به آزادی ترانزیت قالی ایران به عمل آورند» (همان، همان‌جا). با سقوط سلسله قاجار در سال ۱۹۲۳ م. و شکل‌گیری سلسله پهلوی و سیاست ایرانی کردن مؤسسات خارجی توسط رضاشاه، تولید و تجارت فرش در کشور به تدریج از نظارت تجار و شرکت‌های خارجی خارج شد و تحت مدیریت تجار و کارفرمایان ایرانی و شرکت سهامی فرش قرار گرفت. در آذربایجان نیز صنعت فرش تحت مدیریت بازرگانان و قالی‌بافان و شرکت سهامی فرش آن منطقه درآمد و از آن پس تولید، تجارت و صادرات فرش در آنجا از رشد بالایی برخوردار شد؛ به طوری که در دوره پهلوی اول شکوفایی صنعت فرش آذربایجان را شاهدیم.

نتیجه‌گیری

آذربایجان در دوره قاجار به سبب جغرافیای طبیعی و شرایط اقلیمی مساعد و دارا بودن موقعیت اقتصادی و تجاری مناسب، از مراکز اصلی تولید و بافت فرش در کشور و از کانون‌های اصلی تجارت این کالا به خارج از کشور بوده است. این ویژگی‌های منحصر به فرد، از یک سو باعث شکل‌گیری زندگی عشایری و روستایی و رونق دامداری و رواج صنایع دستی نظیر قالی‌بافی، قالیچه‌بافی و گلیم‌بافی در بین اهالی آن خطه شده بود و از سوی دیگر، موجب پیدایش طبقه اجتماعی تاجر و بازرگان در آن منطقه شد که با توجه به نوع فعالیت خود (تجاری، صرافانی و غیره) نقش عمده‌ای در اقتصاد آذربایجان ایفا می‌کردند.

در نیمه اول قرن نوزده میلادی فرش‌بافی در آذربایجان عموماً یک حرفه روستایی بوده که توسط روستاییان و معدودی از بافنده‌های شهری و در کارگاه‌های کوچک خانگی با استفاده از مواد اولیه‌ای که در همان محل تهیه می‌شد، انجام می‌گرفت. بنابراین از آنجا که حجم تولید محدود بوده، معمولاً به عنوان یک کالای تجاری داخلی مطرح بوده و در بازارهای داخلی نظیر بازار تبریز مورد معامله قرار می‌گرفته است. در چنین شرایطی، مقامات و استادکاران محلی از حامیان اصلی تولید و تجارت فرش به روش سنتی بودند.

از نیمه دوم قرن نوزده میلادی صنعت فرش آذربایجان به تدریج از توسعه خوبی برخوردار شد. در این ایام، تجار این منطقه که در نقش وارد کنندگان مصنوعات کشورهای اروپایی به

کشور و صادر کنندگان تولیدات داخلی به خارج از مملکت، سرمایه خوبی به دست آورده بودند، با مشاهده تقاضا برای فرش آذربایجان در خارج از کشور، ظرفیت‌های تولید و تجارت فرش در آن منطقه را مناسب تشخیص دادند. آنها ابتدا مبادرت به سرمایه‌گذاری در بخش تجارت و صادرات این کالا به بازارهای خارج از کشور کردند، اما طولی نکشید که نخست از طریق انجام قرارداد کتبرات بافت با بافندگان محلی و سپس ایجاد کارگاه‌های قالی‌بافی و همچنین استخدام کارگران قالی‌باف و سازماندهی نسبی تولید در نواحی هریس، خوی، تبریز و غیره، نظارت بر تولید فرش در آذربایجان را نیز به دست گرفتند. این‌گونه بود که تولید و تجارت فرش در آن منطقه تحت حمایت این تجار درآمد. به عبارت بهتر، این گروه نقش مقامات محلی را در حمایت از تولید و تجارت فرش ایفا می‌کردند.

گفتنی است رشد تولید و تجارت فرش در آذربایجان به اینجا ختم نشد. در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم میلادی تجار و شرکت‌های خارجی نظیر شرکت‌های انگلیسی، هلندی، آلمانی، ایتالیایی، روسی و آمریکایی نیز تحت تأثیر تقاضای روزافزون برای فرش‌های آذربایجان در بازارهای بین‌المللی، به سرمایه‌گذاری در بخش تولید و تجارت فرش‌های آن منطقه روی آوردند. این شرکت‌ها با ایجاد تجارت‌خانه‌ها، دفاتر تجاری، کارگاه‌های بزرگ قالی‌بافی و صباغ‌خانه‌های اختصاصی در سطح آذربایجان و استخدام تعداد زیادی از کارگران و بافندگان قالی‌باف، تحول دیگری را در صنعت فرش آذربایجان رقم زدند؛ به طوری که با راه‌اندازی حدود صد کارگاه و ۱۲۰۰ دار قالی در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶م. در تبریز و بخش‌های پیرامون آن، علاوه بر آنکه حجم فرش‌های تولیدی در آن منطقه را افزایش دادند، ارزش قالی‌های صادره از کانون صادراتی آذربایجان به بازارهای جهانی نیز سیر صعودی به خود گرفت؛ چنان‌که متوسط سالیانه صادرات فرش از آذربایجان در دهه ۱۹۰۰م، به چیزی حدود ۱۷ برابر صادرات قالی در دهه ۱۸۷۰م رسید. بدین ترتیب، تحت تأثیر سرمایه‌گذاری‌ها و عملیات تولیدی و تجاری تجار و شرکت‌های داخلی و خارجی، صنعت فرش آذربایجان در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول به مرحله‌ای از شکوفایی رسیده بود.

وقوع جنگ جهانی اول در نیمه اول قرن بیستم و حضور نیروهای بیگانه در منطقه آذربایجان، وقفه‌ای کوتاه‌مدت در پویایی صنعت فرش آنجا ایجاد کرد، اما پس از پایان جنگ دوباره تولید، تجارت و صادرات فرش در آذربایجان در بستر گذشته از سر گرفته شد و تا پایان دوره قاجار ادامه پیدا کرد.

منابع و مأخذ

الف. کتابها

- آقاسی، مهدی (۱۳۵۰)، *تاریخ خوی*، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- اشرف، احمد (۱۳۵۹)، *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران*، تهران: زمینه.
- ادواردز، سیسیل (۱۳۶۸)، *قالی ایران*، ترجمه مهین دخت صبا، تهران: فرهنگ‌سرا.
- اوین، اوژن (۱۳۶۲)، *ایران امروز (۱۹۰۶-۱۹۰۷م)*، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران: زوار.
- اورسل، ارنست (۱۳۸۲)، *سفرنامه قفقاز و ایران*، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ایوانف، میخائیل سرگه‌یویچ (۱۳۵۶)، *تاریخ نوین ایران*، ترجمه هوشنگ تیزابی و حسن قائم‌پناه، تهران: [بی‌نا].
- پاولویچ، م. و. س. ایرانسکی (۱۳۵۷)، *انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن*، ترجمه محمدباقر هوشیار، تهران: رودکی.
- بولاک، یاکوب ادوارد (۱۳۶۸)، *ایران و ایرانیان*، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران: انتشارات خوارزمی.
- توفیق، فیروز و عباس خاقانی (۱۳۴۸)، *بررسی صنعت فرش در ایران: گزارش‌های منطقه‌ای*، تهران: سازمان برنامه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.
- حاج سیاح (۱۳۵۶)، *خاطرات*، به کوشش حمید سیاح، تهران: امیرکبیر.
- دالمانی، هانری رنه (۱۳۳۵)، *سفرنامه از خراسان تا بختیاری*، ترجمه و نگارش فره‌وشی (مترجم همایون)، تهران: ابن‌سینا.
- زینویف، ایوان الکسیویچ (۱۳۶۲)، *انقلاب مشروطیت ایران*، ترجمه ابوالقاسم اعتصامی، تهران: اقبال.
- سیف، احمد (۱۳۷۳)، *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، تهران: نشر چشمه.
- شاکری، خسرو (۱۳۸۴)، *پیشینه‌های اقتصادی اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی در آن عهد*، تهران: اختران.
- فراهانی، حسن و هدایت‌الله بهبودی (۱۳۸۵)، *روزشمار تاریخ معاصر ایران*، ج ۲، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- فلور، ویلم (۱۳۹۳)، *صنایع کهن (۱۸۰۰-۱۹۲۵)*، ترجمه علیرضا بهارلو، تهران: پیکره.
- فیودورکوف، بارون [بی‌تا]، *سفرنامه بارون فیودورکوف*، ترجمه اسکندر ذبیحیان، تهران: فکر روز.
- عیسوی، چارلز (۱۳۶۲)، *تاریخ اقتصادی ایران عصر قاجار (۱۲۱۵-۱۳۲۲ق)*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره.
- کرزن، ج. ن. (۱۳۸۷)، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ج ۱، ۲، تهران: علمی و فرهنگی.
- کسروی، احمد (۱۳۲۳)، *زندگانی من*، تهران: چاپاک.

۱۴۰ / بررسی وضعیت و سیر تحول تولید و تجارت فرش در آذربایجان در دوره قاجار ... / مصطفی ملایی

- لیتن، ویلهلم (۱۳۶۸)، *خاطرات لیتن، سرکنسول آلمان در تبریز در اثنای جنگ جهانی اول*، ترجمه پرویز صدری، تهران: ایراتشهر.
- مجد، محمدقلی (۱۳۹۰)، *انگلیس و اشغال ایران در جنگ جهانی اول*، ترجمه مصطفی امیری، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- ناهیدی آذر، عبدالحسین (۱۳۸۹)، *تجار و دهقانان در عصر مشروطه*، تبریز: اختر.
- یزدانی، سهراب (۱۳۸۹)، *مجاهدان مشروطه*، تهران: نشر نی.
- یوسفی‌نیا، راضیه (۱۳۸۸)، *اسناد تجاری ادوار اول تا پنجم مجلس شورای ملی (۱۳۱۵-۱۳۰۳ش)*، تهران: کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

ب. اسناد و نشریات

- اداره اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه (استادوخ)، سند شماره ۱۳۲۰/۹/۱۶ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۲۴/۱۳/۱۱ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۲۶/۵۴/۱۳ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۲۹/۱۱/۳۷ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۲۹/۱۱/۳۹ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۲۹/۵۴/۲۶ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۳/۶۶/۵۹ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۳/۴۴/۱۸ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۶/۵۵/۲۱ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۷/۳۱/۲۵ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۸/۱۵/۱۵ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۸/۴۴/۷ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۹/۵۹/۵ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۳۹/۵۶/۱۱ق.
- _____ ، سند شماره ۱۳۰۲/۵۷/۱۳ش.
- _____ ، سند شماره ۱۳۰۳/۵۷/۱۶ش.
- _____ ، سند شماره ۱۳۰۴/۳۳/۸۴ش.
- _____ ، سند شماره ۱۳۰۴/۳۶/۹ش.
- _____ ، سند شماره ۱۳۰۴/۳۸/۵۶ش.
- سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران (ساکما)، شناسه سند: ۲۴۰/۶۷۶.
- _____ ، شناسه سند: ۲۹۳/۶۴۴۶.
- _____ ، شناسه سند: ۲۹۳/۵۵۰۷.
- _____ ، شناسه سند: ۲۴۰/۴۷۴۸۲.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۴۱

_____، شناسه سند: ۲۴۰/۱۴۹۴.

_____، شناسه سند: ۲۴۰/۱۶۴۵.

_____، شناسه سند: ۲۴۰/۶۱۱۴۰.

_____، شناسه سند: ۲۴۰/۶۳۸۶.

_____ روزنامه اقدام (یکشنبه ۱۱ رجب ۱۳۴۵ق)، شماره ۱۵۳، ص ۳.

_____ (چهارشنبه ۲۰ شعبان ۱۳۴۵ق)، شماره ۱۷۶، ص ۲.

_____ روزنامه ستاره ایران (یکشنبه ۱۵ محرم ۱۳۴۰ق)، شماره ۴۶، ص ۲.

_____ مجله فلاح و تجارت (شنبه ۱ آذر ۱۳۹۷ش)، شماره ۹، ص ۱۵۰.

منابع لاتین

- *Encyclopaedia Iranica* (1990), "History and art of Carpet weaving in iran", Vol. IV, Edited By Ehsan Yarshater, London And Newyork.

List of sources with English handwriting

Documents

- STADOKH: 1320AH./9/16
- STADOKH: 1324 AH./13/11
- STADOKH: 1326 AH./54/13
- STADOKH: 1329 AH./11/37
- STADOKH: 1329 AH./11/39
- STADOKH: 1329 AH./54/26
- STADOKH: 1333 AH./66/59
- STADOKH: 1333 AH./44/18
- STADOKH: 1336 AH./55/21
- STADOKH: 1337 AH./31/25
- STADOKH: 1338 AH./15/15
- STADOKH: 1338 AH./44/7
- STADOKH: 1339 AH./59/5
- STADOKH: 1339 AH./56/11
- STADOKH: 1302 Š./57/13
- STADOKH: 1302 Š./33/84
- STADOKH: 1304 Š. 36/9
- STADOKH: 1304 Š. 1304/38/56
- SAKMA: Document ID, 240/676
- SAKMA: Document ID, 293/6446
- SAKMA: Document ID, 293/5507
- SAKMA: Document ID, 240/47482
- SAKMA: Document ID, 240/ 1494
- SAKMA: Document ID, 240/ 1645
- SAKMA: Document ID, 240/ 61140
- SAKMA: Document ID, 240/6386

Persian Sources

- Ašraf, Aḥmad (1359 Š.), *Mavāne' Tārīḳi-e Rošd-e Sarmāyedārī dar Īrān*, Tehran: Zamīna. [In Persian]
- Āqāsī, Mehdī (1350 Š.), *Tārīḳ-e ḳoy*, Tabriz: Moasisa-ye Tārīḳ va Farhang-e Īrān. [In Persian]
- Farāhānī, Ḥasan; Hedāyat Behbūdī (1385 Š.), *Rūzšomār Tārīḳ-e Mo'āšir-e Īrān*, Vol. 2, Tehran: Moasisa-ye Moṭālī'āt va Pejūhīshā-ye Sīāsī. [In Persian]
- Ḥāj Sayyāḥ (1356 Š.), *ḳāḡirāt*, edited by Ḥamīd Sayyāḥ, Tehran: Amīr Kabīr. [In Persian]
- Kasravī, Aḥmad (1323 Š.), *Zendegāni-e Man*, Tehran: Čāpāk. [In Persian]
- Nāhīdī, Āzar (1389 Š.), *Tojār va Dehqānān dar 'Ašr-e Mašrūṭa*, Tabriz: Aḳtar. [In Persian]
- Sayf, Aḥmad (1373 Š.), *Eqtišād-e Īrān dar Qarn-e Nūzdahom*, Tehran: Čašma. [In Persian]
- Šākerī, ḳosro (1384 Š.), *Pīšināhā-ye Eqtišādī Ejtemā'i-e Šonbeš-e Mašrūṭāt va Enkišāf-e Sosāl Demokrāsīdar Ān 'Ahd*, Tehran: Aḳtarān. [In Persian]
- Towfiq, Fīrūz; Abbās ḳāqānī (1348 Š.), *Barrasī Šan'at-e Farš dar Īrān: Gozārīshā-ye Maṇṭaqehī*, Tehran: Sāzmān-e Barnāmeḥ, Moasisa-ye Moṭālī'āt va Tahqīqāt-e Ejtemā'i. [In Persian]
- Yazdānī, Sohrāb (1389 Š.), *Mojāhidān-e Mašrūṭa*, Tehran: Ney. [In Persian]
- Yusefīnā, Rāzīya (1388 Š.), *Asnād-e Tejārī-e Advār-e Avval tā Panjom-e Majlīs-e Šorāy-e Mellī (1303-1385 A.S.H.)*, Tehran: Kitābkāna va Markaz-e Asnād-e Majlīs-e Šorāy-e Eslāmī. [In Persian]

French, Russian, English and German Sources

- 'Allemagne, Henry Rene d (1911), *Du Khorassan au pays des Bakhtiaris: trois mois de Voyage en Perse*, Paris: Hachette et Cie.
- Aubin Eugene (2018), *La Perse d'Aujourd'hui Iran; Mésopotamie avec une Carte en Couleur hors Texte*, Wentworth Press.
- Curzon, George Nathaniel (1892), *Persia and the Persian Question*, London: Longman, Green and Co.
- Edwards, A. Cencil (1975), *The Persian Carpet*, Duckbaks.
- Floor, Willem M. (2003), *Traditional Crafts in Qajar Iran (1800-1925)*, Mazda Pub.
- Issavi, Charles Phillip (1971), *The Economic History of Iran, 1800-1914*, Chicago: University of Chicago.
- Ivanov, Mikhail Sergeevich (1965), *Новейшая история Ирана (Novejšaia istoriia Irana)*, Moskva: Mysl'.
- Korf, Baron Fedor Fedorovich (1838), *Vospominaniia o Persii (1834-1835)*, St. Petersburg.
- Litten, Wilhelm (1925), *Persisch Flitterwochen*, Berlin: Georg Stilke.
- Majd, Mohammad Gholi (2003), *Persian in World War I and Its Conquest by Great Britain*, UPA.
- Orsolle, Ernest (2018), *La Caucse et la Perse*, Wentworth Press.
- Pavlovich, M.; S. (1925), *Iranskii, Persiia v bor'be za nezavisimost'*, Moscow.
- Polak, Jakob Eduard (2004), *Persien, Das Land und seine Bewohner: Ethnigraphische Schilderungen*, Adamant Media Corporation.
- Savory, Roger (1990), "CARPETS i. Introductory survey," *Encyclopædia Iranica*, IV/8, pp. 834-839.
- Zinovev, Ivan Aleksyeevich (n. d.), *Эпические сказания Ирана. Разсуждение, etc.*

Newspapers

- Rūznāme-ye Eqdām (11 Rajab 1345 AH.), No. 153, p. 3.
- Rūznāme-ye Eqdām (30 Ša'bān 1345 Š.), No. 176, p. 2.
- Rūznāme-ye Setāreh Īrān, 15 Moḥarram 1340), No. 46, p. 2.
- Maḡala-ye Filāḡat va Tijārat (1 Āzar 1297 Š.), No. 9, p. 150.

Investigating the Situation and Evolution of Carpet Production and Trade in Azerbaijan During the Qajar Period¹

Mostafa Molaei²

Received: 2020/06/21

Accepted: 2020/12/03

Abstract

Azerbaijan has a long tradition of carpet weaving. Azerbaijan became one of the country's most prosperous regions during the Qajar period when Tabriz was chosen as the Crown Prince's seat and the center of trade with Russia and Western countries. During this period, the Azerbaijani carpet industry flourished, owing to the country's advantageous economic and commercial position as well as the region's favorable natural and climatic characteristics. Production of this commodity increased significantly, and trade expanded. Carpets from the country were exported. Using descriptive-analytical methods and archival documents and library tools, this research aims to investigate the research's main topic, namely the status and evolution of carpet production and trade in Azerbaijan during the Qajar era. According to the results, carpet weaving in Azerbaijan in the first half of the nineteenth century was primarily a rural occupation, with peasants and a few urban weavers working in home workshops, and was considered a domestic commercial product. However, with the investment of Tabriz merchants and foreign companies in the region's carpet industry and the establishment of large carpet weaving workshops in the second half of the twentieth century, the amount of carpet production and the value of its exports increased significantly. Azerbaijan carpets were widely exported to European and American markets during the Qajar era, in addition to Russia and Turkey.

Keyword: Carpet, Azerbaijan, Production, Trade, Qajar.

1. DOI: 10.22051/HII.2020.31687.2259

2. PhD Iranology, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. Email: m.s.mollai@gmail.com

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء (س)

سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۱۷۱-۱۴۵

مقاله علمی - پژوهشی

بررسی تأسیس و زوال حکومت محلی آل شمله (۵۵۰-۵۹۱ق) در خوزستان عصر سلجوقی^۱

لیدا مودت^۲

علی بحرانی پور^۳

سجاد پاپی^۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۱۱

چکیده

دوره سلجوقی عصر تأسیس و تثبیت حکومت‌های محلی در ایالت‌های مهم ایران بود. خوزستان نیز در آن دوره یکی از ایالت‌های مهم ایران (از نظر سیاسی و اقتصادی) بود؛ به طوری که به «جامه‌خانه سلجوقیان» مشهور بود. پژوهش درباره تاریخ خوزستان در عصر سلجوقی، به دلیل عدم وجود منابع مستقل دشوار است. مسئله پژوهش حاضر بررسی عوامل تأسیس و همچنین زوال زودهنگام حکومت محلی آل شمله در خوزستان عصر سلجوقی است. نتایج پژوهش حاکی از آن است که در نیمه قرن ششم قمری با آشکار شدن علائم ضعف و انحطاط کامل سلجوقیان، زمینه برای تشکیل دولت‌های محلی در ایالت‌های مهم و مستعد ایران -از جمله خوزستان- فراهم شد. در آن زمان یکی از امرای دربار سلجوقی به نام «امیر شمله ترکمانی» از آشفتگی‌های سیاسی بعد از وفات سلطان مسعود سلجوقی (۵۲۹-۵۴۷ق) استفاده کرد. او بر خوزستان مسلط و بانی یک حکومت محلی در این منطقه شد. رابطه امیر شمله و دربار سلجوقی در ابتدا خصمانه بود، اما وی بعد از تثبیت حکومت خویش در خوزستان، با برعهده گرفتن سرپرستی یک شاهزاده سلجوقی (مقام اتابکی)، درصدد کسب رضایت دربار سلجوقی برآمد. بدین ترتیب، حکومت خود بر خوزستان را مشروع جلوه داد. جانشینان وی نیز از همین مقام مشروعیت‌بخش برای تداوم

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hii.2021.33588.2346

۲. استادیار گروه تاریخ دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران (نویسنده مسئول) L.mavadat@scu.ac.i

۳. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران bahranipor@hotmail.com

۴. کارشناس ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران sajad.papi7214@gmail.com

حکومت خویش بهره بردند. حکومت محلی آل شمله برخلاف حکومت‌های محلی معاصرش، چندان دوام نیاورد و مقارن با سقوط سلجوقیان فرو پاشید. از عوامل اساسی این سقوط زود هنگام می‌توان به مواردی چون عدم ایجاد مبانی مشروعیت مستقل از سلجوقیان، عدم محبوبیت مردمی، اختلافات درون‌دودمانی و احیای قدرت سیاسی خلافت عباسی در زمان خلیفه الناصر (۵۷۵-۶۲۲ق) اشاره کرد.

واژه‌های کلیدی: خوزستان، آل شمله، سلجوقی، خلافت عباسی

مقدمه

سلجوقیان سلسله‌ای از ترکمانان اوغوز بودند (ابوالغازی بهادرخان، ۱۳۹۵: ۲۷، ۳۱؛ فاروق سومر، ۱۳۸۰: ۱۱۳-۱۱۴) که توانستند در اوایل قرن پنجم قمری بر مناطق وسیعی از شرق عالم اسلام از جمله ایران مسلط شوند. این خاندان اساس سلطنت بزرگی را نهادند که از نظر وسعت و قدرت در تاریخ ایران بعد از اسلام بی‌سابقه است. تا زمانی که سلاطین سلجوقی از قدرت و اقتدار لازم برخوردار بودند، در اداره این قلمرو وسیع خللی پدید نیامد. سلاطین بزرگ این سلسله توسط کارگزاران خود، با اقتدار بر تمامی مناطق قلمرو سلجوقی فرمان می‌راندند، اما با آشکار شدن علائم ضعف و فتور این سلسله در پی جنگ‌های درون‌دودمانی، به‌ویژه پس از وفات ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ق) به تدریج زمینه برای روی کار آمدن حکومت‌های محلی در درون قلمرو وسیع سلجوقیان فراهم شد. در این دوره در ایالت‌های مهم ایران - که از نظر سیاسی و اقتصادی دارای اهمیت بودند - دولت‌ها و حکومت‌های محلی سر برآوردند. خوزستان یکی از این ایالت‌ها بوده است. در نیمه قرن ششم قمری یکی از سرداران دربار سلجوقی به نام «امیر شمله ترکمانی» (۵۵۰-۵۷۰ق) از آشفتگی‌های سیاسی ناشی از وفات سلطان مسعود سلجوقی (۵۲۹-۵۴۷ق) بهره برد و با استیلا بر خوزستان، بنیان یک حکومت محلی را برای خاندان خویش نهاد. وی و خاندانش بیش از چهل سال بر خوزستان فرمان راندند و سرانجام در سال ۵۹۱ق. توسط دستگاه خلافت عباسی سرنگون شدند.

تاکنون هیچ پژوهش مستقلی درباره این سلسله محلی و کم‌دوام صورت نگرفته است. تألیفاتی که درباره تاریخ خوزستان نگاشته شده، توجه چندانی به این خاندان نکرده و به اشاراتی گذرا درباره آنان اکتفا کرده‌اند. بیشتر منابع تاریخی متقدم نیز به اشاراتی کوتاه درباره چگونگی استیلای امیر شمله بر خوزستان و شرح برخی از نبردهای وی اکتفا کرده‌اند؛ به‌ویژه اطلاعات ما درباره جانشینان امیر شمله بسیار ناچیز است و بیشتر منابع حتی از ذکر نام آنان نیز خودداری کرده‌اند. تنها تاریخ‌نگاران انگشت‌شماری مانند صدرالدین حسینی در *اخبار الدوله السلجوقیه*، ذهبی در *تاریخ الاسلام* و غیره به مناسبت، به ذکر نام و بیان برخی از وقایع عصر

این شهرياران گمنام تاريخ خوزستان پرداخته‌اند.

نگارندگان نوشتار حاضر در پی آن‌اند که ضمن پرداختن به چگونگی شکل‌گیری «دولت محلی آل شمله» در خوزستان و مناسبات این خاندان با فرمانروایان و حکومت‌های هم‌جوار، به بررسی علل و عوامل زوال زود هنگام این حکومت نیز پردازند. سؤالات اساسی این پژوهش به شرح زیر است:

۱. چه عواملی سبب تأسیس حکومت محلی آل شمله در خوزستان عصر سلجوقی شد؟
۲. مناسبات امیران این سلسله با فرمانروایان مجاور خود، به‌ویژه سلطنت سلجوقی و خلافت عباسی چگونه بود؟
۳. چه عواملی موجب زوال زود هنگام این حکومت بود؟

اهمیت سیاسی و اقتصادی خوزستان در عصر سلجوقی

ایالت خوزستان یکی از ایالت‌های مهم ایران در عصر سلجوقی بود. قرار گرفتن این ایالت در میان دو سرزمین مهم فارس و عراق عرب موجب شده بود خوزستان از نظر سیاسی و نظامی اهمیت خاصی داشته باشد. این موقعیت خاص جغرافیایی، به‌ویژه در قرن ششم قمری که خلافت عباسی (۱۳۲-۶۵۶ق) پس از چند قرن درصدد بازیابی قدرت سیاسی و دنیوی خود بود، اهمیت مضاعف یافت. علاوه بر این، ایالت خوزستان از نظر اقتصادی نیز بسیار مهم بود. وجود زمین‌های حاصلخیز و رودها موجب شده بود این سرزمین از نظر کشاورزی جایگاه ممتازی داشته باشد. مقدسی در این باره نوشته است: «خوزستان سرزمینی است خاکش مسی و گیاهش زر، پر از میوه و برنج... عسکر [مکرم] دو کشور را آذوقه می‌دهد» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۰۲/۲). به‌ویژه آنکه مزارع نیشکر این ایالت مشهور بود و «در خوزستان شهری نبود که نیشکر نداشته باشد» (ابن حوقل، ۱۹۳۸م: ۲۶).

علاوه بر کشاورزی، خوزستان از نظر صنعتی نیز اهمیت داشت. این ایالت از دیرباز یکی از مراکز مهم صنعت نساجی در ایران بود و کارگاه‌های نساجی آن شهره خاص و عام بود. مقدسی در این باره آورده است: «از شوشتر دیبای خوب، فرش و پارچه تافته... از شوش شکر بسیار، پارچه، خز [برای پوشاک نه عمامه]، از عسکر [مکرم] مقنعه‌های ابریشمی که به بغداد برنند... پرده‌های بصناً نام‌بردار است. در واسط^۳ پرده‌هایی می‌سازند و رویش می‌نویسند ساخت

۱. شهر عسکر مکرم مرکز کوره‌ای به همین نام، در نیمه شمالی جلگه خوزستان و بر دو سوی نهر مسرقان (گرگر کنونی) قرار داشته است (لسترنج، ۱۳۷۷: ۲۵۱).

۲. شهر بصنا یکی از شهرهای تابع کوره شوش بود (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۲۲/۲). این شهر در جنوب شوش و کنار رودخانه‌ای به نام «دجیل بصنا» (احتمالاً یکی از شعب کرخه) واقع بوده است (لسترنج، ۱۳۷۷: ۲۵۹).

۳. شهری در عراق امروزی.

ساخت بصنًا! و به جای آن به فروش می‌رسد ولی مانند آن نیست. در اهواز فوطه‌های ابریشمی خوب می‌بافند و زنان می‌پوشند. در نهرتیری^۱ لنگ‌های بزرگ می‌بافند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۲۲/۲). دیبای شوشتر نیز شهرت جهانی داشت و پوشش خانه کعبه از آن تهیه می‌شد (اصطخری، ۱۹۲۷م: ۹۲). این ایالت از نظر تجاری و بازرگانی نیز اهمیت داشت. قرار گرفتن در مسیر راه‌های کاروان‌رو، داشتن رودهای پرآب و قابل کشتیرانی، مجاورت با خلیج فارس و موقعیت بندرگاهی موجب شده بود خوزستان از نظر تجاری (چه زمینی و چه دریایی) اهمیت زیادی داشته باشد (لسترنج، ۱۳۷۷: ۲۶۱-۲۶۶).

مجموع این عوامل سبب شده بود خوزستان از نظر سیاسی و اقتصادی ایالتی ویژه برای دربار سلجوقی باشد و به «جامه‌خانه سلجوقیان» مشهور شود (جویی، ۱۳۸۵: ۲/۲). به این معنا که درآمدهای مالیاتی آن را به شکل مجزا و مستقل از سایر ایالات محاسبه و صرف مخارج جامه‌خانه دربار و تهیه البسه و پوشاک درباریان می‌کردند؛ درست مانند ایالت خوارزم که در آن دوره به «طشت‌خانه دربار» شهرت داشت (همان، همان‌جا).

تأسیس دولت محلی آل شمله در خوزستان

امیر شمله یکی از امیران ترکمان دربار سلطان مسعود سلجوقی و از یاران و نزدیکان «خاصبک» (ندیم خاص سلطان) بود. در منابع تاریخی از وی با نام‌های مختلفی یاد شده است. عده‌ای وی را با نام یعقوب بن ارسلان الافشری (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۴۵؛ فسایی، ۱۳۸۲: ۲۴۶)، برخی با نام آیدغدی^۲ (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۶۶/۲۱۲)، بعضی با نام کُشطغان (همدانی، ۱۳۸۶: ۲۷۵) و برخی دیگر با نام آیدغدی بن کُشطغان (بنداری، ۱۳۵۶: ۳۴۴؛ عمادالدین کاتب، ۱۴۲۵: ۳۷۱) یاد کرده‌اند. بدلیسی نیز به وی لقب «حسام‌الدین» داده و از او با عنوان «حسام‌الدین شوهلی» نام برده است (بدلیسی، ۱۳۷۷: ۳۳/۱). با وجود این، بیشتر منابع از وی با لقب «امیر شمله ترکمانی» یاد کرده‌اند و وی بیش از همه در تاریخ با این لقب مشهور است. امیر شمله گویا از امرا و رؤسای ایل افشار بوده است. نام الافشری که معرب «افشار یا افشاری»^۳ است، به

۱. این شهر در غرب اهواز و بر سر راه واسط در کنار رودخانه‌ای به همین نام (یکی از شعب کرخه) واقع بود (لسترنج، ۱۳۷۷: ۲۶۰).

۲. «آی» یعنی ماه و «آیدغدی» (آیتغدی) یعنی ماه طلوع کرد (جویی، ۱۳۸۵: ۱۶/۲).

۳. برای اولین بار کاشغری (سال ۴۶۰ق) از این ایل نام برده است و افشار را شمشین طایفه از طوایف اوغوز محسوب کرده است (کاشغری، [بی‌تا]: ۱۰۷)، اما بیات افشارها را از ترکان غربی دانسته است که از ایالت سین‌کیانگ چین تا کرانه‌های شرقی و غربی مدیترانه پراکنده بودند و زبان غالب آنان نیز به تدریج و با پیشرفت زبان ترکی در این مناطق و طی هجوم ترکان شرقی تغییر یافت و به ترکی تبدیل شد (بیات، ۱۳۷۰: ۲۰۹). تا قرن

انتساب وی به این ایل اشاره دارد (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۴۵؛ فسایی، ۱۳۸۲: ۲۴۶). همان‌طور که گفته شد، وی از یاران خاصبک بود. خاصبک پس از مرگ سلطان مسعود در پی کشمکش‌های قدرت در دربار سلجوقی، موفق شد ملک‌محمد (حاکم خوزستان) را بر تخت سلطنت بنشانند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۱۲/۲۶؛ بنداری، ۱۳۵۶: ۲۷۳)، اما سلطان محمد دوم (۵۴۷-۵۵۴ق) در ابتدای سلطنت خود به دلیل تحریکات دشمنان خاصبک، از جمله جمال‌الدین‌بن قایماز، در پی قتل خاصبک و یاران وی (امیر شمله و امیر زنگی جاندار) برآمد (تتوی، [بی‌تا]: ۴۹۲). سلطان محمد با این مقصود، آنان را به بهانه مشورت نزد خود فرا خواند. شمله از آثار و علائمی که در کاخ دید، دریافت که توطئه‌ای در کار است و به خاصبک التماس کرد که برگردد، اما او نپذیرفت. در نتیجه، شمله از وی جدا شد و به تنهایی گریخت (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۱۲/۲۶). شمله بلافاصله بعد از شنیدن خبر قتل خاصبک، از همدان خارج شد و چندی بعد با گروهی انبوه از ترکمانان به سوی خوزستان رفت تا بر آن مسلط شود (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲: ۱۰۱/۱۸؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۹۰/۲۶).

دلایل انتخاب خوزستان توسط شمله را این‌چنین می‌توان خلاصه کرد:

۱. خوزستان سرزمین ثروتمند و مهمی بود که کرسی امارت آن پس از آمدن سلطان محمد دوم به همدان، خالی مانده بود؛ بنابراین شمله می‌توانست با تسلط بر آن، این ایالت را به پایگاهی برای مقابله با سلطان محمد دوم تبدیل کند.

۲. گویا گروه‌هایی از ایل افشار در آن زمان در خوزستان سکونت داشتند. شمله با این کار می‌توانست از قدرت نظامی ایل خود برای مقابله با سلطان سلجوقی و همچنین تثبیت قدرت خود بهره‌گیرد. کسروی در این باره نوشته است اگر گروهی از افشارها در خوزستان زندگی نمی‌کردند، هیچ‌گاه شمله در آنجا پناه نمی‌گرفت (کسروی، ۱۳۸۴: ۴۸).

فرمانروایی شمله بر خوزستان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد:

۱. دوره کشمکش با ملک‌شاه دوم (۵۵۰-۵۵۴ق): این دوره چهار ساله، دوره تلاش امیر شمله برای تسلط بر خوزستان بود. وی در این سال‌ها با مانعی جدی به نام «شاهزاده ملک‌شاه دوم سلجوقی» روبه‌رو بود. شاهزاده ملک‌شاه پس از وفات سلطان مسعود به جانشینی وی برگزیده شد، اما پس از چند ماه توسط خاصبک از سلطنت برکنار شد و به زندان افتاد. وی نیز

پنجم قمری تاریخ قوم افشار را فقط می‌توان در جریان قوم اوغوز پیگیری کرد، اما در قرن‌های پنجم و ششم قمری، افشارها به همراه سلجوقیان به طرف ایران، آناتولی و عراق سرازیر شدند و در برپایی امیرنشین‌های ترکمن و فتح آناتولی نقش بارزی ایفا کردند (همان، ۳۰۷). احمد کسروی نیز بر آن است که اگر گروهی از افشارها در خوزستان زندگی نمی‌کردند، هیچ‌گاه شمله در آنجا پناه نمی‌گرفت (کسروی، ۱۳۸۴: ۴۸).

همزمان با فرار شمله از همدان، از زندان گریخت و پیش از شمله بر خوزستان مسلط شد (بنداری، ۱۳۵۶: ۲۷۳؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۱۲/۲۶). با وجود آنکه ملک‌شاه در این زمان از حمایت خلافت عباسی برخوردار بود و حتی دستگاه خلافت سپاهی برای مقابله با امیر شمله به یاری ملک‌شاه به خوزستان گسیل داشت (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۹۰/۲۶)، اما ملک‌شاه نتوانست بر شمله فائق آید و در این چهار سال مناطق مختلف خوزستان مرتباً بین این دو دست به دست می‌شد و در جنگ و گریزهایی که بین آنان روی می‌داد، گاهی شمله و گاه ملک‌شاه پیروز می‌شد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۹۹/۲۶، ۳۹/۲۷-۴۱). سرانجام در سال ۵۵۴ق. سلطان محمد دوم از دنیا رفت و ملک‌شاه به امید دستیابی به تاج و تخت، به امیر شمله پیشنهاد اتحاد داد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۶۲/۲۷). امیر شمله که از جنگ با ملک‌شاه به مقصود خود نرسیده بود، به این امید که پس از جلوس ملک‌شاه بر تخت سلطنت، حکم امارت خوزستان را از وی می‌گیرد، این پیشنهاد را پذیرفت. ملک‌شاه و امیر شمله پس از اتحاد، به همراه امیر زنگی سلغری (حاکم فارس) راهی اصفهان شدند و به آسانی بر آن شهر مسلط شدند، اما اهالی همدان -که طرفدار سلیمان‌شاه بودند- در مقابل آنان ایستادگی کردند (ابن‌اثیر، همان، ۶۳؛ نویری، ۱۴۲۲: ۵۹/۲۷). ملک‌شاه اندکی بعد در نتیجه توطئه ابن‌هبیره وزیر خلیفه المستنجد بالله (۵۵۵-۵۶۶ق) به قتل رسید (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۸۱/۲۷-۸۲). شمله نیز بلافاصله بعد از قتل ملک‌شاه به خوزستان بازگشت.

۲. دوره امارت بلامنازع (۵۵۴-۵۷۰ق): امیر شمله بعد از قتل ملک‌شاه به امیر بی‌رقیب خوزستان تبدیل شد و به مدت شانزده سال با اقتدار تمام بر این سرزمین فرمان راند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۸۵-۸۶/۲۷؛ ابن‌خلدون، ۱۳۶۳: ۸۰۵/۲، ۱۳۸/۴). قدرت وی در این دوره به حدی بود که فرمانروایان هم‌جوار از وی در هراس بودند. برای نمونه، فرمانروای فارس امیر زنگی سلغری -که از پشتیبانی خلافت عباسی نیز برخوردار بود- وقتی متحدش امیر اینانج (حاکم ری) در مقابل حملات ایلدگز^۱ از وی یاری خواست، سپاهی برای کمک به او فرستاد، اما خود شخصاً به سوی او نرفت؛ زیرا بیم آن داشت که شمله بر قلمرو او دست‌اندازی کند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۹۶/۲۷).

مناسبات امیر شمله با فرمانروایان و حکومت‌های هم‌جوار

قلمرو امیر شمله از شرق با دولت محلی سلغریان فارس (۵۴۳-۶۸۱ق)، از غرب با خلافت

۱. شمس‌الدین ابوبکر ایلدگز اتابک و شوهر مادر ارسلان‌شاه سلجوقی (۵۵۶-۵۷۱ق) که نزدیک به سی سال امارت آذربایجان و اران را در دست داشت. وی مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان یا ایلدگریان (۵۴۱-۶۲۶ق) است (قزوینی، ۱۳۸۶: ۱۴۷).

عباسی در عراق و از شمال با سلطنت سلجوقیان عراق (عجم) و دولت ایلدگزیان آذربایجان - که با عنوان «اتابک» واپسین سلاطین سلجوقی را تحت نفوذ خود گرفته بودند- همسایه بود. به طور کلی مناسبات امیر شمله با هیچ یک این دولت‌ها دوستانه نبود و سراسر دوره فرمانروایی‌اش با جنگ و کشمکش با آنان سپری شد. شمله در تمام دوره فرمانروایی خود دست از سیاست توسعه ارضی و دست‌اندازی به قلمرو دولت‌های هم‌جوار برنداشت. وی بعد از تثبیت قدرت خود در خوزستان، در سال ۵۶۱ق. لشکری به فرماندهی برادرزاده خود «قطیع بن سنکا» روانه بصره - که بخشی از قلمرو دستگاه خلافت بود- کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۱۷/۲۷-۲۱۸). خود نیز سال بعد (۵۶۲ق) به این بهانه که سلطان ارسلان‌شاه سلجوقی (۵۵۶-۵۷۱ق) شهرهای بصره، واسط و حله را به وی واگذار کرده است، عازم عراق شد، اما با پاسخ جدی خلیفه المستنجد (۵۵۵-۵۶۶ق) روبه‌رو شد. وی بعد از چهار ماه تاخت‌وتاز در عراق، به سختی شکست خورد و حتی برادرزاده‌اش (قطیع بن سنکا) به اسارت سپاه خلیفه درآمد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۳۱/۲۷).

شکست شمله از سپاه دستگاه خلافت، در سیاست توسعه ارضی وی خللی ایجاد نکرد، بلکه فقط جهت جغرافیایی آن را تغییر داد. وی بعد از شکست در عراق، متوجه ایالت فارس شد که در دست دودمان محلی سلغریان بود. فرصت مناسب برای تسلط بر این سرزمین در سال ۵۶۴ق. برای وی فراهم شد. در آن سال مردم فارس که از بدرفتاری‌های امیر زنگی سلغری به ستوه آمده بودند، امیر شمله را به شیراز دعوت کردند. شمله از این دعوت استقبال کرد و با لشکرش عازم فارس شد و به راحتی بر آن سرزمین مسلط شد. با وجود این پیروزی، وی و برادرزاده‌اش از سلف خود درس عبرت نگرفتند و شروع به ظلم و ستم به مردم فارس کردند؛ به همین دلیل مردم فارس دوباره به جانب‌داری از سلغریان پرداختند و امیر زنگی را به شیراز دعوت کردند. سرانجام در جنگی که بین شمله و زنگی در گرفت، شمله شکست خورد و به خوزستان بازگشت (همو، ۲۶۷/۲۷-۲۶۸). این شکست نیز امیر شمله را از سیاست توسعه طلبانه ارضی خود منصرف نکرد.

وی در سال ۵۶۸ق. از خلأ قدرت ناشی از مرگ ایلدگز استفاده کرد و لشکری به فرماندهی قطیع بن سنکا روانه نهاوند کرد و این شهر را از چنگ ایلدگزیان بیرون آورد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۴۷/۲۸-۴۸). تصرف نهاوند سبب شد پسر و جانشین ایلدگز یعنی محمد جهان‌پهلوان (۵۶۸-۵۸۲ق) سیاست مماشات و مدارای پدرش در قبال امیر شمله را کنار بگذارد و درصدد مقابله با وی برآید. از قضا در سال ۵۶۹ق. قطیع بن سنکا برادرزاده و سردار نامدار شمله که بازوی نظامی وی در تمامی لشکرکشی‌هایش بود، به دست نیروهای خلیفه المستضیء بأمرالله

(۵۶۶-۵۷۵ق) کشته شد (همو، همان، ۸۷). قتل ابن سنکا بنیه نظامی سپاه شمله را تضعیف کرد و جهان پهلوان را به پیروزی و غلبه بر امیر شمله امیدوارتر کرد. سرانجام در سال ۵۷۰ق. جهان پهلوان ایلدگری به بهانه کمک خواستن گروهی از ترکمانان که شمله قصد تنبیه آنان را داشت، در حوالی قرمیسین (کرمانشاه) در مقابل امیر شمله صف‌آرایی کرد. در این نبرد شمله کشته شد و فرزند و برادرزاده‌اش اسیر شدند و به دوران بیست ساله فرمانروایی‌اش بر خوزستان خاتمه داده شد (حسینی، ۱۹۳۳م: ۱۶۹؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۱۵/۲۸-۱۱۶).

گفتنی است تمام مناسبات امیر شمله با فرمانروایان هم‌جوارش محدود به جنگ و درگیری نبود. در خلال این جنگ و کشمکش‌ها، کوشش‌هایی از سوی دو طرف برای برقراری روابط دوستانه صورت گرفت. شمله در ابتدای ورودش به خوزستان در سال ۵۵۰ق، با لشکریان خلیفه المقتفی (۵۳۰-۵۵۵ق) که برای کمک به ملکشاه دوم آمده بودند، روبه‌رو شد. شمله این لشکر را در هم شکست و سران آن را اسیر کرد، اما همه آنان را آزاد و از خلیفه عذرخواهی کرد. (ابن جوزی، ۱۴۱۲ق: ۱۸ / ۱۰۱-۱۰۲؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۶ / ۲۹۰-۲۹۱). این امر نشان می‌دهد که شمله در آغاز در پی جلب حمایت خلیفه بوده و قصد داشت از حمایت سیاسی و معنوی خلافت در مقابله با سلجوقیان بهره گیرد، اما با برخورد سرد دستگاه خلافت مواجه شد؛ زیرا در آن زمان دستگاه خلافت در پی اعاده قدرت سیاسی خود در عراق بود و از نظر سران بغداد، حضور یک شاهزاده ضعیف سلجوقی (ملکشاه بن محمود) در مجاورت قلمرو آنان خطر کمتری داشت تا یک امیر یاغی ترکمان. همین امر سبب شد شمله بعد از تثبیت فرمانروایی خود در خوزستان، با وجود اختلافات فراوان با دربار سلجوقی، در صدد سازش با او برآید.

شمله با وجود آنکه بدون اجازه دربار سلجوقی بر خوزستان مسلط شده بود، اما در ظاهر خود را تابع سلجوقیان نشان داد و پسر ملکشاه دوم را تحت سرپرستی خود گرفت و خود را «اتابک» وی خواند (ابن‌خلدون، ۱۳۶۳: ۸۱۰/۲). وی با این کار می‌خواست امارت خود را مشروع جلوه دهد؛ زیرا در عرف سیاسی آن روز، حکومت حق دودمان سلجوقی تلقی می‌شد و امیرانی که بدون اجازه آنان به قدرت می‌رسیدند، غاصب محسوب می‌شدند و مشروعیت نداشتند. همچنین سلطان ارسلانشاه سلجوقی و اتابکش شمس‌الدین ایلدگز که در آن زمان توانایی کوتاه کردن دست شمله از خوزستان را نداشتند، در پی سازش با وی برآمدند و سعی کردند از امارت شمله در خوزستان به عنوان «دولتی حائل» و یک وزنه تعادل در برابر دستگاه خلافت استفاده کنند. ارسلانشاه در راستای این سیاست، ضمن تأیید ضمنی فرمانروایی شمله بر خوزستان، توفیعاتی مبنی بر واگذاری برخی از شهرهای عراق مانند بصره، واسط و حله به

شاهزاده تحت سرپرستی شمله صادر کرد و این تویعات را برای شمله فرستاد و با این کار وی را به جنگ با خلیفه و حمله به عراق تحریک کرد (همان، همان‌جا)، اما همان‌طور که گفته شد، این لشکرکشی به شکست شمله انجامید. دستگاه خلافت با وجود پیروزی بر شمله، متوجه خطر بالقوه وی در مرزهای شرقی خود شد؛ به همین دلیل درصدد سازش با وی برآمد. خلیفه بدین منظور یوسف دمشقی (مدرس نظامیه بغداد) را برای انعقاد پیمان سازش به خوزستان فرستاد، اما سفیر در راه درگذشت و این موضوع مسکوت ماند (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق: ۳۷۳/۱۵، ابن‌دیبی، ۱۴۲۷ق: ۱۰۴/۵). با وجود این، شمله دیگر هیچ‌گاه درصدد رویارویی مستقیم با دستگاه خلافت برنیامد و یا فرصت این‌کار را پیدا نکرد.

به نظر می‌رسد سیاست توسعه‌طلبانه ارضی امیر شمله و خوی جنگ‌طلبی وی از یک سو و موقعیت سوق‌الجیشی خوزستان و تضاد منافع دولت‌های بزرگ (سلطنت سلجوقی و خلافت عباسی) از سوی دیگر، مانع از به ثمر رسیدن تلاش‌های دو طرف برای ایجاد روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز بین دولت محلی امیر شمله و دولت‌های مجاورش شد. در نتیجه، روابط امیر شمله با دولت‌های پیرامون قلمروش غالباً خصمانه و ستیزه‌جویانه بود.

تضعیف حکومت محلی آل شمله در زمان امیران بن شمله

احکومت محلی امیر شمله با کشته شدن وی به دست ایلدگزیان سرنگون نشد و توسط فرزندان او تداوم یافت، اما این دولت بسیار ضعیف شد و گویا جانشینان امیر شمله به صورت دست‌نشانگان ایلدگزیان درآمدند. بعد از قتل شمله، پسرش «شرف‌الدین امیران بن شمله» جانشین وی شد (حسینی، ۱۹۳۳م: ۱۶۹). در منابع مختلف آمده است که بعد از کشته شدن شمله در جنگ قرمیسین، فرزندش به دست محمدبن ایلدگز اسیر شده است (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۱۵/۲۸-۱۱۶)، اما هیچ‌یک به نام این فرزند و چگونگی برخورد محمدبن ایلدگز با وی اشاره نکرده‌اند. به نظر می‌آید وی همان امیران بن شمله است و در دوران اسارت توجه ایلدگزیان را به خود جلب کرد و با کمک آنان به خوزستان بازگشت و تاج و تخت پدرش را صاحب شد؛ مشروط بر اینکه تابع ایلدگزیان باشد. مؤید این مطلب عهدنامه‌ای از محمدبن ایلدگز به تاریخ ۲۷ محرم ۵۷۳ است که طبق آن، امیر ایلدگزی املاک وسیعی را در خوزستان و لرستان به امیران بن شمله واگذار کرده است. محمدبن ایلدگز در این سند دو بار تکرار کرده که این املاک را از سلطان طغرل سوم گرفته و به شرف‌الدین واگذار کرده است (مجهول المؤلف، ۱۳۹۸: ۱۳۰-۱۳۳؛ لمبتن، ۱۳۹۶: ۱۱۹-۱۲۰). علاوه بر این، منابع تاریخی خوزستان و عراق عجم را از سرزمین‌های تحت سلطه قزل ارسلان (۵۸۲-۵۸۷ق) برادر و جانشین محمد پهلوان

ایلدگری ذکر کرده‌اند (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۴۱۰/۳۰). بنابراین مشخص می‌شود که امیران بن شمله برخلاف پدرش امیر مستقلی نبوده و به عنوان امیر دست‌نشانده ایلدگریان و سلجوقیان در خوزستان حکومت داشته است.

مهم‌ترین واقعه دوران فرمانروایی امیران، شورش یکی از شاهزادگان سلجوقی به نام ملک محمد بن طغرل بر طغرل سوم سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰ق) بود. ملک محمد عموی سلطان طغرل سوم بود. گویا امیران بن شمله اتابک وی بوده و این شاهزاده در زمان ارسال‌نامه در خوزستان نزد امیران بن شمله پرورش یافته است (حسینی، ۱۹۳۳م: ۱۶۹، ۱۷۲؛ نیشابوری، ۱۳۳۲: ۷۶). ملک محمد خواهر ابن شمله را نیز به زنی داشت و در واقع، داماد آل شمله بوده است (حکیم زجاجی، ۱۳۸۳: ۱۳۲۰/۲). بیشتر منابع تاریخی اشاره‌ای به نقش ابن شمله در این شورش نکرده‌اند، اما صاحب تاریخ منظوم همایون‌نامه به نقش ابن شمله در این شورش اشاراتی کرده است (همان، ۱۳۲۱). صدرالدین حسینی نیز آورده است که ملک محمد از ابن شمله یاری خواسته و شرف‌الدین در پاسخ وی گفته بود: «من یک تنه با اتابک پهلوان بر نیایم که دیروز پدرم به قرمیسین (کرمانشاه) با او نبرد کرد و شکست خورد و به قتل آمد. اکنون نیز سپاهیان عراق و آذربایجان و ایران بیش از ۵۰ هزار سوار با اویند. با این همه تو به اصفهان برو، شاید که چون سپاهیان و امیران سلطان از آمدنت به اصفهان آگاه شدند، برخی از ایشان به تو بپیوندند. اگر چنین شد من و سپاهیانم نیز به خدمت می‌آییم» (حسینی، ۱۹۳۳: ۱۶۹).

ملک محمد سرانجام از اتابک پهلوان و سلطان طغرل سوم شکست خورد و به خوزستان گریخت. ابن شمله از ترس اتابک ایلدگری مانع ورود وی به خوزستان شد. ملک محمد به ناچار به سوی عراق رفت، اما خلیفه نه تنها به وی پناه نداد، بلکه سپاهی برای دستگیری‌اش فرستاد. ملک محمد ناگزیر دوباره به سوی خوزستان بازگشت، اما این بار نیز ابن شمله از پناه دادن به وی خودداری کرد. ملک محمد ناگزیر به امیر زنگی سلغری (حاکم فارس) پناهنده شد، اما امیر زنگی با تهدید جهان‌پهلوان مجبور شد وی را تحویل دهد (همان، ۱۶۹-۱۷۲).

این گزارش نشان می‌دهد که حکومت آل شمله بعد از قتل شمله بسیار ضعیف شده بود و آنان از قدرت و هیبت ایلدگریان ترس داشتند و جرئت هیچ‌گونه مقابله و اظهار وجود علنی در مقابل ایلدگریان را نداشتند. با وجود این، مخفیانه به توطئه‌چینی و فتنه‌انگیزی علیه آنان می‌پرداختند. گویا آل شمله در برابر دیگر همسایه قدرتمند خود یعنی خلافت عباسی نیز همین سیاست را در پیش گرفته بودند. در سال ۵۷۲ق. پسر ملک‌شاه بن محمود^۱ -که در خوزستان نزد

۱. در منابع اشاره‌ای به نام این شاهزاده سلجوقی نشده است. گویا او همان شاهزاده‌ای است که در زمان شمله نیز تحت سرپرستی وی بوده است (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۳۰/۲۷).

فرزندان شمله بود- روانه عراق شد و در بین راه بندنیجین^۱ را غارت کرد، اما در زد و خوردی کوتاه از لشکر خلیفه شکست خورد و به خوزستان بازگشت (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۱۴۸/۲۸). از آنجا که این شاهزاده تحت سرپرستی خاندان شمله بود و در خوزستان اقامت داشت، احتمال دارد این خاندان در تحریک و تشویق وی برای حمله به عراق نقش داشته‌اند، اما این بار نیز به دلیل ضعف و فتوری که بر این خاندان حاکم شده بود، مانند ماجرای شورش ملک محمد هیچ‌گونه حمایت عملی از وی نکردند.

سرنگونی آل شمله و سیطره خلافت عباسی بر خوزستان

مشخص نیست امیران بن شمله تا چه سالی بر کرسی فرمانروایی خوزستان باقی مانده و در چه سالی و چگونه از دنیا رفته است؟ گویا جانشین وی، برادرش «سوسیان بن شمله»^۲ بود که تا سال ۵۸۹ق. فرمانروایی خوزستان را در دست داشت و در این سال فردی را به نگرهبانی یکی از قلاع خوزستان گماشت، اما این شخص با مردم آن قلعه بدرفتاری کرد؛ به همین دلیل یکی از مردم آن قلعه او را کشت و اهالی دژ خود را طرفدار خلیفه عباسی اعلام کردند و دژ به تصرف خلیفه الناصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲ق) درآمد (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۱۰۶/۳۰-۱۰۷).

سوسیان در سال ۵۹۰ق. از دنیا رفت و بر سر جانشینی وی بین فرزندان او و دیگر اعضای خاندان شمله اختلاف افتاد. «شمس الدین علی» پسر بزرگ سوسیان (ذهبی، ۱۴۱۳ق: ۸۹/۴۱، ۷۹/۴۲) بی توجه به خطری که اساس دولتشان را تهدید می‌کرد، برای غلبه بر رقبای هم‌خون خود، از ابن قصاب (وزیر خلیفه الناصر لدین الله) یاری خواست و او را به خوزستان دعوت کرد (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۱۱۶/۳۰). ابن قصاب پیش از رسیدن به وزارت، سال‌ها در خوزستان حضور داشته و با بسیاری از اعیان و بزرگان این دیار از جمله علی بن سوسیان رابطه دوستانه داشت و به اوضاع و احوال خوزستان و شهرهای آن کاملاً واقف بود (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۳۳۱)؛ به همین دلیل از پیشنهاد علی بن سوسیان استقبال کرد و رضایت خلیفه ناصر برای لشکرکشی به خوزستان را گرفت. وی سرانجام در محرم ۵۹۱ به خوزستان لشکر کشید و شوشتر را به تصرف درآورد. سپس شهرهای دیگر خوزستان را نیز گرفت و فرماندارانی را که آل شمله بر

۱. بندیجین یا بندیجان شهری در جنوب خانقین و شرق بعقوبه که امروزه مندلی نام دارد (ملایری، ۱۳۷۹: ۲۹۱/۲).

۲. استنباط نگارندگان این است که نام وی شوشیان بوده و سوسیان معرب است؛ زیرا نام شوش نیز در بسیاری از کتب جغرافیایی کهن به صورت سوس (السوس) ضبط شده است (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۰۴/۲؛ ابن رسته، ۱۸۹۲م: ۱۸۸؛ ابن فقیه، ۱۴۱۶ق: ۳۹۵).

آن دیار گماشته بودند، برکنار و فرزندان شمله را نیز دستگیر کرد و به بغداد فرستاد (ربیع‌الاول ۵۹۱) (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۱۷/۳۰؛ نخجوانی، ۱۳۵۷: ۳۳۱).

ذهبی نوشته است: «علی به حضور خلیفه رسید و کلید قلعه‌های پدرش را تقدیم کرد و خلیفه او را از فرمانروایی خوزستان خلع نمود» (ذهبی، ۱۴۱۳: ۸۹/۴۱). وی در جایی دیگر نوشته است: «شمس‌الدین علی همراه زنان پدرش و اطرافیانش وارد بغداد شد و به دربار خلیفه ملحق گردید. او جوانی بسیار زیبا بود و در زیبایی ضرب‌المثل بود» (همو، همان، ۷۹/۴۲). به جز این دو گزارش، در منابع تاریخی هیچ اشاره دیگری به سرنوشت خاندان شمله در بغداد و چگونگی برخورد خلیفه با آنان نشده است. بدین ترتیب، همزمان با سقوط سلطنت سلجوقی در ایران، فرمانروایی آل شمله ترکمانی در خوزستان نیز به سر آمد و خوزستان به صورت مستقیم به زیر سلطه خلافت عباسی رفت.

بلافاصله بعد از سقوط سلجوقیان در ایران، خوارزمشاهیان (۵۹۰-۶۲۸ق) جای آنان را گرفتند و مانع پیشروی لشکر خلیفه به فرماندهی ابن‌قصاب در غرب ایران شدند و خلیفه‌الناصر بعد از کشمکش‌های کوتاه با سلطان تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶ق) مجبور شد «منشور سلطنت ممالک عراق [عجم] و خراسان و ترکستان» را برای وی بفرستد (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۳/۲)، اما خوزستان از این قاعده مستثنی شد. با وجود آنکه تکش در پاسخ به نماینده خلیفه که از وی خواسته بود به سرزمین‌های تحت سلطه خود قناعت کند، با صراحت خواستار واگذاری خوزستان به خود شد و گفت «حکم امیرالمؤمنین را باشد من شهنه‌ام از قبل او و دشمن بسیار دارم و از همه بیشم و بی‌لشکری نمی‌توانم بود. ۱۷۰ هزار فلان دیوان عرض در قلم آورده است از حواشی ما، این لشکر را بدان نان پاره کار بر نمی‌آید، انعام کنند و خوزستان به من ارزانی دارد تا حواشی ما را کفافی تمام بود» (راوندی، ۱۳۶۴: ۳۸۵)، اما خلیفه به این درخواست وقعی ننهاد و تکش و جانشینانش نیز هیچ‌گاه نتوانستند بر خوزستان مسلط شوند. بنابراین خوزستان در سراسر دوره خوارزمشاهی به دلایلی چون نزدیکی جغرافیایی به مرکز خلافت و گرفتاری‌های سیاسی- نظامی خوارزمشاهیان در شرق و غیره، زیر سلطه دستگاه خلافت باقی ماند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۱۶/۲-۶۱۷؛ منهاج سراج، ۱۳۷۱: ۳۰۲/۱؛ جوینی، ۱۳۸۵: ۱۲۰/۲).

خلیفه‌الناصر در دوران زمامداری خود، چند امیر برای اداره امور خوزستان منصوب کرد.

این امیران عبارت بودند از:

۱. مجیرالدین طاشتکین (۵۹۱-۶۰۲ق)؛

۲. قطب‌الدین سنجر (۶۰۲-۶۰۷ق)؛

۳. مجاهدالدین یاقوت (۶۰۷-۶۱۳ق)؛

۴. مظفرالدین سنقر مشهور به «وجه السبع»^۱.

این امیران همگی از «غلام- فرماندهان ترک» وفادار خلیفه بودند و به نمایندگی از خلیفه این ایالت را اداره می‌کردند و مانع از دست‌اندازی نیروهای خوارزمشاهی به این سرزمین می‌شدند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۲۴/۳۱، ۱۷۸، ۲۵۷؛ ابن‌قلانسی، [بی‌تا]: ۶۹۵/۱؛ ابن‌دیبی، ۱۴۲۷ق: ۳۷۲/۳؛ جوینی، ۱۳۸۵: ۴۱۱/۳، ۲۰۲/۲؛ ابن‌تغری‌بردی، ۱۳۹۲ق: ۱۹۰/۶؛ فاسی، ۱۴۱۹ق: ۲۹۱/۴). البته قطب‌الدین سنجر که در سال ۶۰۷ق. درصدد شورش علیه خلیفه برآمده بود و قصد داشت برای خویش امارتی مستقل در این سرزمین بنیان نهاد، بلافاصله توسط سپاه اعزامی از بغداد سرکوب و برکنار شد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۳۱-۲۵۵-۲۵۸؛ نججوانی، ۱۳۵۷: ۳۳۸؛ ابن‌دیبی، ۱۴۲۷ق: ۲۷۲/۳-۲۷۳). گفتنی است خلیفه الناصر در سال ۶۱۳ق. فرمانروایی خوزستان را به دو تن از نوادگان خود یعنی «مؤید و موفق» فرزندان پسر کوچک خود «الملک المعظم علی» واگذار کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۸/۳۲-۱۰). گویا هدف او از این کار تسلط بیشتر بر خوزستان از طریق خاندان خود بوده است، اما به نظر می‌رسد این سیاست چندان موفق نبوده است؛ زیرا چندی بعد به سیاست سابق خود یعنی گماشتن غلامی ترک‌نژاد بازگشت و مظفرالدین وجه السبع را به امارت خوزستان منصوب کرد (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۱۱/۳).

به نظر می‌آید تاخت و تازهای غیاث‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه در ایالت فارس و در مرزهای خوزستان، خلیفه را قانع کرد که امارت یک سردار ترک بر خوزستان برای مقابله با تهدیدات خوارزمشاهیان به صواب نزدیک‌تر است تا امارت شاهزاده‌ای جوان و کم‌تجربه از خون وی (همان، ۲۰۲/۲).

جای بسی تأمل دارد که تمام امیران ترک‌نژادی که الناصر به امارت خوزستان گماشته بود، در کارنامه خود سابقه سرپرستی و امارت حجاج بیت‌الله الحرام را داشتند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۶۸/۳۱؛ ابن‌قلانسی، [بی‌تا]: ۶۹۵/۱-۶۹۶؛ فاسی، ۱۴۱۹ق: ۲۹۱/۴-۲۹۲، ابن‌کثیر، ۱۴۰۷ق: ۴۵/۱۳؛ ابن‌دیبی، ۱۴۲۷ق: ۳۷۲/۳) که این امر نمی‌تواند اتفاقی باشد. به نظر می‌رسد یکی از راه‌های اصلی سفر حجاج مناطق مختلف ایران به مکه، از طریق خوزستان بود. برای مثال، مقدسی «دورق» (شادگان) را مرکز گرد آمدن حاجیان فارس و کرمان بیان کرده است (مقدسی،

۱. وجه السبع یعنی روی شیر (تنوی، [بی‌تا]: ۵۹۰)؛ کسی که سیما و چهره‌ای چون چهره شیر دارد. ممکن است این لقب به خاطر شجاعت وی در میدان‌های نبرد به وی داده شده باشد. شاید هم به خاطر شکل ظاهری چهره‌اش بوده است. دوره زمامداری وی دقیقاً مشخص نیست، اما به‌طور قطع بین سال‌های ۶۱۹ تا ۶۲۲ امیر خوزستان بوده است (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۱۱/۲).

۱۳۶۱: ۶۱۵/۲). گویا الناصر قصد داشته است با قرار دادن امیرالحاج‌های خود به عنوان امیران خوزستان، دست به تبلیغات گسترده علیه دولت خوارزمشاهی در بین این حاجیان بزند و این حکومت را معارض با خلافت عباسی معرفی کند و از این طریق مشروعیت آنان را زیر سؤال ببرد و به تضعیف جایگاه آنان بپردازد. در عین حال، در راستای سیاست احیای قدرت دنیوی خلافت، به تبلیغ این موضوع پردازد که خلیفه به عنوان جانشین رسول الله (ص) فرمانروای واقعی تمام جهان اسلام و از جمله ایران است و پادشاهان مخالف وی مشروعیت ندارند و از این طریق جایگاه دینی و دنیوی خلافت را در بین حجاج تثبیت کند.

منابع تاریخی بعد از مرگ خلیفه الناصر از شخص خاصی به عنوان امیر منصوب خلفا در خوزستان نام نبرده‌اند، اما اشارات منابع تاریخی نشانگر آن است که تا زمان سرنگونی دستگاه خلافت توسط هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ق، خوزستان زیر سلطه مستقیم کارگزاران دستگاه خلافت بوده (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۷۸/۲۷-۲۷۹؛ جوینی، ۱۳۸۵: ۲۰۴-۲۰۶؛ مستوفی، ۱۳۹۴: ۵۴۳) و پس از سقوط بغداد به اشغال مغولان درآمد و هلاکوخان حکومت عراق و خوزستان را توأمان به عظاملک جوینی (نویسنده و مورخ شهیر دربار خود) واگذار کرده است (جوینی، ۱۳۸۵: ۴۵/۱، ۲۹۲/۳؛ مستوفی، ۱۳۹۴: ۵۸۹؛ شوشتری، ۱۳۷۷: ۷۰/۱).

عوامل سقوط زود هنگام حکومت آل شمله در خوزستان و استیلای نهاد خلافت بر آن

عصر سلجوقی دوران تأسیس و تثبیت حکومت‌های محلی در ایالت‌های مهم ایران است. برخی از این حکومت‌ها بعد از سقوط سلجوقیان نیز همچنان باقی ماندند و تا مدت‌ها در حیات سیاسی و اجتماعی مردم ایران نقش‌آفرین بودند، اما حکومت محلی آل شمله در خوزستان برخلاف معاصران خود، مقارن با سقوط سلجوقیان از میان رفت. این امر معلول عللی چند است. مهم‌ترین عوامل عبارت است از:

۱. **عدم ایجاد مشروعیت مستقل:** مشروعیت اساس و پایه حاکمیت است که همزمان به دو موضوع متقابل اشاره دارد. نخست، ایجاد حق حکومت برای حاکمان و دیگری شناسایی این حق از سوی حکومت شوندگان. با توجه به اینکه دوام و قوام حاکمیت‌ها بسته به مشروعیت آنهاست، حکومت‌های غاصب و غیرمشروع نیز در تلاش‌اند به گونه‌ای حاکمیت خود را به نوعی مشروعیت ولو کاذب بیاریند (شجاعی زند، ۱۳۷۹: ۳۲). روسو در این باره گفته است مقتدرترین فرد هم هیچ‌گاه تا بدان حد قوی نیست که بتواند برای همیشه آقا و فرمانروا باشد؛ مگر اینکه زور را به حق تبدیل کند (مک آیور، ۱۳۴۹: ۲۲). شمله ترکمانی امیری یاغی بود که بدون اجازه سلاطین سلجوقی که حاکمان مشروع

محسوب می‌شدند، با زور شمشیر بر خوزستان مسلط و فرمانروای آن شد. وی نیز مانند سایر حاکمان در پی یافتن دستاویزی برای مشروعیت حکومت خود بود تا از طریق آن حکومتش مورد پذیرش مردم و حتی دیگر حاکمان و زمامداران واقع شود. در آن روزگار امیرانی مانند شمله برای مشروع جلوه دادن امارت خود دو راه بیشتر نداشتند: جلب رضایت دستگاه خلافت و گرفتن منشور امارت از خلیفه عباسی؛ و جلب حمایت سلطنت سلجوقی و گرفتن فرمان حکومت از سلطان.

امیر شمله در ابتدا سعی کرد خود را به دستگاه خلافت نزدیک کند. وی برای رسیدن به این مقصود حتی سرداران خلیفه را که به جنگ وی آمده بودند، آزاد و از خلیفه عذرخواهی کرد (ابن جوزی، ۱۴۱۲ق: ۱۰۱/۱۸-۱۰۲؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۶/۲۹۰-۲۹۱)، اما دستگاه خلافت در آن زمان در حال احیای قدرت سیاسی خود در عراق بود؛ به همین دلیل حاضر به پذیرش حکومت امیری ترکمان مانند شمله در مجاورت قلمرو خود نشد. بنابراین شمله به سوی دربار سلجوقی متمایل شد. وی یکی از شاهزادگان سلجوقی (پسر ملکشاه دوم) را تحت سرپرستی خود گرفت و خود را «اتابک» وی خواند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۷/۲۳۰). مقام اتابکی در آن دوره منصبی مشروعیت‌بخش برای امیران قدرت‌طلب بود و آنان با این عنوان حکومت خود را مشروع جلوه می‌دادند و این طور وانمود می‌کردند که شاهزاده فرمانروای ایالت است و آنان به نیابت از وی اداره امور را برعهده دارند.

دربار سلجوقی که در آن زمان توانایی کوتاه کردن دست شمله از خوزستان را نداشت، امارت وی بر خوزستان را تأیید کرد. زمامداران دربار سلجوقی با این کار سعی کردند از یک سو امیر شمله را تا حدودی تحت فرمان خود آورد و از سوی دیگر، از امارت وی به عنوان دولت حائل و وزنه تعادل در برابر خلافت عباسی بهره ببرند (ابن‌خلدون، ۱۳۶۳: ۲/۸۱۰).

به نظر می‌رسد جانشینان شمله نیز از منصب اتابکی به عنوان اساس مشروعیت حکومت محلی خود بهره می‌بردند؛ زیرا از شرف‌الدین امیران (پسر و جانشین شمله) نیز به عنوان اتابک دو تن از شاهزادگان سلجوقی، یعنی ملک محمد بن طغرل و یکی از پسران ملکشاه بن محمود نام برده شده است (حسینی، ۱۹۳۳م: ۱۶۹، ۱۷۲؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۸/۱۴۸). از این رو می‌توان از دولت بنی‌شمله به عنوان «اتابکان خوزستان» نیز یاد کرد. امیر شمله و جانشینانش با این کار توانستند در کوتاه‌مدت بحران مشروعیت حکومت خود را حل کنند، اما گره زدن مشروعیت دولت آنان به سلطنت سلجوقی در بلندمدت مشکل‌آفرین شد. با سقوط سلطنت سلجوقی در سال ۵۹۰ق، مشروعیت آل شمله نیز زیر سؤال رفت و بلافاصله بعد از سقوط سلطنت سلجوقی سرنگون شد.

۲. **عدم محبوبیت مردمی:** خاندان شمله از رؤسای قبایل ترکمان افشار بودند و از مردمان بومی خوزستان محسوب نمی‌شدند. بدون تردید، این خاندان در نظر مردم خوزستان بیگانه قلمداد می‌شدند و فاقد پایگاه اجتماعی بومی بودند. اگرچه گروه‌هایی از ایل افشار در خوزستان ساکن بودند و اساساً شمله به کمک آنان بر این سرزمین مسلط شد (کسروی، ۱۳۸۴: ۴۸)، اما به نظر می‌آید تعداد آنان در خوزستان زیاد نبود و در بافت جمعیتی این منطقه جمعیت قابل توجهی نداشتند. امیر شمله و خاندانش حاکمان دوران‌دیش و آینده‌نگری نیز نبودند تا دادگری پیشه کنند و از این طریق قلوب مردم را به خود متمایل کنند و بر مقبولیت اجتماعی خود بیفزایند. در منابع تاریخی کمتر به نحوه برخورد این خاندان با مردم اشاره شده است، اما از اندک اشارات می‌توان دریافت که این خاندان حتی نسبت به سایر حکام و زمامداران معاصر خود نیز از خوشنامی کمتری برخوردار بودند و جز قتل و قهر و غارت روش دیگری برای حکومت‌داری نمی‌دانستند. ذهبی درباره سرسلسله این خاندان آورده است: «لارحمة الله علیه، فمان کان اظلمه و أغشمه»^۱ (ذهبی، ۱۴۱۳ق: ۳۹/۳۹۵). همین حکومت ظالمانه باعث شد مردم حمایت چندانی از این خاندان در مقام لشکر خلیفه نکنند و حتی اشاره شده است که در برخی مناطق داوطلبانه خود را تابع دستگاه خلافت اعلام کردند. برای نمونه، ابن‌اثیر نوشته است در سال ۵۸۹ق. مردم یکی از دژهای خوزستان، حاکم منصوب سوسیان‌بن شمله را که با آنان بدرفتاری می‌کرد، کشتند و خود را تحت حمایت خلیفه الناصر اعلام کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۰۶/۳۰-۱۰۷).

۳. **احیای قدرت سیاسی خلافت عباسی:** در تفکر سیاسی غالب جهان اسلام (دیدگاه اهل سنت) حکومت بر سرزمین‌های اسلامی و تمامی مسلمانان، از آن خلیفه است که به عنوان «جانشین پیامبر(ص)» رهبری سیاسی و دینی مسلمانان را برعهده دارد و از طُرُق مختلف، مانند تأیید اهل حل و عقد، استخلاف، شورا و حتی استیلا به خلافت برگزیده می‌شود (خنجی، ۱۳۶۲: ۷۹-۸۲؛ فیرحی، ۱۳۸۸: ۲۰۲؛ قادری، ۱۳۶۷: ۲۴-۳۵). تا زمانی که نهاد خلافت از نظر سیاسی و نظامی توانایی اداره قلمرو وسیع اسلامی را داشت، خلیفه نظراً و عملاً رهبری دینی و دنیوی مسلمین را برعهده داشت، اما با آشکار شدن نشانه‌های ضعف و انحطاط دستگاه خلافت عباسی در سده‌های سوم و چهارم قمری، در بخش‌های مختلف جهان اسلام و از جمله ایران امرا و فرمانروایانی سر برآوردند که بی‌اذن خلیفه و با زور و غلبه، امارت منطقه یا مناطقی را به چنگ آوردند و سپس خلیفه را در تنگنا قرار دادند که با ارسال «لوا و منشور» حکومت آنان را تأیید کند. در عوض آنان نیز خلیفه را پیشوای مذهبی خود قلمداد می‌کردند و

۱. خدا او را نیامرزد؛ زیرا که [فرمانروایی] بسیار ستمگر و ظالم بود.

نام وی را در خطبه و سکه می‌آوردند. این شرایط متفکران اهل سنت را به فکر چاره انداخت تا به توجیه وضعیت سیاسی پیش‌آمده بپردازند و از عقاید خود درباره مقام و منصب خلافت پاسداری کنند. آنان امارت و فرمانروایی بر سرزمین‌های اسلامی را به دو دسته «امارت استکفا» و «امارت استیلا» تقسیم و مشروعیت آن را مشروط به دریافت «عهد و لواء» از جانب خلیفه کردند (ماوردی، ۱۹۸۹: ۴۰-۴۶؛ خنجی، ۱۳۶۲: ۸۲).

بدین ترتیب، به امارت کسانی که با زور شمشیر بر سرزمینی مسلط شدند و سپس خلیفه را مجبور به تأیید امارت خود کردند، مشروعیت دادند. در عوض، این امیران همچنان که در اداره قلمرو خود استقلال داشتند، خود را اتباع وفادار خلیفه، مقتدای روحانی مسلمین می‌دانستند (بارتولد، ۱۳۵۸: ۲۲). ابن‌خلدون در این باره گفته است: «وضع پادشاهان ایران در مشرق بر این شیوه بود که آنها تنها از لحاظ تبرک و میمنت به طاعت و فرمانبری از خلیفه اعتقاد داشتند. ولی امر سلطنت با تمام عناوین و القاب و تشکیلات و خصوصیات آن به خود آنان اختصاص داشت و خلیفه را بهره‌ای از آن نبود» (ابن‌خلدون، ۱۳۵۹: ۴۰). در نتیجه این احوال، دستگاه خلافت قدرت دنیوی و سیاسی خود را از دست داد و به نهاد مشروعیت‌بخش امیران و سلاطین مختلف تبدیل شد. البته خلفای عباسی از این رابطه مشروعیت‌دهی صرف به دولت‌های مستولی و برکنار ماندن از اقتدار سیاسی ناراضی بودند و هرگاه شرایط را مساعد می‌یافتند و از قوای نظامی کافی برخوردار بودند، درصد احیای اقتدار سیاسی خود برمی‌آمدند. در قرن ششم قمری در نتیجه جنگ و کشمکش‌های درون‌دودمانی سلجوقیان، این حکومت رو به ضعف نهاد و فرصت مناسب برای دستگاه خلافت فراهم شد تا قدرت سیاسی از دست رفته خود را بازیابد؛ به همین دلیل به منظور تضعیف بیشتر سلجوقیان و افزایش نفوذ و قدرت سیاسی خویش، وارد دسته‌بندی‌ها و کشمکش‌های سیاسی و نظامی مدعیان تخت سلطنت سلجوقی شد و حتی خلفایی چون المسترشد (۵۱۲-۵۲۹ق) و الراشد (۵۲۹-۵۳۱ق) جان خود را بر سر این راه نهادند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۳۴/۲۵؛ بنداری، ۱۳۵۶: ۲۱۱-۲۱۲، ۲۲۱)، اما این آرمان فراموش نشد. خلیفه بعدی یعنی المقتفی (۵۳۰-۵۵۵ق) موفق شد اقتدار خلافت را در بغداد و سراسر عراق احیا کند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۲۷/۷۱).

خلفای بعد از وی نیز در همین مسیر گام برداشتند و دست سلجوقیان را از امور عراق کوتاه کردند. بنداری در این باره نوشته است: «انان از بغداد ترس به دلشان افتاد و از به دست آوردن آن ناکام شدند. هیچ‌یک از آن پادشاهان به آن سو نرفت و بر آنجا مسلط نشد» (بنداری، ۱۳۵۶: ۲۶۸)، اما اوج تلاش دستگاه خلافت برای احیای قدرت سیاسی و دنیوی خود، در زمان خلیفه الناصر لدین‌الله (۵۷۵-۶۲۲ق) بود. وی ۴۸ سال خلافت کرد و در این دوره

طولانی با دوران‌دیشی و احاطه کامل بر امور سیاسی و نظامی زمانه خویش، توانست خلافت را جانی دوباره ببخشد و آن را به بازیگری فعال نه تنها در عراق، بلکه در سراسر جهان اسلام تبدیل کند. در زمان وی نفوذ سیاسی و معنوی دستگاه خلافت در بخش‌های مختلف جهان اسلام گسترش یافت و به قول نخجوانی «بدین وسیله شرق و غرب عالم اسلام را به زیر سلطه خود درآورد» (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۳۲۰). خلیفه الناصر بعد از احیای کامل قدرت دنیوی دستگاه خلافت در عراق، به فکر دست‌اندازی به دیگر مناطق جهان اسلام افتاد. در این میان، خوزستان در مرکز توجه وی بود. تصرف خوزستان به دو دلیل در اولویت سیاست توسعه‌طلبی ارضی الناصر قرار گرفت.

الف. پیوستگی جغرافیایی با عراق: جلگه خوزستان از نظر جغرافیایی به عراق پیوسته است و از نظر اقلیمی نیز شباهت‌های بسیاری با جلگه بین‌النهرین دارد. این پیوستگی جغرافیایی و اقلیمی به حدی است که جغرافی‌نویسان اسلامی بر سر انتساب برخی شهرها به اقلیم خوزستان یا اقلیم عراق با یکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند. برای مثال، مقدسی درباره شهر آبادان نوشته است: «برخی از مردم عبادان را نیز از این خوره [خوزستان] برشمرده‌اند، ولی [خطا است و] از عراق می‌باشد. هر گاه گفته شود دلیل خوزستانی بودن آن هم‌زمانی مردمش با این سرزمین است... در پاسخ گوئیم هم‌زمان بودن ایشان بسنده نیست زیرا که مردم پیرامن بصره [نیز] همگی عجم هستند» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۱۶/۲-۶۱۷).

همین پیوستگی جغرافیایی و اقلیمی با عراق باعث شده بود خلیفه الناصر در پی آن باشد تا این سرزمین را نیز مانند عراق زیر سلطه مستقیم نهاد خلافت درآورد. موقعیت دشت‌گونه و عدم وجود موانع دفاعی طبیعی مانند کوه و غیره در مرز با عراق نیز دست‌اندازی به آن را آسان‌تر می‌کرد. از طرف دیگر، خوزستان از نظر جغرافیایی «دروازه ورود به ایران» محسوب می‌شد. خلیفه الناصر در پی تسلط بر نواحی مختلف ایران یا دست‌کم نواحی غربی مجاور عراق بود. برای رسیدن به این مقصود دستیابی به خوزستان اهمیت اساسی داشت؛ به همین دلیل این قصاب بعد از فتح خوزستان به پیشروی خود ادامه داد و مناطق غربی ایران از جمله همدان، اصفهان، ری و غیره را فتح کرد و «[عراق] عجم را مستخلص گردانید» (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۳۳۱).

ب. منافع اقتصادی خوزستان: خوزستان سرزمین ثروتمندی بود. وجود زمین‌های حاصلخیز و رودهای قابل استحصال موجب شده بود این سرزمین از نظر کشاورزی اهمیت ویژه‌ای داشته باشد. مقدسی در این باره نوشته است: «خوزستان سرزمینی است خاکش مسی و گیاهش زر، پر از میوه و برنج... عسکر [مکرم] دو کشور را آذوقه می‌دهد» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۳۳۱).

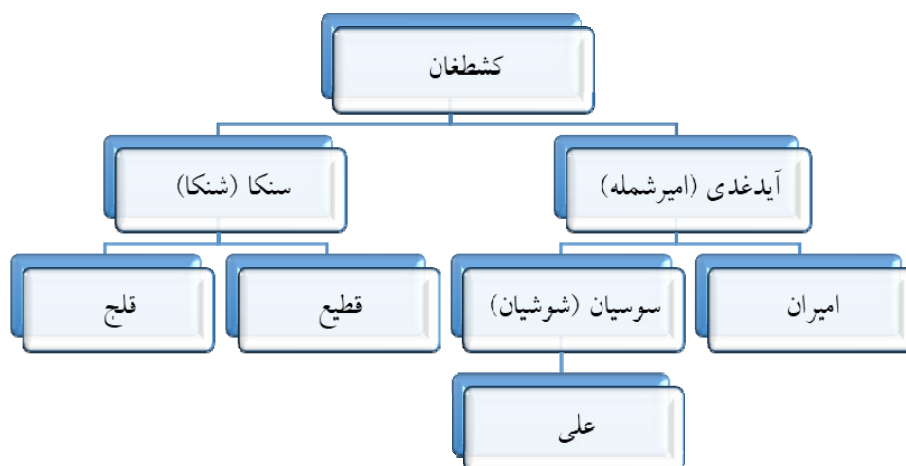
فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۶۳

۶۰۲/۲). به‌ویژه مزارع نیشکر این ایالت مشهور بود و «در خوزستان شهری نبود که نیشکر نداشته باشد» (ابن‌حوقل، ۱۹۳۸م: ۲۶).

علاوه بر این، خوزستان از نظر صنعتی و وجود کارگاه‌های نساجی و بافندگی نیز اهمیت داشت. مقدسی در این باره آورده است: «از شوشتر دیبای خوب، فرش و پارچه تافته... از شوش شکر بسیار، پارچه، خز [برای پوشاک نه عمامه]، از عسکر مقنعه‌های ابریشمی که به بغداد برند... پرده‌های بصرنا و فرش قرقوب نیز نام‌بردار است. در واسط پرده‌هایی می‌سازند و رویش می‌نویسند ساخت بصرنا! و به جای آن به فروش می‌رسد ولی مانند آن نیست. در اهواز فوطه‌های ابریشمی خوب می‌بافند و زنان می‌پوشند. در نهر تیری لنگ‌های بزرگ می‌بافند» (مقدسی، ۱۳۶۱: ۶۲۲/۲). اهمیت اقتصادی خوزستان برای خلافت به حدی بود که خلفای عباسی به اهواز «سلة الخبز» (سبد نان) می‌گفتند (میرخواند، ۱۲۷۰ق: ۹۸۵). همین ثروت سرشار سبب شده بود خلفای عباسی همواره چشم طمع به این سرزمین داشته باشند و در پی تسلط دوباره بر آن باشند.

۴. **اختلاف درون‌دودمانی:** یکی از مهم‌ترین دلایل سقوط هر حکومتی اختلافات داخلی سران آن است. خاندان شمله نیز بعد از مرگ سوسیان بن شمله، درباره جانشینی وی دچار اختلاف شدند و همین امر باعث ضعف آنان و زمینه‌ساز دخالت دشمن خارجی، یعنی دستگاه خلافت عباسی و در نتیجه سقوط آنان شد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۱۷/۳۰؛ نخجوانی، ۱۳۵۷: ۳۳۱).

شجره‌نامه سلسله محلی آل شمله (۵۵۰-۵۹۱ق)



نام و لقب فرمانروایان این سلسله به ترتیب زمانی:

۱. حسام‌الدین آیدغدی بن کشطغان مشهور به «شمله» (۵۵۰-۵۷۰ق)؛
۲. شرف‌الدین امیران بن شمله (۵۷۰ق - نامعلوم)؛
۳. سوسیان بن شمله (نامعلوم - ۵۹۰ق)؛
۴. شمس‌الدین علی بن سوسیان (۵۹۰-۵۹۱ق).

نتیجه‌گیری

خوزستان یکی از ایالت‌های مهم ایران در عصر سلجوقی بود. این ایالت از نظر سیاسی و اقتصادی در آن دوره اهمیت ویژه‌ای داشت. خوزستان در آن عصر به «جامه‌خانه سلجوقیان» مشهور بود؛ زیرا سلاطین سلجوقی مالیات آن را از دیوان مرکزی جدا می‌کردند و به صورت اختصاصی صرف مخارج «جامه‌خانه دربار» می‌کردند. در نیمه قرن ششم قمری با آشکار شدن علائم ضعف و انحطاط کامل سلطنت سلجوقی، زمینه برای تشکیل دولت‌های محلی در ایالت‌های مهم ایران، از جمله خوزستان فراهم شد. در آن زمان، امیر شمله ترکمانی از آشفته‌گی‌های سیاسی ناشی از وفات سلطان مسعود سلجوقی استفاده کرد و بر خوزستان مسلط شد و بنیان یک دولت محلی مستقل را در این سرزمین نهاد. از دلایل اصلی تسلط شمله بر خوزستان می‌توان به ثروت این منطقه و وجود ایل افشار به عنوان حامی و پشتیبان شمله در خوزستان اشاره کرد. دوران بیست ساله حکومت وی بر خوزستان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. چهار سال ابتدایی حکومت شمله که همراه با کشمکش ملک‌شاه بن محمد سپری شد و شانزده سال باقیمانده که دوره حکومت بلامنازع وی بر خوزستان بوده است. در نهایت بعد از بیست سال فرمانروایی بر خوزستان، در جنگ با ایلدگزیان کشته شد (۵۷۰ق).

جانشینان شمله (امیران و سپس سوسیان) توانستند تخت فرمانروایی پدر را برای خود حفظ کنند، اما به نظر می‌آید مانند او حاکمانی مستقل نبودند و دست‌نشانده ایلدگزیان محسوب می‌شدند. سرانجام در سال ۵۹۱ق. با فتح خوزستان توسط ابن‌قصاب (وزیر خلیفه الناصر) سلسله آل شمله سرنگون شد و خوزستان به زیر سلطه ممالیک خلفای عباسی رفت و تا زمان سقوط نهاد خلافت (۶۵۶ق)، در دست آنان باقی ماند. از عوامل اساسی این سقوط زود هنگام می‌توان به مواردی چون عدم ایجاد مبانی مشروعیت مستقل از سلجوقیان، عدم محبوبیت مردمی، اختلافات درون‌دودمانی و احیای قدرت سیاسی خلافت عباسی در زمان خلیفه الناصر اشاره کرد.

منابع و مأخذ

- ابن اثیر، عزالدین علی (۱۳۷۱) *کامل؛ تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، ج ۲۲-۳۲، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- ابن تغری بردی، یوسف (۱۳۹۲ق)، *التجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره*، ج ۶، قاهره: وزارة الثقافة و الارشاد القومي، المؤسسة المصرية العامة.
- ابن جوزی، أبو الفرج (۱۴۱۲ق) *المتنظم فی تاریخ الأمم و الملوک*، تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، ج ۱۸، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۵۹) مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- (۱۳۶۳) *العبر؛ تاریخ ابن خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۲، ۴، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ابن حوقل، محمد (۱۹۳۸م)، *صورة الارض*، بیروت: دار صادر، چاپ دوم.
- ابن دبیثی، محمد بن سعید (۱۴۲۷ق)، *ذیل تاریخ مدینه السلام*، ج ۳، ۵، بیروت: دار الغرب الاسلامی.
- ابن رسته، احمد بن عمر (۱۸۹۲م) *اعلاق النقیسه*، بیروت: دار صادر.
- ابن فقیه، احمد بن محمد (۱۴۱۶ق) *البلدان*، تحقیق یوسف الهادی، بیروت: عالم الکتب.
- ابن قلانسی، حمزق بن اسد [بی تا]، *تاریخ دمشق*، تحقیق سهیل زکار، ج ۱، دمشق: دار حسان.
- ابن کثیر، اسماعیل بن علی (۱۴۰۷ق)، *البدایه و النهایه*، به کوشش احمد ابوملحم و دیگران، ج ۱۳، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- ابوالغازی بهادرخان (۱۳۹۵)، *شجره قوم ترک (اوغوزنامه): شجره تراکمه*، ترجمه علی اصغر صیاد لک، شیراز: انتشارات قشقای.
- اصطخری، ابراهیم بن محمد (۱۹۲۷م)، *مسالك الممالک*، بیروت: دار صادر.
- بارتولد، و. (۱۳۵۸)، *خلیفه و سلطان*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران: امیرکبیر.
- بدلیسی، شرف الدین (۱۳۷۷)، *شرفنامه؛ تاریخ مفصل کردستان*، تصحیح ولادیمیر ویامینوف، ج ۱، تهران: نشر تاریخ ایران.
- بناکتی، محمد بن داود (۱۳۴۸)، *تاریخ بناکتی*، به کوشش جعفر شعار، تهران: انجمن آثار ملی.
- بنداری، فتح بن علی (۱۳۵۶)، *تاریخ سلسله سلجوقی (زبده النصره و نخبة العصر)*، ترجمه محمدحسین جلیلی کرمانشاهی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- بیات، نادر (۱۳۷۰)، *مهاجران توران زمین*، تهران: ایرانشهر.
- تتوی، احمد بن نصرالله [بی تا]، *تاریخ الفی*، [بی جا]: [بی نا].
- جوینی، عطا ملک بن محمد (۱۳۸۵)، *تاریخ جهانگشای*، تصحیح محمد قزوینی، ج ۱، ۲، ۳، تهران: دنیای کتاب.

- حسینی، صدرالدین (۱۹۳۳)، اخبار الدولة السلجوقیه (زبده التواریخ)، تصحیح محمد اقبال، لاهور: جامعه فنجاب.
- حکیم زجاجی (۱۳۸۳)، همایون‌نامه، تصحیح علی پیرنیا، ج ۲، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خطیب بغدادی، احمد بن علی (۱۴۱۷ق)، تاریخ بغداد، ج ۱۵، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان (۱۳۶۲)، سلوک الملوک، تصحیح و مقدمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
- ذهبی، شمس‌الدین (۱۴۱۳ق)، تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، ج ۳۸-۴۲، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دار الکتب العربی.
- راوندی، محمد بن علی (۱۳۶۴)، راحة الصدور و آية السرور، تصحیح محمد اقبال و مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر.
- شجاعی‌زند، علیرضا (۱۳۷۹)، «سلسله‌های اسلامی و مسئله مشروعیت»، مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۵۳-۱۵۴، صص ۳۲-۵۱.
- شوشتری، نورالله (۱۳۷۷)، مجالس المؤمنین، ج ۱، تهران: کتابفروشی اسلامیه.
- عمادالدین کاتب، محمد (۱۴۲۵ق)، تاریخ دولت آل سلجوق، تصحیح یحیی مراد، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- فاسی، محمد بن احمد (۱۴۱۹)، العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین، ج ۴، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- فاروق سومر (۱۳۸۰)، اوغوزها (ترکمن‌ها)، ترجمه آنا دردی عنصری، گنبد قابوس: انتشارات حاج طلایی.
- فسایی، حسن بن حسن (۱۳۸۲)، فارسنامه ناصری، تهران: امیرکبیر.
- فیرحی، داود (۱۳۸۸)، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام دوره میانه، تهران: نشر نی.
- قادری، حاتم (۱۳۶۷)، اندیشه‌های سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: خوارزمی.
- قزوینی، یحیی بن عبدالطیف (۱۳۸۶)، لب التواریخ، تصحیح میر هاشم محدث، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- کاشغری، محمود [بی‌تا]، دیوان اللغات التترک، ترجمه محمد دبیر سیاقی، تهران: [بی‌نا].
- کسروی، احمد (۱۳۸۴)، تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران: دنیای کتاب.
- لسترنج، گی (۱۳۷۷)، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.
- لمبتن، آن (۱۳۹۶)، تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، ترجمه یعقوب‌آزند، تهران: نشر نی.
- ماوردی، علی بن محمد (۱۹۸۹)، الاحکام السلطانیة و الولايات الدینیة، تحقیق الدكتور احمد مبارک البغدادی، الکویت: مکتبة دار ابن قتیبة.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۶۷

- مستوفی، حمدالله (۱۳۹۴)، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، چاپ ششم.
- مقدسی، احمدبن محمد (۱۳۶۱)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، ج ۲، تهران: شرکت مولفان و مترجمان.
- مجهول المؤلف (۱۳۹۸)، المختارات من الرسائل، به کوشش غلامرضا طاهر و ایرج افشار، تهران: سخن.
- مک آیور، د. م. (۱۳۴۹)، جامعه و حکومت، ترجمه ابراهیم علی کنی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ملایری، محمد (۱۳۷۹)، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج ۲، تهران: توس.
- منهاج سراج جوزجانی، عثمان بن محمد (۱۳۷۱)، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، ج ۱، تهران: دنیای کتاب.
- میرخواند، محمدبن خاوندشاه (۱۲۷۰ق)، روضة الصفا، [بی جا]: [بی نا].
- نخجوانی، هندوشاه (۱۳۵۷)، تجارب السلف، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: طهوری.
- نیشابوری، ظهیرالدین (۱۳۳۲)، سلجوقنامه، تهران: کلاله خاور.
- نویری، شهابالدین احمد (۱۴۲۲ق)، نهاية الأرب فی فنون الأدب، ج ۲۳-۲۷، قاهره: دار الکتب و الوثائق القومیة.
- همدانی، رشیدالدین فضل الله (۱۳۸۶)، جامع التواریخ (تاریخ آل سلجوق)، تصحیح محمد روشن، تهران: میراث مکتوب.

List of sources with English handwriting

Arabic and Persian Sources

- Abū al-Ġāzī Bahādor k̄ān (1395 Š.), *Šafāra-ye Qaom-e Tork (Oğoznāma): Šafāra Torākema*, translated by ‘Alī Ašğar Šayyād Lak, Shiraz: Qašqānī. [In Persian]
- Banākātī, Mob. Dāwūd (1348 Š.), *Tārīk-e Banākātī*, edited by Ĵafar Šo‘ār, Tehran: Anjoman-e Ātār-e Mellī. [In Persian]
- Bayāt, Nāder (1370 Š.), *Mohājirān-e Tūrān Zamīn*, Tehran: Īrānšahr. [In Persian]
- Bedlīsī, Šaraf al-Dīn (1377 Š.), *Šarafnāma: Tārīk-e Mofašal-e Kordestān*, edited by Vilādīmīr Volīmīānof, Vol. 1, Tehran: Našr-e Tārīk-e Īrān. [In Persian]
- Bondārī, Fath b. ‘Alī (1356 Š.), *Tārīk-e Silsila-ye Saljūqī (Zobdat al-Nošra va Noqbat al-‘Ošra)*, translated by Moḥammad Hošeyn Ĵālīlī Kermānšāhī, Tehran: Bonyād-e Farhang-e Īrān. [In Persian]
- Ebn Aṭīr, ‘Ezal-Dīn ‘Alī (1371 Š.), *Kāmil, Tārīke Bozorg-e Eslām va Īrān*, translated by Abolqāsim Ḥālat, ‘Abbās ḳalīlī, Vols. 22-32, Tehran: Moasisa-e Maṭbū’ātī ‘Elmī. [In Persian]
- Ebn Dabīṭī, Moḥammad b. Sa’īd (1427), *Zail Tārīk-e Madīnat al-Salām*, Vols. 3, 5, Beirut: Dār al-Ġarb al-Eslāmī.
- Ebn Faḳīh, Aḥmad b. Moḥammad (1416), *Al-Boldān*, edited by Yusef Al-Hādī, Beirut: ‘Ālam al-Kotob.
- Ebn Ḥuğal, Moḥammad (1938), *Šūrat al-‘Arz*, Beirut: Dār Šādir.
- Ebn Ĵaozī, AbulfaraĴ (1412), *Al-Montazim fi Tārīk al-Omam va al-Molūk*, edited by Moḥammad ‘Abdalqādir ‘Aṭā, Mošṭafā ‘Abdalqādir ‘Aṭā, Vol. 18, Beirut: Dār al-Kotob al-‘Elmīya.
- Ebn ḳaldūn, ‘Abdulrahmān (1363 Š.), *Al-‘Ebar, Tārīk-e Ebn ḳaldūn*, translated by ‘Abdulmoḥammad Āyatī, Vols. 2, 4, Tehran: Moasisa-ye Moṭāṭī’āt va Taḥqīqāt-e Farhangī. [In Persian]
- Ebn ḳaldūn, ‘Abdulrahmān (1359 Š.), *Moqadama-ye Ebn ḳaldūn*, translated by Moḥammad Parvīn Gonābādī, Tehran: Bongāh-e Taĵoma va Našr-e Ketāb. [In Persian]
- Ebn Qlānsī, Ḥamza b. Asad (n. d.), *Tārīk al-Damišq*, edited by Soheyl Zakār, Vol. 1, Damascus: Dār Ḥisān.
- Ebn Rosta, Aḥmad b. ‘Omar (1892), *A‘alāq al-Nafīsa*, Beirut: Dār Šādir.
- Ebn Taġrī Bardī, Yūsef (1392), *Al-Noĵūm al-Zāhira fi Molūk Mišr va al-Qāhira*, Vol. 6, Cairo: Vizārat al-Ṭīqāfa va al-Eršād al-Qomī, Al-Moasisa al-Mišrīyā al-‘Āma.
- ‘Emād al-Dīn Kāteb, Moḥammad (1425). *Tārīk-e Dolat Āl Saljūq*, edited by Yaḥyā Morād, Beirut: Dār al-Kotob al-‘Elmīya.
- Ešṭaḳrī, Ebrāhīm b. Moḥammad (1927), *Masālik va Mamālik*, Beirut: Dār Šādir.
- Fasānī, Ḥasan b. Ḥasan (1382 Š.), *Fārsnāma-ye Nāšerī*, Tehran: Amīr Kabīr. [In Persian]
- Fāsī, Moḥammad b. Aḥmad (1419), *Al-‘Eqd al-Ṭamīn fi Tārīk al-Balad al-Amīn*, Vol. 4, Beirut: Dār Al-Kotob al-Elmīya.

- Feyraḥī, Dawūd (1388 Š.), *Qodrat, Dāniš va Mašrū‘iat dar Eslām –e Doaray-e Miāne*, Terhan: Našr-e Nai. [In Persian]
- Ḥakīm Zoḡājī (1383 Š.), *Homāyūn Nāmeḥ*, edited by ‘Alī Pīrnā, Vol. 2, Tehran: Farhangistān-e Zabān va Adab-e Fārsī. [In Persian]
- Hamedānī, Rašīd al-Dīn Fażlullāh (1386 Š.), *Ĵāmi’ al-Tavāriḵ (Tāriḵ-e Āl-e Salḡūq)*, edited by Moḡammad Rošan, Tehran: Mīrāt-e Maktūb. [In Persian]
- Ḥosaynī, Ṣadr al-Dīn (1933), *Aḡbār al-Dola al-Salḡūqīya (Zobdat al-Tavāriḵ)*, edited by Moḡammad Eqbāl, Lahore: Ĵāmi‘a Famḡāb.
- Ĵovainī, ‘Aṡā Malek b. Moḡammad (1385 Š.), *Tāriḵ-e Ĵahāngošā*, edited by Moḡammad Qazvīnī, Vols. 1, 2, 3, Tehran: Donyā-ye Ketāb. [In Persian]
- ḡonḡī Ešfahānī, Fażlullāh b. Rūzbehān (1362 Š.), *Solūk al-Molūk*, edited by Moḡammad ‘Alī Movaḡed, Tehran: Ḳārazmī. [In Persian]
- Kasravī, Aḡmad (1384 Š.), *Tāriḵ-e Pānšad Sāla-ye ḡuzistān*, Tehran: Donyā-ye Ketāb. [In Persian]
- Kāšḡarī, Maḡmūd (d, d.), *Dīvān-e Loḡāt al-Tork*, translated by Moḡammad Dabīrsīāqī, Tehran. [In Persian]
- Malāyerī, Moḡammad (1379 Š.), *Tāriḵ va Farhang-e Īrān dar Dowrān-e Enteqāl az ‘Ašr-e Sāsānī bi Ašr-e Eslāmī*, Tehran: Tūs. [In Persian]
- Maḡdasī, Aḡmad b. Moḡammad (1361 Š.), *Aḡsan al-Taḡāsīm fi Ma‘rifat al-Aḡālīm*, translated by ‘Alī Naḡī Monzavī, Vol. 2, Tehran: Širkat-e Moalifān , Motarḡiman. [In Persian]
- Māvaredeī, ‘Alī b. Moḡammad (1989), *Al-Aḡkām al-Solḡānīya va al-Vilāyāt al-Dīnīya*, edited by Aḡmad Mobārak al-Baḡdād, Kuwait: Maktaba Dār Ebn Qotayba.
- Mīnhāḡ Sīrā Ĵuzaḡānī, ‘Oṡmān b. Moḡammad (1371 Š.), *ṡabaḡāt Nāšerī*, edited by ‘Abdulḡhai ḡabībī, Vol. 1, Tehran: Donyā-ye Ketāb. [In Persian]
- MīrḲānd, Moḡammad ḡāvandšāh (1270), *Rowzāt al-Šafā*. [In Persian]
- *al-Moḡtārāt min al-Rasāel*, edited by ḡolām Rezā ṡāḡir, Īraḡ Afsār, Terhan: Soḡān. [In Persian]
- Mostowfī, ḡamdullāh (1394 Š.), *Tāriḵ-e Gozīdeḥ*, edited by ‘Abdulhosayn Navāī, Tehran: Amīr Kabīr. [In Persian]
- Naḡjavānī, Hindūšāh (1357 Š.), *Taḡārib al-Salaḡ*, edited by ‘Abbās Eqbāl Āštīānī, Tehran: ṡahūrī. [In Persian]
- Neyšābūrī, ṡahīr al-Dīn (1332 Š.), *Salḡūqnāmā*, Tehran: Kolāla ḡāvar. [In Persian]
- Novairī, Šahāb al-Dīn Aḡmad (1422), *Nihāyat al-Arb fi Fonūn al-Adab*, Vols. 23-27, Cairo: Dār Al-Kotob va al-Voṡār al-Qomīya.
- Qaderī, ḡatam (1367 š.), *Andīšhā-ye Sīāsī dar Eslām-e Mo‘āšer*, translated by Bahā al-Dīn ḡorramšāhī, Tehran: Ḳārazmī. [In Persian]
- Qazvīnī, Yahyā b. ‘Abdullaṡīf (1386 Š.), *Lob al-Tavāriḡ*, edited by Mīr ḡāšem Moḡadeṡ, Tehran: Anḡoman-e Āṡār va Mafāḡer Farhangī. [In Persian]
- Rāvāndī, Moḡammad b. ‘Alī (1364 Š.), *Rāḡat al-Šsodūr va Āyat al-Sorūr*, edited by Moḡammad Eqbāl, Moḡtabā Mīnovī, Tehran: Amīr Kabīr. [In Persian]
- Šoḡā‘ī Zand, ‘Alīrezā (1379 Š.), “Silsilahā-ye Eslāmī va Masala-ye Mašrū‘iat”, *Maḡala-ye Eṡilā‘āt-e Sīāsī va Eqṡīšādī*, No. 153-154, pp. 32-51. [In Persian]
- Šūštārī, Nūrullāh (1377 Š.), *Maḡālis al-Mūmenīn*, Vol. 1, Tehran: Ketābforūšī Eslāmīya. [In Persian]

- Tatwī, Aḥmad b. Naṣrullāh (n. d.), *Tārīk-e Alfī*. [In Persian]
- Zāhbī, Šams al-Dīn (1413), *Tārīk al-Eslām va Vaftāt al-Mašāhīr va al-A'lām*, Vols. 38-42, edited by 'Omar 'Abd al-Salām Tadmorī, Beirut: Dār al-Kitāb al-'Arabī.

Russian, Turkish, English Sources

- Bartol'd, Vasilii Vladimirovich (n. d.), *Halif i Sultan*, Petersburg.
- Faruk Sümer (2017), *Oguzlar (Türkamenlar) Tarihleri, Boy Teskilati-Destanlari*, Türk Dünyası Arastirmalari Vakfı.
- Lambton, Ann K. S. (1988), *Continuity and Change in Medieval Persia: Aspects of the Administrative, economic and Social History, 11th-14th Century*, I. B. Tauris & Co. Ltd.
- Le Strange, Guy (2011), *The Lands of the Eastern Caliphate: Mesopotamia, Persia and Central Asia from the Moslem Conquest to the Time of Timur*, Cosimo Classics.
- Mac Iver, R. M. (1947), *The Web of Government*, New York: Macmillan Co.

Investigation of the Establishment and Decline of Āl-Shomleh Local Government (550-591 AH) In Seljuk Khuzestan¹

Lida Mavadat²
Ali Bahranipor³
Sajad Papi⁴

Received: 2020/10/22
Accepted: 2021/01/30

Abstract:

The Seljuk era is one of the most critical periods in the history of Iran. Khuzestan was also known as the "Seljuk cloakroom" and was one of Iran's most important provinces (politically and economically) at the time. Research on the history of Khuzestan in this period is complex due to the lack of independent sources. The current research topic is the study of the factors that led to the founding and early decline of Āl -Shomleh's local government in Khuzestan during the Seljuk period. With the emergence of signs of weakening and complete collapse of the Seljuks in the middle of the sixth century AH, the ground was prepared for the establishment of local governments in various parts of Iran, according to the findings. Khuzestan was no exception to this rule. At this time, one of the Seljuk court rulers named "Amir Shomleh Turkmani" took advantage of the political turmoil after the death of Sultan Massoud of Seljuk (449-447 AH) and took control of Khuzestan and established an independent local government. Still, his government and his successors were also in a hurry. Differences within the dynasty of this family on the one hand, and the growing revival of worldly power of the Abbasid Caliphate in the time of Nasser (622-575 AH) on the other hand, caused the collapse of this local dynasty and the domination of the Abbasid Caliphate over Khuzestan.

Keyword: Khuzestan, Āl -Shomla, Seljuk Khalifa, Āl –Nasser.

1. DOI: 10.22051/hii.2021.33588.2346

2. Assistant Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. (Corresponding Author). L.mavadat@scu.ac.ir

3. Associate Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. bahranipor@hotmail.com

4. MA of History of Iran Islamic, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. sajad.papi724@gmail.com

Print ISSN: 2008-885X/Online ISSN:2538-3493

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهرا (س)

سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۴۹، پیاپی ۱۳۹، بهار ۱۴۰۰ / صفحات ۲۰۱-۱۷۳

مقاله علمی - پژوهشی

تأثیر انتقال سیادت کاریزمایی در شکل‌گیری قیام محمد نفس زکیه^۱

لیلا نجفیان رضوی^۲

محبوبه فرخنده‌زاده^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۲۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۱۱

چکیده

در سال ۱۴۵ق. اولین قیام حسینیان به رهبری محمدبن عبدالله بن حسن رقم خورد. این قیام در حالی شکل گرفت که در میان علویان شخصیت‌های برجسته‌تری به لحاظ شیخوخیت، جایگاه علمی و تعدد یاران حضور داشتند و در رأس آنان امام جعفر صادق(ع) بود. ضمن آنکه در میان سادات حسنی نیز عبدالله محض - پدر محمد- از جایگاهی ویژه برخوردار بود. با پذیرش تصریح منابع بر پرهیز امام(ع) از هرگونه فعالیت سیاسی در اواخر عهد اموی، می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چه عاملی در پذیرش رهبری محمدبن عبدالله با وجود در قید حیات بودن پدرش نقشی محوری داشته و مشارکت گروه‌های مختلف مردمی در قیام او را باعث شده است؟

نتیجه پژوهش حاضر بر مبنای نظریه شخصیت کاریزمایی وبر، حاکی از آن است که عبدالله محض از سیادتی کاریزماتیک برخوردار بود. در بحران‌های اواخر دوره اموی، طرح موفق او برای انتقال سیادت کاریزمایی به فرزندش محمد و پذیرش آن از سوی حامیان، با برجسته‌سازی ویژگی‌های نفس زکیه، استفاده از همانندسازی اسطوره‌ای و جلب نظر دستگاه گرداننده اجتماع کاریزمایی در میان هاشمیان صورت گرفت. از این رو، با ادامه بحران و همچنین تبلیغات و حمایت عبدالله در آغاز خلافت عباسی، محمد در زمان حیات پدر قیام کرد و با وجود عدم برخوردارگی از شیخوخیت، از حمایت گروه‌های مختلف مردمی برخوردار شد.

واژه‌های کلیدی: حسینیان، عبدالله محض، محمد نفس زکیه، ماکس وبر، سیادت کاریزماتیک

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hii.2021.32231.2279

۲. استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران (نویسنده مسئول) najafian@um.ac.ir

۳. استادیار گروه معارف دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران farkhondehzadeh@um.ac.ir

مقدمه

در نیمه نخست قرن دوم قمری عباسیان با شعار «الرضا من آل محمد» بر روی کار آمدند. تحکیم پایه‌های قدرت و تثبیت جایگاه، جز با رویارویی مستقیم با دیگر رقیبان و یا حذف آشکار و پنهان آنان ممکن نبود، اما هرگونه ادعا و یا تحرک علویان این خلافت نوپا را با چالشی جدی روبه‌رو می‌ساخت. بنابراین برخورد نرم و نظارت غیرمستقیم بر فعالیت‌های آنها - به‌خصوص حسنیان - از مهم‌ترین برنامه‌های اولین خلیفه عباسی بود؛ زیرا سادات حسنی در اواخر دوره اموی تحرکاتی را آغاز کرده بودند و به کرسی خلافت چشم داشتند.

با روی کار آمدن منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸ق) نظارت و سخت‌گیری بر حسنیان شدت یافت و در نهایت قیام محمد بن عبدالله بن حسن در سال ۱۴۵ق. رقم خورد. این قیام در حالی شکل گرفت که در میان علویان شخصیت‌های برجسته‌تری به لحاظ شیخوخت، جایگاه علمی و تعدد یاران حضور داشتند و در رأس آنان امام جعفر صادق (ع) بود. ضمن آنکه نباید عبدالله محض نواده حسنین و پدر محمد نفس زکیه را از یاد برد. اگر تصریح منابع مختلف بر پرهیز امام (ع) از هرگونه فعالیت سیاسی و اقدام در اواخر عهد اموی را بپذیریم، مسئله‌ای که مطرح می‌شود، چرایی پذیرش رهبری محمد بن عبدالله از سوی مخاطبان، با وجود در قید حیات بودن پدرش عبدالله محض است؛ امری که حتی سبب طعن منصور عباسی بر عبدالله بوده و او را «ابوقحافه» می‌خوانده است. بنابراین می‌توان این پرسش را مطرح کرد که صرف نظر از نتیجه قیام محمد، چه عاملی در پذیرش رهبری او با وجود در قید حیات بودن پدرش، نقش محوری داشته و مشارکت گروه‌های مختلف مردمی در قیام نفس زکیه را باعث شده است؟ در ادامه کوشش شده است پاسخ این پرسش از نگاه جامعه‌شناختی و تحلیل داده‌های تاریخی بر مبنای نظریه شخصیت کاریزمایی ماکس وبر واکاوی و تبیین شود. بر همین اساس، شیوه پژوهش حاضر بازخوانی اطلاعات موجود تاریخی با رویکرد توصیفی و در نهایت تعلیل یافته‌های مطالعه با تکیه بر نظریه سیادت کاریزماتیک است.

پیشینه تحقیق

با وجود بررسی ابعاد مختلف جایگاه و عملکرد نفس زکیه در پژوهش‌های متنوع، مسئله پژوهش حاضر جدید است. در کتاب‌های نگاشته شده در این حوزه، بیشتر به دلیل ماهیت توصیفی آنها و یا هدف متفاوت نویسنده، به این موضوع پرداخته نشده است. برای نمونه، در کتاب جنبش حسنیان در اوایل عصر عباسی، ماهیت فکری و تکاپوهای سیاسی، دغدغه اصلی مؤلف چرایی عدم پذیرش حاکمیت عباسی توسط حسنیان در دوره اول خلافت آنها بوده

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۷۵

است (الهی زاده، ۱۳۸۵). آمیکام الاد نیز ابعاد مختلف قیام محمدبن عبدالله را به‌ویژه از حیث حامیان مورد بررسی قرار داده، اما هدف متفاوتی را دنبال کرده است (۲۰۱۵). همچنین در کتاب *حیات سیاسی حسنیان تا سال ۱۴۵ هجری*، داده‌های تاریخی فراوانی درباره مسئله پژوهش حاضر وجود دارد، اما تمرکز مؤلف بر شناخت بستر سیاسی‌ای بوده است که قیام‌های سادات حسنی در آن شکل گرفته بود (نجفیان رضوی، ۱۳۹۴).

در مقالات نگاشته شده درباره قیام محمد نفس زکیه نیز بیشترین تمرکز نویسندگان بر ابعاد مختلف هنگامه قیام و یا واکاوی نتایج آن بوده است. مقاله «واکاوی قیام محمدبن عبدالله (نفس زکیه) و نتایج و پیامدهای آن» (آیینه‌وند، بیاتی و استهری، ۱۳۹۳)، «قیام محمدبن عبدالله (نفس زکیه) نخستین قیام علویان علیه خلافت عباسی» (مهدوی عباس‌آباد، ۱۳۸۳) و «تحلیل سلسله‌مراتبی عوامل شکست جنبش نفس زکیه» (شعبان‌پور و بارانی، ۱۳۹۹) از این سنخ است. می‌توان تفاوت مسئله این مقالات با پژوهش حاضر را با مروری بر عناوین آنها دریافت.

با این حال، در مقالات دیگری نیز به عوامل مؤثر بر شکل‌گیری قیام توجه شده است که گاه نویسندگان اموری بسیار جزئی را مسئله پژوهش خود قرار داده‌اند. مقاله «بررسی روایت المهدی فی لسانه رته و نقش جنبش محمدبن عبدالله حسنی در جعل آن» از آن جمله است (جلالی و شاطری، ۱۳۹۳). در برخی مقالات بر مؤلفه‌ای خاص تمرکز شده که مقاله «مهدی‌باوری و مؤلفه‌های آن در میان زیدیان مقارن با ظهور نفس زکیه» بهترین نمونه برای آن است (برادران و گل‌پور سوته، ۱۳۹۶). در نهایت نیز می‌توان از مقاله «واکاوی دلایل حمایت، همراهی و هم‌گرایی فکری اصحاب مذاهب اسلامی؛ زیدیه، معتزله و مرجئه با نخستین قیام‌های سادات حسنی تا سال ۱۴۵ هجری» نام برد که بخشی از مباحث ابتدایی آن در چرایی پذیرش سیادت کاریزمایی محمدبن عبدالله از سوی حامیان مفید است (نجفیان رضوی، ۱۳۹۱).

مرور این پیشینه علاوه بر آنکه از حداکثر هم‌پوشانی مقالات یاد شده با نوشتار حاضر در داده‌های تاریخی حکایت دارد - که امری اجتناب‌ناپذیر است - نو بودن پژوهش حاضر و لزوم پرداختن به آن را آشکار می‌سازد.

چارچوب مفهومی پژوهش

ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی به تحلیل دولت و رابطه پیچیده آن با جامعه پرداخته است. نظریه انواع حاکمیت و نهادهای دولت و قدرت از مهم‌ترین مباحث و در حقیقت مبنای جامعه‌شناسی وی بود که با مطالعه نظام‌های سیاسی در طول تاریخ و طبقه‌بندی آنها شکل

گرفت. وبر در جامعه‌شناسی خود مفاهیم سیادت، قدرت و سلطه مشروع را به روشنی تعریف کرد و به بیان نمونه‌هایی از آن پرداخت. دعاوی مشروعیت (اقتدار) از نظر او بر سه نوع کلی است: «قانونی- عقلانی» (بوروکراتیک)، «کاریزماتیک» و «سنتی». چنانچه سیادت (سلطه) مبتنی بر باورها و روابط و ارزش‌های سنتی باشد، سیادتی سنتی^۱ و اگر سلطه، مبتنی بر پذیرش قانون باشد، قانونی- عقلایی است. در نهایت، او از سیادتی که مبتنی بر ارتباط درونی (عاطفی- ارزشی) بین یک رهبر کاریزمایی از یک سو و پیروان وی از سوی دیگر باشد نیز با عنوان سیادت کاریزماتیک^۲ یاد کرده است. با توجه به تکیه تحلیل‌های مقاله حاضر بر تعریف اخیر، در ادامه این دیدگاه او و شرایط مؤثر در پذیرش آن شرح داده شده است.

در گام نخست لازم است به این امر اشاره شود که در تعریفی که وبر از کاریزما ارائه داده، کاریزما سرسپردگی غیرعادی به قداست یک شخص و یا یک قهرمان عنوان شده است که خصایصی نمونه دارد. در واقع، سلطه کاریزمایی برای فردی که صاحب توانایی یا خصوصیات فوق طبیعی، انسانی یا استثنائی است، استفاده می‌شود. از نگاه وبر «این ویژگی‌ها برای افراد عادی قابل دسترسی نیستند، بلکه منشأ آنها الهی و یا منحصر به فرد است و به همین دلیل شخص به عنوان رهبر شناخته می‌شود» (وبر، ۱۳۸۴: ۴۵۴-۴۵۵). با این حال، با توجه به گستردگی صفات رهبران کاریزماتیک و شرایطی که موجب پذیرش این رهبران از سوی جامعه هدف می‌شود، نمی‌توان خصلت ویژه‌ای برای آنها مشخص کرد. پژوهشگران این حوزه برای نمونه‌های عادی‌تر کاریزما صفاتی چون اعتماد به نفس، جاذبه قدرتمند، نیاز شدید به قدرت، نفوذ کلام و سخنوری، فهم نیاز دیگران، نفوذ بر آنها و غیره را برشمرده‌اند. صفاتی که رهبر کاریزما به واسطه یک یا تعدادی از آنها از سوی پیروان اطاعت می‌شود (Tucker, 1968: 731-756). این توضیحات حاکی از آن است که در سلسله‌ای از رهبران کاریزمایی که به دنبال یکدیگر می‌آیند، می‌توان صفاتی منحصر به فرد و یا متفاوت را دید. با این حال، ویژگی مشترک این صفات متفاوت، ایجاد رغبت برای پذیرش فرد به عنوان رهبری کاریزمایی توسط مخاطبان است. ضمن آنکه به اعتقاد بندیکس، از آنجا که کاریزما نظریه‌ای برای توضیح دلایل باورمندی و تبعیت پیروان از رهبر است، ممکن است پیروان به دلیل آگاهی و اعتقاد به بخشی از صفات رهبر، به او ایمان آورده باشند. حتی می‌توان گفت هر پیرو ممکن است به دلیل صفتی به رهبر ایمان آورد که با صفات مورد باور پیرو دیگر در همان رهبر متفاوت باشد (بندیکس، ۱۳۸۲: ۳۳۸).

1. Traditional
2. Charisma

و بر در ادامه توضیحات خود درباره خصایل یک رهبر، به این نکته مهم نیز تأکید کرده است که در سیادت کاریزماتیک علاوه بر ویژگی‌های رهبر، عامل مهم و تعیین کننده آن است که فرد از سوی کسانی که در معرض سیادت کاریزمایی او قرار گرفته‌اند (پیروان)، چگونه ارزیابی شود (و بر، ۱۳۸۴: ۴۵۵)؛ زیرا پذیرش پیروان برای رهبر کاریزما تعیین کننده است. بدین معنا که اگرچه انتخاب و پذیرش رهبر آزادانه انجام می‌گیرد، اما نشانه یا دلیل تضمین کننده آن است. بدین ترتیب، در این نظریه یکی از عوامل تأثیرگذار در ادامه امکان طرح مدعای رهبر، نگرش پیروانی است که به پذیرش سیادت کاریزمایی دعوت شده‌اند تا ویژگی‌های او را تأیید و مناسب با آن رفتار کنند (همان، ۴۵۶)؛ پیروانی که حلقه یاران رهبر کاریزما را تشکیل می‌دهند و زمینه را برای ظهور چنین رهبرانی فراهم می‌سازند.

بندیکس درباره این عامل تأثیرگذار و در پیوند با کاریزما این‌گونه توضیح داده است که کاریزما به رابطه و تعامل اقتداری اشاره دارد و توضیح چرایی تبعیت پیروان از رهبر است (بندیکس، ۱۳۸۲: ۳۳۸). به تعبیری، تبیین چرایی گروهی از مردم حول یک رهبر کاریزمایی است (و بر، ۱۳۸۴: ۴۵۵). از این رو، از نظر و بر مهم آن است که فرد از سوی باورمندان و پیروان که در معرض سلطه کاریزمایی‌اند، چگونه ارزیابی می‌شود (همان، همان‌جا)؛ همان‌گونه که او گفته است رهبر کاریزماتیک یا رهبر مبتنی بر جاذبه استثنائی، علاوه بر قدرت و توانایی شخصی، می‌تواند تأثیری عمیق و الهام‌بخش بر پیروان داشته باشد (همان، همان‌جا). با توجه به آنچه که گفته شد، می‌توان دریافت صرف وجود صفات و ویژگی‌های کاریزما، برای شکل‌گیری سیادت کاریزمایی در یک فرد کافی نیست و پذیرش رهبر از سوی پیروان، برای اعتبار کاریزما تعیین کننده است.

به این عوامل تأثیرگذار در فرایند شکل‌گیری کاریزما می‌توان متغیر و یا عامل بسیار مهم دیگری را نیز افزود؛ زیرا در منظومه مفهومی کاریزما علاوه بر چگونگی و چرایی پذیرش رهبر توسط باورمندان، مقوله‌ای پیچیده‌تر از باور صرف وجود دارد. بدین معنا که علاوه بر پذیرش صفات رهبری از سوی پیروان، عوامل دیگری نیز در زمینه‌سازی ایجاد موقعیت کاریزمایی تأثیرگذار است که در اندیشه و بر متغیر میانجی «بحران» از آن جمله است؛ زیرا در حقیقت «شدت بحرانی که در جامعه وجود دارد، نوع رهبری که می‌تواند شرایط اجتماعی را تغییر دهد، تعیین می‌کند» (Andrian & Apter, 1995: 98). بشیریه این امر را این‌گونه توضیح داده است که حلقه یاران و اقتدار کاریزمایی تحت شرایط متفاوت پدید می‌آید و این شرایط ممکن است دورانی از فشار روانی، اقتصادی، اخلاقی، مذهبی و یا سیاسی باشد (بشیریه، ۱۳۷۴: ۶۱). بر همین اساس، و بر شرایط سیاسی و اجتماعی را در گروه و اعتماد به شخص کاریزما مؤثر

دانسته است (بندیکس، ۱۳۸۲: ۳۲۸).

با توجه به این بخش از نظریه، متغیر بحران، زمینه‌ای برای باورمندی به جاذبه رهبری است؛ به طوری که برخی از محققان شرایط اجتماعی - سیاسی (بحران) را از عوامل اصلی و تأثیرگذار در ظهور رهبران کاریزماتیک می‌دانند؛ زیرا می‌توان از شرایط خاص و بحرانی ایجاد شده در یک جامعه به عنوان عاملی تأثیرگذار در تمایل مخاطبان به گروش به رهبری کاریزماتیک یاد کرد؛ رهبری که در نظر پیروان توانایی آن را دارد که به بحران پایان دهد و ثبات و امنیت را در جامعه ایجاد کند. از این رو، در مقاله حاضر به فراخور نیاز، به بحران‌های همزمان با تحولات حسنیان نیز پرداخته شده است.

آخرین بخش از نظریه وبر که در مقاله حاضر درخور توجه است، مبحث «جان‌شینی کاریزما» است. این امر که وبر آن را در ذیل بحث «عادی و روزمره شدن فره کاریزمایی» مطرح کرده، به این مهم اشاره دارد که سیادت کاریزما برای همیشه دوام ندارد و با از میان رفتن وی جنبش دچار پراکندگی و تشتت می‌شود. درحالی‌که باورمندان و مریدان تمایل شدیدی به حفظ و صیانت این فره ایزدی دارند (آشوری، ۱۳۵۸: ۸۹)؛ زیرا رهبر، مریدان و پیروان یک سازمان کاریزمایی را تشکیل می‌دهند که در آن باورمندان به واسطه وفاداری و سرسپردگی به شخص پیشوا با یکدیگر هم‌بستگی دارند (اشرف، ۱۳۵۷: ۱۰۵-۱۰۴).

از این رو، وبر برای انتقال قدرت رهبر کاریزما راه‌هایی پیشنهاد کرده و خصوصیات هر یک را برشمرده است. او بیان کرده است که نخستین راه، تلاش برای یافتن رهبر کاریزمایی است که صلاحیت سیادت را داشته باشد. سپس شرح داده که تعیین و انتخاب رهبر توسط خود شخص کاریزما و قبول آن از سوی پیروان، یکی از رایج‌ترین روش‌های انتخاب بوده است. ضمن آنکه به این نکته نیز اشاره کرده است که انتصاب جان‌شین توسط دستگاه کاریزمایی گرداننده اجتماع کاریزمایی و همچنین پذیرش و به رسمیت شناختن آن از سوی اجتماع (حامیان)، از دیگر روش‌های انتقال این سیادت است. ضمن آنکه در نهایت معتقد شدن پیروان به موروثی بودن سیادت کاریزمایی را به عنوان یکی دیگر از راه‌های انتقال قدرت بیان کرده است (وبر، ۱۳۸۴: ۶۶۱-۶۶۳). این بخش از نظریه که عنوان مقاله یعنی «انتقال سیادت کاریزمایی» از آن وام گرفته شده است، نقشی محوری در پاسخ به پرسش اصلی پژوهش حاضر دارد.

با توضیحاتی که آورده شد، در ادامه فرضیه این مقاله یعنی تأثیر محوری انتقال سیادت کاریزمایی عبدالله بن حسن به فرزندش نفس زکیه، در شکل‌گیری نخستین قیام سادات حسنی به آزمون گذاشته شده است. از این رو، ابتدا به ویژگی‌های خاص عبدالله محض که امکانی

بالقوه برای تبدیل شدن به رهبری کاریزماتیک را به او می‌داد، پرداخته شده است. سپس بحران اواخر دوره اموی که امری تأثیرگذار در پذیرش سیادت کاریزماتیک او و انتقال آن به فرزندش محمد نفس زکیه است، تبیین شده است. در ادامه، به ویژگی‌هایی اشاره شده است که به واسطه وجود آنها در کنار استمرار بحران، تبلیغات و کوشش فراوان عبدالله محض، زمینه پذیرش رهبری محمد با وجود پدر از سوی مخاطبان فراهم شده است. در پایان نیز به شرایط سیاسی-اجتماعی جامعه در ابتدای خلافت عباسی و ادامه بحرانی اشاره شده است که استمرار حضور هواداران در کنار محمد و شرکت آنان در اولین قیام حسنیان را به دنبال داشت.

۱. عبدالله محض، رهبری کاریزماتیک

در بخش نظری پژوهش به این امر اشاره شد که رهبران کاریزما خصلت‌های خاصی دارند. در واقع، آنان به سبب بهره‌مندی از توانایی‌های شخصی این امکان را دارند که تأثیراتی عمیق و استثنائی بر پیروان خود بگذارند. به نظر می‌رسد عبدالله محض را به سبب دارا بودن برخی صفات و ویژگی‌های ذاتی و اکتسابی - که در جامعه‌شناسی ویر از ارکان کاریزما به شمار می‌رود- می‌توان در زمره افراد دارای پتانسیل رهبری در اواخر دوران خلافت امویان دانست. برخی از این خصایص در ادامه آورده شده است.

۱-۱. نسب

عبدالله بن حسن مثنی از نوادگان حسنین(ع) بود؛ زیرا نسبش از پدر به حسن بن حسن بن علی(ع) می‌رسید و مادرش فاطمه دختر امام حسین(ع) بود. بنابراین او از معدود علویانی بود که از هر دو طرف به پیامبر(ص) منتسب می‌شد؛ امری که نتیجه‌اش یادکرد از او با لقب «محض» بود (اصفهانی، [بی تا]: ب: ۱۶۸؛ طوسی، ۱۹۶۱: ۱۲۷؛ ابن طقطقی، ۱۴۱۸: ۶۴). آگاهی عبدالله بر این جایگاه اجتماعی و اهمیت انتساب او به رسول خدا(ص) در آن زمان را می‌توان از این کلام او دریافت که «همین بس که همه مردم آرزو دارند از ما باشند و ما آرزو نداریم یکی از ایشان باشیم» (ابن عنبه، ۱۳۶۲: ۱۰۱).

این جایگاه نسبی سبب شد فردی همانند عمرو بن عبید نیز در اواخر دوره امویان برای بیعت با پسر عبدالله محض -محمد- رهسپار مدینه شود. اصفهانی در شرح روند رضایت عمرو به این امر، به گفت‌وگوهای واصل با او اشاره کرده است. او آورده است واصل بن عطا در پاسخ به این پرسش عمرو بن عبید که «در این زمان کیست که قیام کند و شایستگی آن را داشته باشد؟» او را به بیعت با محمد بن عبدالله خوانده است، اما چون عمرو تأکید کرده بود با

فردی که او را نیازموده و رفتارش را ندیده است بیعت نمی‌کند، واصل او را با این سخنان متقاعد کرد که: «به خدا اگر در محمدبن عبدالله هیچ فضیلتی نباشد، جز همان‌که پدرش با آن مقام، شخصیت و فضیلت و با اینکه بزرگ‌تر از اوست پسرش را بر این کار مقدم داشته و او را شایسته این کار دانسته، کافی است تا چه رسد به اینکه محمد دارای شخصیت و فضیلت جداگانه‌ای است» (اصفهانی، [بی‌تا]: ب: ۲۵۷-۲۵۸).

توجه به این ویژگی محدود به مردم نبوده و حتی خلفایی چون سلیمان بن عبدالملک نیز به آن ادعان داشتند؛ به طوری که او قدرت و شدت شمشیرزنی عبدالله را نه از نکویی شمشیر که به حکم وراثت می‌دانست (طبری، [بی‌تا]: ۵۴۷/۶-۵۴۸؛ اصفهانی، [بی‌تا]: الف: ۱۳۶/۲۱). علاوه بر آن، ابن حجر از منزلت خاص عبدالله محض نزد عمر بن عبدالعزیز سخن به میان آورده است (ابن حجر عسقلانی، ۱۴۱۷: ۱۱۶-۳/۱۱۷)؛ چنان‌که اصفهانی نیز نقل کرده است که این خلیفه علت برخورد صمیمانه خود با عبدالله را این‌گونه به دیگران توضیح داده است که «به امید شفاعت جد او محمد(ص) این کار را انجام دادم» (اصفهانی، [بی‌تا]: الف: ۲۱/۱۳۰).

۲-۱. جایگاه سیاسی و اجتماعی

برخی مؤلفان متقدم عبدالله بن حسن را شیخ و بزرگ بنی‌هاشم خوانده‌اند (کلینی، ۱۳۶۲: ۳۵۸/۱؛ طوسی، ۱۹۶۱: ۱۲۷؛ ابن‌عنه، ۱۳۶۲: ۱۰۱). همچنین اشاره برخی به این نکته که هیچ‌یک از عالمان همچون عبدالله محض مورد تکریم قرار نگرفته‌اند، مؤید این جایگاه است (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷: ۴۳۹/۹؛ مزی، ۱۴۱۳: ۱۴-۱۶/۱۴-۱۷). چنان‌که نقل برخی روایات نظیر آنچه که در ادامه آمده است، بر منزلت اجتماعی او صحه می‌گذارد. «عبدالله بن حسن در مسجد مدینه روی گلیمی مخصوص به خود نماز می‌خواند. روزی از مسجد بیرون رفت و دیگر بازنگشت و آن گلیم همچنان پهن بود [و به احترام عبدالله] کسی آن را دست نزد» (اصفهانی، [بی‌تا]: ب: ۱۷۰؛ نمیری، ۱۴۱۰: ۱۷/۱). همچنین می‌توان این جایگاه را با مروی بر گزارش ابن طقطقی درباره یادکرد مردم مدینه از شرافت، فضل و کرم عبدالله دریافت (ابن طقطقی، ۱۴۱۸: ۶۶؛ همچنین ن. ک. به: اصفهانی، همان، ۱۶۷؛ ابن‌أبی‌الحدید، ۱۴۱۵: ۲۸/۶).

علاوه بر دلایل گفته شده، تصدی موقوفات امام علی(ع) (حسینی، ۱۴۲۲: ۳۸۳؛ محلی، ۱۴۲۳: ۲۳۸/۱) و داشتن باوری همانند پدر درباره حقانیت سادات حسنی برای در دست‌گیری قدرت، باعث شده بود جایگاه رهبری سیاسی اعقاب حسن مثنی به او اختصاص یابد؛ امری که بر روابط عبدالله با خلفای اموی و عباسی تأثیر گذاشت. توجه سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ق) به او در زمان حضورش در مدینه (طبری، [بی‌تا]: ۵۴۷/۶-۵۴۸)، تعیین مقرری از سوی

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۸۱

عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ق) برای فرزند تازه تولد یافته او یعنی محمد (اصفهانی، [بی تا]: ۲۱۰) و بخشش قابل توجه هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ق) به عبدالله (ابن ابی الحدید، ۱۴۱۵: ۱۷۴/۱۵)، نمونه‌هایی از توجه خلفای اموی به نفوذ و موقعیت اجتماعی - سیاسی عبدالله بن حسن است.

این جایگاه در برگزاری نشست ابواء در دوره ضعف امویان که به بیعت برخی از بزرگان هاشمی با فرزند عبدالله محض یعنی محمد به عنوان رهبر هاشمیان منجر شد، مؤثر بود (بلاذری، ۱۴۱۷: ۳۰۶/۳؛ اصفهانی، [بی تا]: ۲۲۴-۲۲۶؛ مجهول المؤلف، [بی تا]: ۲۳۱/۳). همچنین بر تدارک دیگر نشست‌های هاشمیان برای تجدید بیعت با محمد، پس از بیعت اولیه آنان در ابواء تأثیر گذارد (مجهول المؤلف، ۱۹۷۱: ۳۸۸-۳۸۹).

در نهایت، می‌توان به این نکته اشاره کرد که نفوذ و اعتبار عبدالله سبب شد با وجود آگاهی مروان دوم از برپایی نشست ابواء، حاکم مدینه را به مدارا با او فرا خواند (اصفهانی، [بی تا]: ۲۲۸-۲۲۹). ضمن آنکه در همین دوران توسط کارگزار اموی مکه، به عنوان نماینده حکومت، برای مذاکره با ابوحزمه خارجی انتخاب شد (ابن اثیر، [بی تا]: الف: ۳۷۴/۴).

این گزارش‌ها علاوه بر تأیید استمرار فعالیت‌های سیاسی علویان حسنی، نشانگر نفوذ و جاذبه رهبری عبدالله محض است. امری که پس از آشکار شدن دعوت عباسی، انتخاب عبدالله محض از سوی ابوسلمه، به عنوان یکی از علویان واجد شرایط برای واگذاری رهبری دعوت را به دنبال داشت (مسعودی، [1409]: ۲۵۳/۳-۲۵۵؛ ابن عنبه، ۱۳۶۲: ۱۰۱-۱۰۲). حتی پس از روی کار آمدن عباسیان، سفاح (۱۳۲-۱۳۶ق) از عبدالله محض، فرزندان و خاندانش برای بیعت حضوری با او (خود) در انبار دعوت به عمل آورد (ابن عساکر، ۲۰۰۱: ۲۳۵/۲۹). البته این توجه خلفا و امرا به عبدالله متضمن اهداف پنهانی دیگری نیز بود، اما نمی‌توان تأثیر جایگاه اجتماعی و سیاسی عبدالله محض را در این میان نادیده گرفت.

۳-۱. سخنوری (نفوذ کلام)

نقش کلام و نفوذ آن در جاذبه رهبری را نمی‌توان انکار کرد. عبدالله سخنوری توانمند بود و روایاتی در این باره در دست است (ابن سیدالناس، ۱۴۱۴: ۳۵۸/۲؛ شوشتری، ۱۳۶۵: ۴۹۲). ابن ابی الحدید آورده است هنگامی که عبدالله محض در دوره خلافت عمر بن عبدالعزیز برای درخواستی به شام رفت، عمر که از نفوذ کلام و قدرت سخنوری عبدالله آگاه بود، وی را در کوتاه‌ترین زمان به بهانه طاعون شام به مدینه بازگرداند (ابن ابی الحدید، ۱۴۱۵: ۱۷۵/۱۵). این سخنوری و توانمندی او را علاوه بر نشست ابواء و مأموریت او برای گفت‌وگو با ابوحزمه

خارجی از سوی حاکم مکه (که پیشتر به آن اشاره شد)، در گفت‌وگوهایش با حسین بن زید برای اقناع او در همراهی با نفس زکیه نیز می‌توان یافت (اصفهان‌ی، [بی‌تا]: ب: ۳۳۲). مجموع این گزارش‌ها بیان‌کننده این مهم است که کلام عبدالله نه تنها در میان خلفا و امرا، بلکه در نزد حامیان و حتی مخالفان او نیز نفوذ و تأثیر داشته است.

علاوه بر این، باور و قاطعیت عبدالله در احقاق حقوق سادات حسنی (مجهول المؤلف، ۱۹۷۱: ۳۸۸-۳۸۹)، تمایل او به قیام علیه حاکمیت^۱ و داشتن شخصیت علمی (بخاری، ۱۴۲۹: ۳۷۷/۴، ابن عساکر، ۲۰۰۱: ۲۴۹/۲۹؛ ابن حجر عسقلانی، ۱۴۱۷: ۱۱۶/۳-۱۱۷)، از معیارهای دیگری است که می‌توان درباره جاذبه رهبری وی برشمرد. ویژگی‌هایی که با در نظر داشتن نظریه وبر و آنچه که در ادامه آمده است، امکان جمع شدن افرادی بر گرد او - به عنوان رهبری کاریزماتیک - را برای عبور از بحران اواخر دوره اموی قوت بخشیده و برنامه او برای انتقال سیادت کاریزمایی به فرزندش محمد و پذیرش این امر از سوی مخاطبان را ممکن ساخته است.

۴-۱. بحران اواخر دوره اموی و شکل‌گیری حلقه یاران

پیشتر به تأثیر بحران‌های سیاسی - اجتماعی به عنوان حلقه پیوند دهنده رهبر کاریزما و هواداران اشاره شد. از این رو، تبیین شرایط اجتماع مسلمانان در واپسین سال‌های حکومت امویان، در رسیدن به پاسخی برای پرسش اصلی این پژوهش رهگشاست.

با خلیفه‌کشی و روی کار آمدن یزید بن ولید (حک: ۱۲۶-۱۲۷ق)، شیرازه کار امویان از هم گسست. خلافت کوتاه او و جانشینی کوتاه‌تر برادرش ابراهیم و پس از آن روی کار آمدن مروان دوم (حک: ۱۲۷-۱۳۲ق)، این داعیه را برای فرزندان هر یک از خلفای پیشین فراهم آورد که می‌توانند سکان‌داری خلافت اموی را به دست گیرند. این امر سبب شد آنان با جلب هوادارانی هرچند اندک، در مناطق مختلف شام (یعقوبی، [بی‌تا]: ۳۳۹-۳۳۸/۲؛ طبری، [بی‌تا]: ۳۱۲/۷-۳۱۶) دست به قیام بزنند. اگرچه در این راه توفیقی نداشتند، اما در برهم خوردن امنیت کلی قلمرو خلافت اموی تأثیرگذار بودند. علاوه بر آن، قیام‌های داخل‌خاندانی و مشغولیت دستگاه خلافت، برای از سرگیری تحركات خوارج فرصتی مغتنم بود. از این رو، ضحاک بن قیس حروری بر عراق (طبری، همان، ۳۱۶-۳۲۳) و ابو حمزه اباضی بر حجاز و حرمین شریفین (یعقوبی، همان، ۳۳۹-۳۴۰؛ طبری، همان، ۳۲۳-۳۳۰) مسلط شدند. همچنین قیام عبدالله بن معاویه را که کمی پیشتر رقم خورده و با استقبال گروه‌های مختلف مردمی

۱. در ادامه شرح داده شده است.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۸۳

مواجهه شده بود، نباید از یاد برد. ضمن آنکه نارضایتی عمومی از امویان، به خصوص در میان مردم ایران و خراسان و تمایل آنها به رهبری اهل بیت پیامبر(ص)، باری فزون‌تر بر شرایط نامطلوبی بود که آخرین خلیفه اموی با آن مواجه بود. جمع شدن خراسانیان حول شعار «الرضا من آل محمد» بهترین سند این مدعاست.

علاوه بر بحران‌های سیاسی و اجتماعی روزهای آخر عمر دودمان اموی که تکاپوی مدعیان قدرت را به دنبال داشت، عامل دیگری که سبب شد عبدالله محض شرایط را مغتنم شمارد و تمایلات پدرش حسن مثنی برای کسب قدرت سیاسی را با جدیت دنبال کند (ن.ک. به: نجفیان رضوی، ۱۳۹۱: ۱۰۱-۱۰۲)، وضعیت علویان بود.

پس از شهادت امام حسین(ع) علویان روند متفاوتی را برای برخورد با حکومت اموی و آشکار کردن عدم لیاقت آنها برای رهبری مسلمانان آغاز کردند. مثنی سیاسی ائمه شیعه(ع) در رأس سادات حسینی، نفی قیام نظامی بود، اما شاخه‌ای از علویان حسینی به رهبری حسن مثنی اعتقاد خود مبنی بر مبارزه با حکام جائز را دنبال کردند. بدین ترتیب که حسن بن حسن مدتی پس از حضور در واقعه کربلا (بخاری، ۱۹۶۲: ۵)، رهبری معنوی قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را پذیرفت (محلی، ۱۴۲۳: ۲۶۳/۱)؛ امری که در نهایت مرگ وی را نیز به دنبال داشت (ابن عنبه، ۱۳۶۲: ۱۰۰-۱۰۱). این باور به خوبی از متن گفته‌های حسن مثنی قابل فهم است و پس از او می‌توان آن را در عملکرد و بیانات فرزندش عبدالله محض دنبال کرد. اصرار عبدالله به اختفا و قیام فرزندانش در زمان حبس در زندان مدینه (اصفهان، [بی‌تا]: ۱۹۳) و حتی پس از دستگیر شدن سایر سادات حسینی و در زمان انتقال آنها به ریزه (طبری، [بی‌تا]: ۵۴۱/۷)، از جمله این موارد است.

درواقع، به نظر می‌رسد باور به لزوم مبارزه مسلحانه علیه حاکم جائز، در سادات حسینی با حسن مثنی و در سادات حسینی با زید بن علی بن حسین(ع) آغاز شد. همین امر، نزدیکی زید با عبدالله محض را به عنوان رهبر اعقاب حسن مثنی به دنبال داشت (ابن مرتضی، ۱۴۰۹: ۳۴-۳۳؛ عماره، [بی‌تا]: ۶۷-۶۶) و کار بدانجا کشید که محمد بن عبدالله در قیام زید حضور یافت (حسینی، ۱۴۲۲: ۴۰۳).

گفتنی است رسیدن خلافت به یک رهبر علوی، در گرو موافقت بزرگان هاشمی بود؛ امری که نشست ابواء و بیعت برخی بزرگان هاشمی با محمد را رقم زد و سبب شد عبدالله در رأس مدیریت این جریان، دامنه فعالیت خود را گسترش دهد؛ هرچند که از قبل با تبلیغات خود و ملقب ساختن محمد به «مهدی» -در معنای عام (هدایتگری) (Crone, 2004: 79) - حلقه یاران خود و حامیان فرزندش را بسط داده بود.

با توجه به آنچه که پیشتر درباره جایگاه عبدالله محض در میان اعقاب حسن مثنی گفته شد و با در نظر داشتن فضای اجتماعی اوایل قرن دوم قمری، می‌توان دریافت که اولین حلقه یاران این حرکت را فرزندان و نوادگان حسن مثنی شکل داده بودند. مروری بر فهرست اسامی محبوسان در زندان هاشمیه، بهترین سند این مدعاست (نجفیان رضوی، ۱۳۹۴: ۱۶۷-۱۶۸). در حلقه بعدی می‌توان دوستان نزدیکی را قرار داد که در طول تدارک قیام، عبدالله‌بن حسن را همراهی کردند. ابوحنین و عبدالرحمن بن ابی‌الموالی از افرادی بودند که پس از ابلاغ دستور منصور به ریاح برای دستگیری حسینیان برای ایجاد اختلال در شبکه حامیان محمد، توسط حاکم مدینه دستگیر شدند. آنها نه تنها در مدینه، بلکه در زندان هاشمیه نیز در کنار سادات حسنی بودند و تنها پس از سرکوبی قیام‌های فرزندان عبدالله محض، به همراه برخی دیگر از حسینیان آزاد شدند (همان، ۱۶۸). با این حال، اوج تأثیر تبلیغات عبدالله محض در گسترش حلقه حامیان محمد را می‌توان با آگاهی از طیف وسیع هواداران محمد و حاضران در قیام او درک کرد که در ادامه آمده است.

۲. انتقال رهبری کاریزمایی به محمد نفس زکیه

پیشتر مشخص شد عبدالله محض به سبب دارا بودن خصایص اکتسابی، ویژگی‌های ذاتی و مهم‌تر از همه اندیشه دستیابی به قدرت سیاسی که در سر می‌پروراند، جاذبه کاریزمایی یافت. بحران‌های اجتماعی و سیاسی اواخر عهد اموی و داعیه رهبری برخی از علویان، علاوه بر جذب حلقه‌ای از باورمندان، موجب شکل‌گیری تشکلی سیاسی (نشست ابواء) شد که گامی مؤثر در تقویت جایگاه کاریزماتیک عبدالله بود. وی که به عنوان رهبر فرهمند شناخته شده بود، در نشست ابواء فرزندش محمد را به عنوان فردی مستعد از میان هاشمیان برای رهبری معرفی کرد. ضمن آنکه با استعانت از لقب مهدی و همانندسازی اسطوره‌ای، علاوه بر انتقال جایگاه رهبری کاریزمایی به محمد نفس زکیه، زمینه را برای تثبیت و تقویت رهبری وی و گسترش حلقه یارانش فراهم ساخت.

عبدالله محض پس از بیعت ابواء نیز جلساتی را برای تجدید پیمان هاشمیان منعقد کرد و پسرش محمد را یگانه فرد واجد شرایط و مهدی مردم برای حل بحران جامعه مسلمانان معرفی کرد (طبری، [بی‌تا]: ۵۱۷/۷؛ مجهول المؤلف، ۱۹۷۱: ۳۸۵-۳۸۹؛ مسکویه رازی، ۱۳۷۹: ۳/۳۷۹)؛ تا آنجا که با ارسال نامه‌هایی به برخی از حکام اموی همچون هشام بن عمرو بن بسطام تغلبی (اصفهانی، [بی‌تا]: الف: ۱۳۲/۲۱) در آغاز خلافت سفاح، کوشش کرد با جلب نظر کارگزاران اموی، آنها را به پایان بحران موجود با پیوستن به قیام فرزندش محمد دلخوش کند.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۸۵

بدین ترتیب، عبدالله محض در بستر سیاسی - اجتماعی ناآرام اواخر عهد اموی و اوایل خلافت عباسی با تبلیغ نزد عوام، تشکیل نشست‌هایی برای خواص (به‌ویژه هاشمیان) و تلاش برای تجدید بیعت آنها، زمینه پذیرش انتقال سیادت کاریزماتیک خود به فرزندش محمد را فراهم آورد.

در ادامه، ضمن بیان خصایل ذاتی و اکتسابی نفس زکیه که در پذیرش او به عنوان رهبری کاریزمایی و گسترش حامیانش مؤثر بود، به شرایط سیاسی - اجتماعی جامعه همزمان با روی کار آمدن خلفای عباسی اشاره شده است؛ امری که در نهایت به قیام محمدبن عبدالله در سال ۱۴۵ق. انجامید.

۲-۱. محمد نفس زکیه و رهبری کاریزماتیک

پیشتر به این مهم اشاره شد که در شرایط بحران، ویژگی‌های منحصر به فرد برخی اشخاص این موقعیت را برای آنها فراهم می‌کند که جاذبه کاریزمایی پیدا کنند و با طرحی که برای خروج از بحران دارند، یارانی به گردشان جمع شوند. همان‌گونه که تأکید شد، این ویژگی‌ها از فردی به فرد دیگر متفاوت است. آنچه در پذیرش محمد نفس زکیه به عنوان یک رهبر کاریزمایی - دست‌کم از نظر برخی مخاطبان - مؤثر بود، می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۲-۱-۱. نسب

ترنر معتقد است سلطه کاریزما، فرمانبرداری از فردی با قداست، دلاور و دارای ویژگی‌های خارق‌العاده است (ترنر، ۱۳۸۸: ۷۱). بی‌شک در تطبیق این تعریف با محمدبن عبدالله، برترین ویژگی او از نظر مسلمانان نیمه اول قرن دوم قمری و به‌خصوص ساکنان مدینه، انتساب به پیامبر(ص) بوده است. نسب محمد به امام حسن(ع) می‌رسید و همین امر در جذب متمایلان به رهبری سیاسی خاندان پیامبر(ص) مؤثر بود. اهمیت این امر را می‌توان از تأکید محمدبن عبدالله بر نسب خویش در مکاتباتش با منصور عباسی دریافت (طبری، [بی‌تا]: ۵۶۷-۵۶۷)؛ امری که مورد تأکید سایر پژوهشگران نیز قرار گرفته است. برای نمونه، برادران و گل‌پور در کنار ویژگی‌های اکتسابی و صفات ذاتی، رابطه خویشاوندی محمد نفس زکیه با پیامبر و خاندان علی(ع) را از عوامل تأثیرگذار در فرهی و جاذبه کاریزمایی وی دانسته‌اند (برادران و گل‌پور سوتنه، ۱۳۹۶: ۱۲۲-۱۲۶).

از این رو، پذیرش این امر دور از ذهن نیست که بزرگان عباسی پس از ظهور آشفتگی در خلافت امویان، با اهدافی که دنبال می‌کردند، با حضور در نشست ابواء و بیعت با محمد، بر

سخنان عبدالله محض درباره مهدویت فرزندش و شایستگی او برای رهبری هاشمیان صحه گذاشتند (اصفهانی، [بی‌تا]: ب: ۱۸۵، ۲۲۴-۲۲۶؛ مفید، ۱۴۱۳: ۱۹۱/۲). امری که اگرچه با هدف گردش اذهان حکام و خلفا از تبلیغات عباسیان صورت گرفت، اما به دلیل موقعیت خاص وراثتی فرزند عبدالله محض بود.

۲-۱-۲. جایگاه علمی

در منابع مختلف به این امر اشاره شده است که عبدالله محض به تعلیم و تربیت فرزندانش محمد و ابراهیم توجه فراوان داشت. یاقوت حموی (۱۴۱۴: ۲۱۳۶/۵) به بیان فضایل او پس از آگاهی از قتلش توسط عوانه‌بن حکم اشاره کرده است. محمد علم حدیث را از عبدالله‌بن طاووسی آموخت و نزد برخی انصار شاگردی کرد (اصفهانی، بی‌تا: ب: ۲۱۳). او در زهد و تقوی معروف و با معارف قرآن به خوبی آشنا بود (ابن زهره، ۱۳۱۰: ۱۴)؛ چنان‌که در فقه، ادب و شجاعت نیز نام‌آور بود (ابن‌ابی‌الحدید، ۱۴۱۵: ۲۰۰/۱۵). اصفهانی در توصیف جایگاه محمد آورده است او در میان خاندانش از همه والاتر، نسبت به علم و دانش به کتاب خدا از همه داناتر، در امور دینی فقیه‌تر و در شجاعت و جود و صلابت از دیگران برتر بود (اصفهانی، [بی‌تا]: ب: ۲۰۷).

آگاهی او به علوم دینی بیش از دیگران مورد تأکید مؤلفان زیدی قرار گرفته است (هارونی حسنی، ۱۴۲۲: ۵۵-۵۶). البته نمی‌توان بر درستی کامل سطح این ادعا صحه گذارد، اما گزارشی که از مفاخره او با امام صادق(ع) - پس از عدم بیعت آن حضرت با او - در منابع شیعی آمده، حاکی از آن است که او به علوم دینی آگاهی داشته است؛^۱ هرچند که پاسخ امام(ع) به او و نیز به عمروبن عبید - که قبل از بیعت با محمد به نزد امام(ع) رفت - غیر قابل قیاس بودن علم او با امام(ع) را آشکار می‌سازد.^۲ با این حال، همین سطح آگاهی نیز در اقبال برخی افراد به او و پذیرشش به عنوان رهبری علوی تأثیر داشته است.

۲-۱-۳. مهدویت و تمایل به قیام

یکی از اقدامات مهمی که عبدالله محض برای جلب افکار عمومی، تقویت و تثبیت رهبری نفس زکیه از آن بهره گرفت، استفاده از لقب مهدی و تمسک به آن بود. برای تبیین و تکمیل

۱. کلینی، ۱۴۱۳: ۲۴۵؛ ابن‌شهر آشوب، ۱۴۱۲: ۲۴۸/۴-۲۴۹. در منابع درباره برتری علمی امام صادق(ع) بر عبدالله محض و اذعان او به این امر، روایات بیشتری وجود دارد (ابن‌شهر آشوب، همان، ۴/۲۸۴، ۲۸۸-۲۸۹؛ شیخ صدوق، ۲۰۰۵: ۳۰۶/۲، ۷۱۸-۷۱۹).

۲. طبرسی، ۱۹۶۶: ۱۲۱-۱۲۲/۲، ۲۷۶-۲۸۳.

شکل‌گیری کاریزما، نظریه‌پردازان سیادت کاریزماتیک، تئوری همانندسازی اسطوره‌ای را مطرح کرده‌اند (برای کسب اطلاعات بیشتر ن.ک. به: Wilner, 1984)؛ مفهومی که شارحان نظریه و بر آن را برای توضیح استفاده رهبران از ارزش‌های محوری جامعه برای دستیابی به جایگاه کاریزماتیک به کار می‌برند. با این تعریف به خوبی می‌توان دریافت مهدی‌انگاری محمد نفس زکیه که در نشست ابواء نیز توسط عبدالله محض مطرح شد، (اصفهانی، [بی تا]: ۲۲۴-۲۲۶)، علاوه بر آنکه به قیام و جنبش محمد رنگ اعتقادی بخشید، در تثبیت جاذبه فرهی وی از عوامل تأثیرگذار به شمار می‌رفت. در واقع، شرایط جامعه اسلامی در اواخر دوره اموی و ویژگی‌های محمدبن عبدالله باعث شد اعتقاد به مهدویت محمد از مقبولیت بیشتری برخوردار شود. هم‌نامی محمدبن عبدالله با پیامبر (ص) و شباهت ظاهری با او و همچنین وجود خالی در میان دو کتف او - که طبق برخی روایات از ویژگی‌های مهدی موعود بود- و غیره در کنار جایگاه علمی و اجتماعی نفس زکیه، آخرین تکه‌های لازم پازل شخصیتی او برای پذیرش منجی‌بودنش را در افکار عمومی تکمیل می‌کرد. نتیجه آن شد که محمد به یک فرد و عامل انقلابی تبدیل شد و این عامل از سایر جنبه‌های شخصیتی او در آن زمان بارزتر بود (نجفیان رضوی، ۱۳۹۴: ۱۱۴؛ ساعدی، ۱۹۶۵: ۶۵؛ برای اطلاعات بیشتر ن.ک. به: برادران و گل‌پور سوته، ۱۳۹۶: ۱۲۲-۱۲۶).

علاوه بر آن، محمد وارث اندیشه پدران خویش -عبدالله محض و حسن مثنی- در لزوم قیام علیه حاکم جائز بود؛ امری که به برخی نشانه‌های آن پیشتر اشاره شد. این باور سبب شد تا بسیاری از متمایلان به آرای زید -که بعدها جریان سیاسی و فکری زیدیه را ایجاد کردند- به قیام او بپیوندند (نجفیان رضوی، ۱۳۹۱: ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۹). ابن‌اثیر آورده است زمانی که محمدبن عبدالله، فرزندش عبدالله اشتر را به منظور تبلیغ به نزد حاکم سند (عمر بن حفص) فرستاد، زیدیان نیز به او پیوستند (ابن‌اثیر، ۱۹۶۵: ۵۹۵/۵-۵۹۶). در واقع، آمادگی محمدبن عبدالله به عنوان تنها علوی برای خروج علیه حاکمیت، بسیاری دیگر از شیعیان و ناراضیان از خلافت اموی را در سلک حامیان او قرار داد؛ امری که در ادامه و هنگام بحث از حلقه یاران او مستند شده است.

۲-۲. شرایط سیاسی و اجتماعی (بحران) در آغاز خلافت عباسی

پس از آغاز زوال دولت اموی، عبدالله محض با ممارستی که در تربیت فرزند خود داشت، با آگاهی از اقبال عمومی مردم به اهل بیت پیامبر (ص) و با بهره‌گرفتن از جایگاه کاریزماتیک خود، فرزندش محمد را -که برخی ویژگی‌های ذاتی (وراثت) و اکتسابی (علم دین و تمایل به

خروج) را در شخصیت خود داشت- به عنوان بهترین فرد برای برون‌رفت از بحران و بازگشت آرامش به جامعه اسلامی و رسیدن حکومت به محققان آن معرفی کرد. البته مسئله مهمی که لازم است در اینجا بدان پرداخته شود، فضای جامعه در ابتدای خلافت عباسیان است؛ فضا و شرایطی که موجب شد برخی به فراخوان محمد پیوندند و برخی حمایت خود از او را در دوره استقرار خلافت عباسیان و تا هنگام قیام محمد ادامه دهند. به نظر می‌رسد بررسی این مهم از سه منظر ممکن است: اهمیت بیعت در قرون نخستین اسلامی؛ عملکرد عباسیان در راستای استقرار و تثبیت قدرت؛ و مرکزیت مدینه در قیام نفس زکیه.

نکته درخور توجه در مسئله اول آن است که پیشینه توجه عرب‌ها به بیعت، به درازای عمر زندگانی قبیله‌ای و لزوم اطاعت از رئیس قبیله است. امری که بقا و اتحاد قبایل را تضمین می‌کرد و تمرد از آن جایز نبوده است (جعفریان، ۱۳۷۷: ۱۸). استمرار کاربرد بیعت با ظهور اسلام چه در لفظ، در قالب آیات قرآنی (سوره فتح، آیه ۱۰، ۱۸؛ سوره ممتحنه، آیه ۱۲) و چه در سیره رسول خدا(ص)،^۱ از اهمیت «بیعت» به عنوان یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم سیاسی در دوره اسلامی حکایت دارد.

لغویان مسلمان بیعت را با تعبیری چون «بستن قرارداد، معاقد و معاهده» و «فروش هر آنچه در اختیار فرد است به دیگری با اطاعت؛ و واگذاری اختیار جان و دخالت در کار خویش به او» توصیف کرده‌اند (ابن منظور، ۱۳۶۳: ۲۶/۸؛ ابن اثیر، [بی تا]: ۱۷۴/۱). از این رو، شاید بتوان گفت بیعت دو معنای «تأکیدی» و «انشائی» در میان عرب‌ها داشته است. بدین ترتیب که «بیعت تأکیدی» به معنای پذیرش ریاست، اعلام تعهد و وفاداری نسبت به شخص یا اشخاص بوده است؛ درحالی‌که «بیعت انشائی» اعطای حاکمیت و ریاست (انتخاب حاکم) معنا می‌داده است (احمدنژاد و داورپناه، ۱۳۹۴: ۱۴۰). معنای اخیر از سخنان و موضع‌گیری‌های حضرت علی(ع) در دوران خلافت او نیز قابل فهم است. تأکید امام(ع) در نامه به معاویه بر مشروعیت خلافت وی همانند سه خلیفه پیشین - به واسطه بیعت مردم - نمونه‌ای از این امر است (نهج البلاغه، نامه ۶).

بدین ترتیب، می‌توان گفت پس از پیامبر(ص) بیعت در بُعد حکومتی، راهی برای تثبیت خلافت و در قالب «بیعت انشائی» بوده است، اما با شکل‌گیری اولین گروه‌های مخالف جریان حاکمیت، «بیعت تأکیدی» با رهبر گروه نیز رواج یافته است. با این مقدمه می‌توان دریافت که

۱. در روایتی رسول خدا(ص) سه گناه را موجب هلاکت مردم دانسته‌اند که یکی از آنها شکستن بیعت است (شیخ صدوق، ۱۴۱۷: ۸۵/۱).

حمایت برخی از علما همانند ابوحنیفه^۱ از محمد بن عبدالله، با وجود استقرار حاکمیت عباسیان، ناظر بر بیعت تأکیدی‌ای بوده است که در اواخر دوره اموی، برخی بزرگان هاشمی همچون سفاح و منصور با محمد بن عبدالله در «ابواء» داشته‌اند (اصفهانی، [بی تا]: ۱۸۵-۱۸۶؛ شیخ مفید، ۱۴۱۳: ۱۹۱/۳). همان‌طور که برخی فتوای مالک بن انس درباره طلاق مکره (امکان شکستن پیمان و بیعت از روی اکراه و اجبار) را بر جواز مردم برای شکستن بیعت با منصور و همراهی با نفس زکیه از سوی او تعبیر کرده‌اند (ابن خلدون، ۱۴۰۸ق: ۶/۴)، صرف نظر از موضع علما در این باره، گفت‌وگوهای حامیان محمد با منصور پس از قیام نیز شاهدی بر این مدعاست. برای نمونه، عثمان بن محمد بن زبیر که از اصحاب برجسته نفس زکیه بود و پس از سرکوبی قیام محمد دستگیر شد، به اعتراض منصور به خروجش با محمد این‌گونه پاسخ داد که من و تو در مکه با محمد بیعت کردیم، تو به عهد خود وفا نکردی، ولی من وفا کردم (ازدی، ۱۹۶۷: ۱۹۰). در نهایت، تداوم اهمیت بیعت و لزوم پایبندی به آن در نزد عموم مردم جامعه، حتی در سالیان بعد را نیز می‌توان از محتوای بخشی از نامه یحیی بن عبدالله (برادر نفس زکیه) به هارون الرشید (حک: ۱۷۰-۱۹۳) دریافت. او این‌گونه آورده است که «خداوند از شما برای ما پیمانی گرفته است و ما نیز از شما پیمانی برای مهدی‌مان محمد بن عبدالله نفس زکیه [...] گرفتیم. [شما] آن را شکستید و ادعای ارث خلافت کردید. چیزی که قدیم و جدید آن را ادعا نکرده بودید و یک نفر از مردم نیز آن را ادعا نمی‌کند، مگر آنکه دروغ‌گوست» (رازی، ۱۹۹۵: ۲۰۸).

البته نحوه عملکرد عباسیان در راستای استقرار و تثبیت حکومت خود، از این رو درخور توجه است که شیوه حکومت امویان از یک سو و مهاجرت علویان به بخش‌های مختلف ایران و نیز بهره‌گیری عباسیان از شعار «الرضا من آل محمد» از سوی دیگر، باعث شد تا مردم ساکن در سرزمین‌های شرقی خلافت به خاندان و اهل بیت پیامبر(ص) علاقه‌مند شوند و نجات خود از وضع موجود را در استقرار خلافت در این خاندان جست‌وجو کنند. پیوستن آنها به قیام یحیی بن زید، عبدالله بن معاویه و دعوت ابومسلم، سندی بر این مدعاست، اما با استقرار خلافت عباسی و نحوه عمل نخستین خلفا برای تثبیت قدرت، به تدریج برخی حامیان از آنها فاصله گرفتند. قتل ابومسلم و واکنش پردامنه ایرانیان به آن، چرخش عقیدتی منصور و طرح نظریه برتری اعمام بر عموزادگان (طبری، [بی تا]: ۵۶۶/۷-۵۷۰)، گسستن او از هاشمیان و

۱. او پس از آنکه خود با محمد بیعت کرد، مردم را به بیعت با محمد فرا خواند و خروج با او را پس از انجام یک حج تمتع، از پنجاه حج مستحبی بالاتر دانست (اصفهانی، [بی تا]: ۳۲۴).

نزدیک شدن به فقهای اهل سنت،^۱ فاصله‌گیری تدریجی برخی حامیان، به‌خصوص خراسانیان از عباسیان و تمایل آنها برای همراهی با قیام محمد را رقم زد. سند این امر استفاده منصور از جاسوسان خراسانی برای جلب اعتماد حسنیان به آنها (اصفهانی، [بی‌تا]: ۱۹۰-۱۸۹) و ناآرامی خراسان در آستانه قیام نفس زکیه است. این امر به گونه‌ای بود که حاکم خراسان در نامه‌ای به منصور از وضعیت این منطقه ابراز نگرانی کرد. خلیفه نیز برای کنترل اوضاع، محمدبن عبدالله عثمانی - برادر مادری عبدالله محض - را کشت و سر او را همراه با شاهدانی برای گواهی دادن به اینکه سر متعلق به محمدبن عبدالله است، به خراسان فرستاد و با این تدبیر خراسانیان را آرام کرد^۲ (ابن‌سعد، ۱۴۱۰: ۳۹۲/۵؛ طبری، [بی‌تا]: ۵۴۷/۷-۵۵۱).

آخرین امری که در بررسی ادامه همراهی حامیان با محمدبن عبدالله جای تأمل دارد، مرکزیت مدینه در این قیام است. به‌جز جایگاه کاریزماتیک عبدالله محض و تبلیغات گسترده او درباره فرزندش، نباید جایگاه وراثتی محمد و احترام مردم مدینه به خاندان پیامبر(ص) را از نظر دور داشت. علاوه بر آن، به نظر می‌رسد نظریه برتری اعمام بر عموزادگان منصور، دست‌کم در آغاز و در میان مردم مدینه با اقبال فراوانی مواجه نشده است. همراهی خاندان‌های مطرح متمایل به قدرت، همچون زبیریان و خاندان عبدالله بن معاویه با قیام نفس زکیه بهترین سند این مدعاست (نجفیان رضوی، ۱۳۹۴: ۲۲۴-۲۲۵).^۳ حمایت مردم مدینه از محمد تا پیش از آغاز نبرد و اعلام عفو عمومی از سوی عیسی بن موسی نیز شاهدی دیگر بر این امر است. در نهایت، شاید بتوان گفت در مدینه و در این مقطع زمانی، عباسیان از جایگاهی برابر با علویان برخوردار نبوده‌اند. همین امر حمایت عوام و خواص از قیام او و پراکندگی عوام با تهدیدهای حاکمیت از گرد او، پیش از آغاز قیام را سبب شده است.

۲-۳. حلقه یاران

پیشتر به ویژگی‌های محمد نفس زکیه، توجه به استمرار تبلیغ عبدالله محض برای او و بیان شرایط حاکم بر جامعه در ابتدای خلافت عباسی پرداخته شد. بررسی انواع حلقه یاران محمد،

۱. منصور به مالک‌بن انس گفته بود اگر زنده بمانم فتوای شما را مثل قرآن می‌نویسم و به تمام شهرها می‌فرستم و مردم را وادار می‌کنم تا بدان عمل کنند (ذهبی، ۱۴۱۴: ۴/۴۱۲).

۲. طبری آورده است پس از شکست قیام محمد و گرداندن سر او در خراسان، حقیقت امر و مکر منصور بر خراسانیان آشکار شد ([بی‌تا]: ۵۴۸/۷). این اسناد با اشراف بر این امر ارائه شده است که در همین زمان برخی از خراسانیان در سپاه منصور بوده‌اند و در سرکوبی قیام محمد نیز حضور داشتند.

۳. آمیکام الاد بخش قابل توجهی از کتاب خود را به بررسی جایگاه اجتماعی، فکری، سیاسی و مذهبی شخصیت‌های برجسته حامی قیام اختصاص داده است (Elad, 2015: 233-360).

پذیرش رهبری کاریزمایی او را آشکار می‌سازد؛ زیرا در توضیح خصوصیات فرهمندی به این نکته اشاره شد که در این نوع سیادت باید شخصی مدعی پیشوایی وجود داشته باشد و اطاعت و پیروی از او نیز مبتنی بر رسالت و دعوتی (حل مسئله و بحرانی) باشد که پیروان آن را پذیرفته‌اند و خود را موظف به واقعیت بخشیدن به آن می‌دانند (اشرف، ۱۳۵۷: ۱۰۲).

بی‌شک می‌توان نزدیک‌ترین یاران محمد را فرزندان و نوادگان حسن مثنی دانست (ولوی و نجفیان رضوی، ۱۳۸۹: ۵۳). علاوه بر آن، افرادی شناخته شده همچون فرزندان زید (حسین و عیسی) (کلینی، ۱۳۶۲: ۳۶۲/۱؛ اصفهانی، [بی‌تا]: ۳۳۱)، علی و زید بن حسن بن زید بن حسن (طبری، [بی‌تا]: ۷/۶۰۴) و برخی فعالان آن زمان همچون واصل به وی پیوستند (طبری، همان، ۲۵۸؛ هارونی حسنی، ۱۴۲۲: ۴۶۹). در نهایت، حلقه یاران محمد گسترش یافت و به هنگام قیام او، علاوه بر شیعیان متمایل به قیام، افرادی از خاندان عبدالله بن معاویه (نجفیان رضوی، ۱۳۹۴: ۲۲۴)، زبیریان (همان، ۲۵۸-۲۵۹) و بزرگان مرجی (اصفهانی، [بی‌تا]: ۳۲۴) از او فقها (نجفیان رضوی، همان، ۲۵۸-۲۵۹) و بزرگان مرجی (اصفهانی، [بی‌تا]: ۳۲۴) از او حمایت و حتی در لزوم همراهی با او فتاوایی صادر کردند (همان، همان‌جا). همچنین گروهی که بعدها به اصلیه معروف شدند، از قیام حمایت کردند (Van Ess, 1987: 10/221)، شهرستانی، ۱۳۶۱: ۱/۱۹۳).

علاوه بر این، می‌توان از دو قبیله «مزینه» و «جهینه» نام برد. گزارش‌های موجود حاکی از آن است که منصور با اطلاع از حمایت آنان از محمد و کمک به اختفای او، هنگام تحویل گرفتن حسنین غل و زنجیر شده از ریاح در ربه، آنان را نیز فرا خواند. او با شکنجه برخی از حسنین و نزدیکان آنها در حضور مردمان این قبایل، کوشید در حلقه حامیان عبدالله محض و فرزندش محمد گسست ایجاد کند (طبری، [بی‌تا]: ۵۵۰/۷). بی‌شک به این مجموعه می‌توان همه افرادی را که به دنبال تبلیغات عبدالله و یا نامه‌نگاری‌های او حامی محمد شدند، نیز افزود (اصفهانی، [بی‌تا]: الف: ۱۳۲/۲۱؛ حسنی، ۱۴۲۲: ۴۲۸-۴۳۰) که اعلام حمایت حاکم عباسی سند از قیام محمد (ابن کثیر، ۱۴۰۷: ۱۰۸/۱۰) از این جمله است؛ امری که تأیید کننده پذیرش رهبری کاریزمایی محمد از سوی هواداران و تداعی کننده این باور و بر است که تشکیلات اداری در سیادت کاریزمایی، مبتنی بر روابط احساسی است. انتخاب اعضا بر اساس امتیازات اجتماعی، روابط خانوادگی و شخصی نیست، بلکه فقط یک دعوت توسط رهبر کاریزما بر اساس صفات کاریزمایی است (وبر، ۱۳۸۴: ۴۵۷). با مرور افرادی که به واسطه اعتماد به شخصیت کاریزماتیک عبدالله محض یا فرزندش محمد به سلک یاران آنها پیوستند و نفس زکیه را در قیام همراهی کردند، این شیوه پذیرش قابل درک است (ن.ک. به: پیوست).

نتیجه‌گیری

یافته‌های پژوهش حاضر بر مبنای نظریه شخصیت کاریزمایی وبر نشان می‌دهد که برخورداری عبدالله محض از ویژگی‌هایی همانند جایگاه سیاسی-اجتماعی، موقعیت وراثتی و سخنوری، سیادتی کاریزماتیک برای وی ایجاد کرد. او با بهره‌گیری از موقعیت نسبی، جایگاه علمی فرزندش محمد و همچنین همانندسازی اسطوره‌ای، در بحران‌های اواخر دوره امویان، رهبری فرزندش محمد را برای برون‌رفت از بحران‌های اواخر دوران اموی در نشست ابواء پیشنهاد داد. امری که موافقت با آن توسط حاضران در این گردهمایی، زمینه انتقال سیادت کاریزماتیک عبدالله بن حسن به فرزندش محمد را فراهم آورد.

عدم پذیرش اولین خلفای عباسی و ادعاهای آنان از طرف همه جریان‌های خواهان تغییر، به‌خصوص حسنیان و شخص عبدالله بن حسن از یک سو و ادامه تبلیغات و مدیریت عبدالله محض برای جذب حامیان و گسترش حلقه یاران محمد از سوی دیگر، ادامه بحران در آغاز خلافت عباسیان را رقم زد. در این شرایط، رهبری کاریزمایی محمد بن عبدالله و انتقال سیادت و جانشینی از پدرش عبدالله محض به او، مورد پذیرش حامیان قرار گرفت. امری که در نهایت قیام نفس زکیه را در دوره خلافت منصور عباسی رقم زد. بدین ترتیب، می‌توان گفت طبق نظریه شخصیت کاریزمایی وبر، طرح عبدالله محض در انتقال سیادت کاریزمایی، با استفاده از همانندسازی اسطوره‌ای و جلب نظر دستگاه گرداننده اجتماع کاریزمایی در میان هاشمیان، در گسترش حامیان محمد و همراهی با او در قیام، برای برون‌رفت از بحران تأثیری مستقیم داشت. امری که تاکنون در تحلیل چرایی شکل‌گیری قیام محمد نفس زکیه مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته است.

پیوست

فهرست اسامی برخی از حاضران شاخص در قیام محمد بن عبدالله بن حسن^۱

ردیف	نام	فقیه	محدث	قاضی	قاری	خاندانها	شاعر
۱	ابن هرمز	*					
۲	ابوبکر بن ابي سبره	*					
۳	عبدالعزيز بن محمد		*				
۴	عبدالعزيز بن مطلب مخزومی			*			
۵	عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن	*					
۶	عبدالله بن زبير اسدی		*				
۷	عثمان بن محمد زبیری		*	*		*	
۸	محمد بن عجلان	*					
۹	منذر بن محمد زبیری	*				*	
۱۰	هشام بن عروه زبیری		*			*	
۱۱	عبدالله بن عامر اسلمی				*		
۱۲	عبدالله بن عطا		*				
۱۳	عبدالواحد بن ابي العون		*				
۱۴	حسین بن زید					*	
۱۵	عیسی بن زید					*	
۱۶	حسن بن معاویة بن عبدالله					*	
۱۷	یزید بن معاویة بن عبدالله					*	
۱۸	صالح بن معاویة بن عبدالله					*	
۱۹	قاسم بن اسحاق					*	
۲۰	مصعب بن ثابت زبیری					*	*
۲۱	علی بن حسن بن زید بن حسن(ع)					*	
۲۲	زید بن حسن بن زید بن حسن(ع)					*	

۱. از میان منابع اولیه مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و از میان تحقیقات جدید آمیکام الاد (۲۰۱۵: ۳۶۱-۲۳۳) به تفصیل به اسامی این همراهان اشاره کرده‌اند. برای پرهیز از اطناب سخن از نام بردن سایر افراد صرف نظر شده است.

منابع و مأخذ

- قرآن کریم.
- نهج البلاغه.
- آشوری، داریوش (۱۳۵۸)، *درآمدی به جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی ویر*، تهران: انتشارات مروارید.
- آینه‌وند، صادق، هادی بیاتی و هادی استهری (زمستان ۱۳۹۳)، «واکاوی قیام محمدین عبدالله (نفس زکیه) و نتایج و پیامدهای آن»، *مجله شیعه‌شناسی*، سال دوازدهم، شماره ۴۸، صص ۲۰۳-۲۲۶.
- ابن‌ابی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة الله (۱۴۱۵)، *شرح نهج البلاغه*، ج ۱۵، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
- ابن‌اثیر، علی بن محمد (۱۹۶۵)، *الکامل فی التاریخ*، ج ۵، بیروت: دارصادر.
- _____ [بی‌تا] الف، *اسد الغابة فی معرفة الصحابة*، ج ۴، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- _____ [بی‌تا] ب، *النهاية فی غریب الحدیث و الاثر*، ج ۱، بیروت: المكتبة الاسلامیه.
- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۱۴۱۷ق)، *تهذیب التهذیب*، تحقیق خلیل مأمون شیخا، عمر السلامی، علی بن مسعود، ج ۳، بیروت: دار المعرفة.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۴۰۸ق)، *العبر*، تحقیق خلیل شحاده، ج ۴، بیروت: دار الفکر.
- ابن زهره، تاج‌الدین بن محمد (۱۳۱۰)، *غایة الاختصار فی اخبار البيوتات العلویه*، بولاق: [بی‌نا].
- ابن سعد، محمد بن سعد (۱۴۱۰)، *الطبقات الكبرى*، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، ج ۵، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن سیدالناس، محمد بن محمد (۱۴۱۴ق)، *عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر*، ج ۲، بیروت: دار القلم.
- ابن شهر آشوب، محمد بن علی (۱۴۱۲)، *مناقب آل‌أبی‌طالب*، تحقیق یوسف البقاعی، ج ۴، بیروت: دار الاضواء.
- ابن طقطقی، محمد بن علی (۱۴۱۸)، *الاصیلی فی انساب الطالبین*، تحقیق سید مهدی رجایی، قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی.
- ابن عساکر، علی بن حسن هبة الله (۲۰۰۱)، *تاریخ (مدینه) دمشق*، تحقیق علی عاشور الجنوبی، ج ۲۹، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- ابن‌عنه، احمد بن علی (۱۳۶۲)، *عمدة الطالب فی انساب آل‌أبی‌طالب*، قم: انتشارات الرضی.
- ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمرو (۱۴۰۷)، *البداية و النهاية*، ج ۱۰، بیروت: دار الفکر.
- ابن‌مرتضی، احمد بن یحیی (۱۴۰۹)، *طبقات المعتزله*، بیروت: دار المنتظر.
- ابن‌منظور، محمد بن مکرم (۱۳۶۳)، *لسان العرب*، ج ۸، قم: ادب الحوزه.
- احمدنژاد، محمود و نعمت داورپناه (تابستان ۱۳۹۴)، «مفهوم‌شناسی بیعت در فرهنگ اسلامی و نقش آن در اثبات امامت»، *مجله شیعه‌شناسی*، سال سیزدهم، شماره ۵۰، صص ۱۳۵-۱۶۲.

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۹۵

- ازدی، یزیدبن محمد (۱۹۶۷)، *تاریخ موصل*، تحقیق علی حبیبه، قاهره: [بی نا].
- اشرف، احمد (۱۳۵۷)، *جامعه‌شناسی ماکس وبر*، تهران: هومن.
- اصفهانی، ابوالفرج [بی تا] الف، *الاغانی*، ج ۲۱، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- _____ [بی تا] ب، *مقاتل الطالبیین*، تحقیق احمد صقر، بیروت: دار المعرفه.
- الهی زاده، محمدحسن (۱۳۸۵)، «جنبش حسنیان، ماهیت فکری و تکاپوهای سیاسی»، قم: *شیعه‌شناسی*.
- بخاری، محمدبن اسماعیل (۱۴۲۹)، *تاریخ الکبیر*، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، ج ۴، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- بخاری، ابونصر (۱۹۶۲)، *سرسلسله علویه*، نجف: انتشارات حیدریه.
- برادران، رضا و محمدصادق گل پور سوته (بهار ۱۳۹۶)، «مهدی‌باوری و مؤلفه‌های آن در میان زیدیان مقارن با ظهور نفس زکیه»، *تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی*، سال هشتم، شماره ۲۶، صص ۱۱۷-۱۳۸.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴)، *جامعه‌شناسی سیاسی؛ نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، تهران: نشر نی.
- بلاذری، احمدبن یحیی (۱۴۱۷)، *انساب الاشراف*، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، ج ۳، بیروت: دار الفکر.
- بندیکس، رینهارد (۱۳۸۲)، *سیمای فکری ماکس وبر*، ترجمه محمود رامبد، تهران: انتشارات هرمس.
- ترنر، برایان. اس (۱۳۸۸)، *وبر و اسلام*، ترجمه حسین بستان و دیگران، قم: انتشارات حوزه و دانشگاه.
- جعفریان، رسول (۱۳۷۷)، *تاریخ تحول دولت و خلافت از برآمدن اسلام تا برافتادن سفیانیان*، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی.
- جلالی، مهدی و محمدحسن شاطری احمدآبادی (بهار و تابستان ۱۳۹۳)، «بررسی روایت المهدی فی لسانه رته و نقش جنبش محمدبن عبدالله حسنی در جعل آن»، *حدیث پژوهی*، سال ششم، شماره ۱۱، صص ۱۵۸-۱۳۹.
- حسنی، احمد بن ابراهیم (۱۴۲۲)، *المصابیح*، عمان: مؤسسه امام زیدبن علی الثقافیه.
- یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۴۱۴)، *معجم الادباء*، ج ۵، بیروت: دار الغرب اسلامی.
- خطیب بغدادی، احمدبن علی (۱۴۱۷ق)، *تاریخ بغداد*، ج ۹، بیروت: دار الکتب العلمیه.
- ذهبی، محمدبن احمد (۱۴۱۴ق)، *تاریخ اسلام و وفيات المشاهیر و الاعلام*، ج ۴، بیروت: [بی نا].
- رازی، احمدبن سهل (۱۹۹۵)، *اخبار فخر*، تحقیق ماهر الجرجر، بیروت: دار الغرب اسلامی.
- ساعدی، محمدبن حسین (۱۹۶۵)، *الحسنیون فی التاریخ*، نجف: انتشارات نجف.
- شعبان پور، هدی و محمدرضا بارانی (تابستان ۱۳۹۹)، «تحلیل سلسله مراتبی عوامل شکست جنبش نفس زکیه»، *مجله تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء*، دوره سی‌ام، شماره ۴۶، صص ۸۷-۱۱۶.
- شوشتری، نورالله (۱۳۶۵)، *مجالس المؤمنین*، تهران: کتابفروشی اسلامیه.

۱۹۶ / تأثیر انتقال سیادت کاریزمایی در شکل‌گیری قیام محمد نفس زکیه / لیلا نجفیان رضوی و ...

- شهرستانی، عبدالکریم (۱۳۶۱)، توضیح ملل، ترجمه ملل و نحل، مصطفی‌بن خالقداد هاشمی، ج ۱، [بی‌جا]: اقبال.
- شیخ صدوق، محمدبن علی (۱۴۱۷ق)، الامالی، ج ۱، قم: مؤسسة البعثة.
- _____ (۲۰۰۵)، من لا یحضره الفقیه، ج ۲، بیروت: مؤسسة الاعلمی.
- شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان (۱۴۱۳)، الارشاد، تحقیق مؤسسة آل‌البيت لتحقيق التراث، ج ۳، قم: المؤتمر العالمی لالفیه شیخ المفید.
- طبری، محمدبن جریر [بی‌تا]، تاریخ‌الرسول و الملوك، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۷، قاهره: دار المعارف.
- طبرسی، احمدبن علی (۱۹۶۶)، الاحتجاج، تعلیق محمدباقر خراسان، ج ۲، نجف: دار النعمان.
- طوسی، محمدبن حسن (۱۹۶۱)، الرجال، نجف: انتشارات حیدریه.
- عماره، محمد [بی‌تا]، المعتزلة و الثورة، [بی‌جا]: مؤسسة العربیه.
- کلینی، محمدبن یعقوب (۱۳۶۲)، اصول کافی، ج ۱، تهران: انتشارات الاسلامیه.
- _____ (۱۴۱۳)، روضه کافی، تحقیق شیخ محمد جواد الفقیه، بیروت: دار الاضواء.
- مجهول المؤلف [بی‌تا]، العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق، ج ۳، بغداد: مکتب المثنی.
- مجهول المؤلف (۱۹۷۱)، اخبار الدولة العباسیه، تحقیق عبدالعزیز الدوری و عبدالجبار المطلبی، بیروت: دار الطلیعة.
- محلی، احمدبن محمد (۱۴۲۳)، حدائق الوردیه، تحقیق مرتضی‌بن زید محطوری حسنی، ج ۱، صنعا: مرکز بدر العلمی و الثقافی.
- مزی، ابوالحجاج یوسف (۱۴۱۳)، تهذیب‌الکمال فی اسماء الرجال، تحقیق شبار عواد، ج ۱۴، [بی‌جا]، مؤسسة الرساله.
- مسعودی، علی‌بن حسین [۱۴۰۹]، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۳، تحقیق اسعد داغر، قم: دار الهجره.
- مسکویه رازی، ابوعلی (۱۳۷۹ش)، تجارب الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی، ج ۳، تهران: دارسروش.
- مهدوی عباس‌آباد، محمدرضا (پاییز ۱۳۸۳)، «قیام محمدبن عبدالله (نفس زکیه) نخستین قیام علویان علیه خلافت عباسی»، نشریه دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز، شماره ۱۶، صص ۱۳۱-۱۴۶.
- نمیری، عمر بن شبه (۱۴۱۰)، تاریخ‌المدينة المنورة، تحقیق فهیم محمد شلتوت، ج ۱، بیروت: دار التراث.
- نجفیان رضوی، لیلا (بهار ۱۳۹۱)، «دلایل همراهی اصحاب مذاهب اسلامی با نخستین قیام‌های سادات حسنی تا سال ۱۴۵ هجری»، مطالعات تاریخ فرهنگی، سال سوم، شماره ۱۱، صص ۹۷-۱۲۴.
- _____ (۱۳۹۴)، حیات سیاسی حسنیان تا سال ۱۴۵ هجری، تهران: پژوهشکده تاریخ

فصلنامه علمی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، سال ۳۱، شماره ۴۹، بهار ۱۴۰۰ / ۱۹۷

اسلام.

- وبر، ماکس (۱۳۸۴)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی نژاد و مصطفی عمادزاده، تهران: انتشارات سمت.

- ولوی، علی محمد و لیلا نجفیان رضوی (تابستان ۱۳۸۹)، «حسینان زندان هاشمیه (بازکاوی علل، شمار واقعی زندانیان و کشته شدگان)»، *مجله پژوهش‌های تاریخی*، سال دوم، شماره ۲، صص ۴۵-۶۲.

- هارونی حسنی، یحیی بن حسین (۱۴۲۲)، *الافادة فی معرفة السادة*، تحقیق ابراهیم بن مجدالدین بن محمد مویدی و هارون بن حسن بن هادی خمیری، صعه: مرکز انتشارات الدراسة الاسلامیة.

- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب [بی تا]، *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، بیروت: دار صادر.

- Andrian, F. Charles & E. David Apter (1995), *Political Protest and Social Change*, London: Macmillan Press.

- Crone, Patricia (2004), *God's rule: government and Islam, United Kingdom*, Edinburgh: Edinburgh University Press.

- Elad, Amikam (2015), *The Rebellion of Muḥammad al-Nafs al-Zakiyya in 145/762 Ṭālibīs and Early 'Abbāsīs in Conflict*, Brill.

- Tucker, C. Robert (1968), "The Theory of Charismatic Leadership", *Daedulus*, Vol.97, No.3, pp.731-756.

- Van Ess, Josef (1987), "Mu'tazillah", *Encyclopedia of Religion*, Vol.10.

- Wilner, Ann Ruth (1984), *Charismatic Political Leadership*, London: Yale University.

List of sources with English handwriting

Arabic and Persian Sources

- Holy Qoran.
- Nahj al-Balāgha.
- Aḥmadnežād, Maḥmūd; Ne'mat Dāvarpanāh (Summer 1394 Š.), "Maḥmūšīnāsī-e Bay'at dar Farhang-e Eslāmī va Naš-e Ān dar Eṭbāt-e Emāmat", *Majala-ye Šī'asīnāsī*, 13, No. 50, pp. 135-162. [In Persian]
- *Aḳbār al-Dawlat al-'Abbāsīya* (1971), edited by 'Abdul'azīz al-Dawrī, 'Abduljabār al-Moṭalībī, Beirut: Dār al-Ṭalt'a.
- Azdī, Yazīd b. Moḥammad (1967), *Tārīk-e Mūsīl*, edited by 'Alī Habība, Cairo.
- Ašraf, Aḥmad (1357 Š.), *Jāmi'asīnāsī-e Māks Weber*, Tehran: Hūman. [In Persian]
- Āšūrī, Dārūš (1358 Š.), *Darāmadī bi Jāmi'asīnāsī va Jāmi'asīnāsī-e Weber*, Tehran: Entišārāt-e Morvārīd. [In Persian]
- Āyīnavand, Šādeq; Hādī Bayātī and Hādī Estahrī (Winter 1393 Š.), "Vākāvī-e Qīām-e Moḥammad b. 'Abdullāh (Nafs-e Zakīya) va Natāyej va Payāmadhā-ye Ān", *Majala-ye Šī'asīnāsī*, 12, No. 48, pp. 203-226. [In Persian]
- 'Amāra, Moḥammad (n. d.), *Al-Mo'tazila va al-Tora*, Moasisa al-'Arabīya.
- Baradaran, Reza; Muhammad Sadegh Golpoor Souteh (2017), "Believing in Mahdiism and its components among the Zaydis Contemporary with the Advent of Nafs-e-Zakiyyah (100-145)", *The history of Islamic culture and civilization*, 8, No. 26, pp. 117-138. [In Persian]
- Bašīriya, Hoseyn (1374 Š.), *Jāmi'asīnāsī-e Sīāsī; Naqš-e Nīrūhā-ye Eḳtīmā'ī dar Zendeḳī-e Sīāsī*, Tehran: Našr-e Ney. [In Persian]
- Bilāzarī, Aḥmad b. Yahyā (1417), *Ansāb al-Ašraf*, edited by Soheil Zakār, Rīāz Zirkli, Vol. 3, Beirut: Dār al-Fikr.
- Boḳārī. Abū Našr (1962), *Sarsilsila-ye 'Alavīya*, Najaf: Entišārāt-e Heydarīya.
- Boḳārī, Moḥammad b. Esmā'īl (1429), *Tārīk al-Kabīr*, edited by Mošāfa 'Abdulqādir 'Aṭā, Vol. 4, Beirut: Dār al-Kotob al-'Elmīya.
- Ebn Abi al-Ḥadīd, 'Abdulḥamīd b. Hibat Allāh (1415), *Šarḥ-e Nahj al-Balāghā*, Vol. 15, Beirut: Moasisa al-'Elmī lilMaṭbū'āt.
- Ebn Aṭīr, 'Alī b. Moḥammad (1965), *Al-Kāmil fi al-Tārīk*, Vol. 5, Beirut: Dār Šādīr.
- Ebn Aṭīr, 'Alī b. Moḥammad (n. d.), *Al-Nihāya fi Ġarīb al-Ḥadīṭ va al-Aṭar*, Vol. 1, Beirut: Al-Maktaba al-Eslāmīya.
- Ebn Aṭīr, 'Alī b. Moḥammad (n. d.), *Asad al-Ġāba fi Ma'rīfat al-Šahāba*, Vol. 4, Beirut: Dār al-Maktaba al-'Elmīya.
- Ebn 'Anba, Aḥmad b. 'Alī (1362), *Omdat al-Tālib fi Ansāb Āl Abū'ālib*, Qom: Entišārāt-e al-Rāzī.
- Ebn 'Asāker, 'Alī b. Hasan Hibat Allāh (2001), *Tārīk Madīnat Damišq*, edited by 'Alī 'Āšūr al-Jonūbī, Vol. 29, Dār Ehyā al-Torāṭ al-'Arabī.
- Ebn Ḥajar 'Asqalānī, Aḥmad b. 'Alī (1417), *Tahzīb al-Tahzīb*, edited by ḳalīl Mamūn Šaiḥā, 'Omar al-Salāmī, 'Alī b. Mas'ūd, Vol. 3, Beirut: Dār al-Ma'rīfat.
- Ebn ḳaldūn, 'Abdulrahmān b. Moḥammad (1408), *Al-'Ebar*, edited by ḳalīl Šahāda Vol. 4, Beirut: Dār al-Fikr.
- Ebn Kaṭīr, Esmā'īl b. 'Amr (1407), *Al-Bidāya va al-Nihāya*, Vol. 10, Beirut: Dār al-Fikr.
- Ebn Manzūr, Moḥammad b. Mokaram (1363), *Lisān al-'Arab*, Vol. 8, Qom: Adab al-Ḥawza.
- Ebn Mortazā, Aḥmad b. Yahyā (1409), *Ṭabaqāt al-Mo'tazila*, Beirut: Dār al-Montazīr.
- Ebn Sa'd, Moḥammad b. Sa'd (1410), *Al-Ṭabaqāt al-Kobrā*, edited by Moḥammad 'Abdulqādir 'Aṭā, Vol. 5, Beirut: Dār al-Kotob al-'Elmīya.
- Ebn Sayed al-Nās, Moḥammad b. Moḥammad (1414), *'Oyūn al-Aṭar fi Fonūn al-Maḳāzī va al-Šamāyil va al-Sīar*, Vol. 2, Beirut: Dār al-Qalam.

- Ebn Taqtaqī, Moḥammad b. ‘Alī (1412), *Manāqib Āl-e Abī Tālib*, edited by Sayed Maḥdī Raḡāī, Qom: Ketābkhāna-ye Āyatullāh Mar‘ašī.
- Ebn Šahrāšūb, Moḥammad b. ‘Alī (1418), *Manāqib Āl Abī Tālib*, edited by Yusef al-Bāqī, Vol. 4, Beirut: Dār al-Azḡvā.
- Ebn Zohra, Tāḡ al-Dīn b. Moḥammad (1310), *Ġāyat al-Ekṡiṡār fo Akḡbār al-Boyūtāt al-‘Alavīya*, Bulaq.
- Elāhīzāda, Moḥammad Ḥasan (1385 Š.), “Ĵonbiṡ Ḥasanīān, Māhīāt-e Fekrī va Takāpūhā-ye Sīāsī,” Qom: Šī‘ašināsī. [In Persian]
- Eṡfahānī, Abulfaraḡ (n. d.), *Al-Aḡānī*, Vol. 21, Beirut: Dār al-Kotob al-‘Elmīya.
- Eṡfahānī, Abulfaraḡ (n. d.), *Maqātīl al-Tālibīnm*, edited by Aḡmad ṡaqr, Beirut: Dār al-Ma’rifa.
- Ḥasanī, Aḡmad b. Ebrāhīm (1422), *Al-Maṡābīḡ*, Omam: Moasisa Emām Zeyd b. ‘Alī al-Tīqāfiya.
- Hārūnī Ḥasanī, Yahyā b. Ḥoseyn (1422), *Al-efāda fi Ma’rifat al-Sādat*, edited by Ebrāhīm b. Maḡda al-Dīn b. Moḥammad Moayedī, Hārūn b. Ḥasan b. Hādī Komrī, Sa’dah: Markaz Entiṡārāt al-Dirāsat al-Eslāmīya.
- Ḥimavī, Yāqūt b. ‘Abdullāh (1414), *Mo’jam al-Odabā*, Vol. 5, Beirut: Dār al-Ġarb Eslāmī.
- Ĵa’fariān, Rasūl (1377 Š.), *Tārīḡ-e Taḡavol-e Dawlat va kalāfat az barāmadan-e Eslām tā barofīādan-e Sofyānīān*, Qom: Markaz-e Moṡālī’āt va Taḡqīqāt-e Eslāmī. [In Persian]
- Ĵalālī, Maḥdī; Moḥammad Ḥasan Šāterī Aḡmadābādī (Spring/Winter 1393 Š.), “Barrasī-e Rivāyat-e al-Maḥdī fi Lisāna rata va Naqṡ-e Ĵonbiṡ-e Moḥammad b. ‘Abdullāh Ḥasanī dar ĵa’l-e Ān”, *Ḥadīṡpejūhī*, 6, No. 11, pp. 139-158. [In Persian]
- Koleynī, Moḥammad b. Ya’qūb (1362 Š.), *Oṡūl-e Kāfi*, Vol. 1, Tehran: Entiṡārāt-e al-Eslāmīya. [In Persian]
- Koleynī, Moḥammad b. Ya’qūb (1413), *Rawzā Kāfi*, edited by ṡayḡ Moḥammad Ĵavād al-Faqīh, Beirut: Dār al-Azḡvā.
- kaṡīb Baḡdādī, Aḡmad b. ‘Alī (1417), *Tārīḡ-e Baḡdād*, Vol. 9, Beirut: Dār al-Kotob al-‘Elmīya.
- Maḡalī, Aḡmad b. Moḥammad (1423), *Ḥadāeq al-Vardia*, edited by Mortazā b. Zeyd Maḡtūrī Ḥasanī, Vol. 1, Sana’a.
- Maḥdavī Abbās Ābād, Moḥammadrezā (Autumn 1383 Š.). “Qīām-e Moḥammad b. ‘Abdullāh (Nafs-e Zakīya) Naḡostīn Qīām-e ‘Alavīān ‘Alayh-e kelāfat-e Abbāsī”, *Naṡrīya-e Dāniṡkada-ye ‘Olūm-e Ensānī va Eġtemā’ī Dāniṡḡāh-e Tabrīz*, No. 16, 00. 131-146. [In Persian]
- Mas’ūdī, ‘Alī b. Ḥoseyn (1409), *Morūġ al-Zahab va Ma’ādin al-Ĵavāhir*, Vol. 3, edited by As’ad Dāḡir, Qom: Dār al-Hijra.
- Mazi, Abulḡajāj Yūsef (1413), *Taḡzīb al-Kamāl fi Asmā al-Riġāl*, edited by Šbār ‘Avād, Vol. 14, Moasisa al-Risāla.
- Moskūya, Rāzī, Abu ‘Alī (1379 Š.), *Tajārib al-Omam*, translated by Abulḡāsim Emāmī, Vol. 3, Teharn: Dār Sorūš. [In Persian]
- Naġafīān Raḡavī, Leylā (Spring 1391 Š.), “Dalāyel-e Hamrāhī-e Aṡḡb-e Mazāheb-e Eslāmī bā Naḡostīn Qīāmḡā-ye Sādāt-e Ḥasanī tā Sāl-e 145 Hijrī”, *Moṡālī’āt-e Tārīḡī*, 3, No. 11, pp. 97-124. [In Persian]
- Naġafīān Raḡavī, Leylā (1394 Š.), *Ḥayāt-e Sīāsī Ḥasanīān ta Sāl-e 145 Hijrī*, Tehran: Pejūhiṡkada-ye Tārīḡ-e Eslām. [In Persian]
- Nomeyrī, ‘Omar b. Šaba (1410), *Tārīḡ al-Madīnat al-Monavara*, edited by Fahīm Moḥammad ṡaltūt, Vol. 1, Beirut: Dār al-Torāt.
- *al-‘Oyūn va al-Ḥadāeq fi Akḡbār al-Ḥaḡāeq*, Vol. 3, Baghdad: Maktab al-Moṡanā.
- Rāzī, Aḡmad b. Sahl (1995), *Aḡbār Faḡ*, edited by Māhir al-Ĵarar, Beirut: Dār al-Ġarb Eslāmī.
- Sā’edī, Moḥammad b. Ḥoseyn (1965), *Al-Ḥoseynūn fo al-Tārīḡ*, Najaf: Entiṡārāt-e Najaf.
- Shaabanpour ,Hoda, Mohammad Reza Barani (2020), “Hierarchical Analysis of the Failure Factors of the Nafs Zakieh Movement”, *History of Islam and Iran*, 30, No. 46, pp. 87-116. [In Persian]
- Šahrestānī, ‘Abdulkarīm (1361 Š.), *Tawzīḡ-e Melal*, Tarġoma-ye Melal va Neḡal, Moṡafā

- b. kālīqdād Hāšemī, Eqbāl. [In Persian]
- Šeyk Mofīd, Moḥammad b. Moḥammad b. No'mān(1413), *Al-Eršād*, edited by Moasisa Āl al-Bayt liṭaḥqīq al-Torāt, Vol. 3, Qom: Al-Motamir al-'Ālamī lialtīya Šeyk Mofīd.
 - Šeyk Šādūq, Moḥammad b. 'Alī (1417), *Al-Amālī*, Vol. 1, Qom: Moasisa al-Bi'ta.
 - Šeyk Šādūq, Moḥammad b. 'Alī (2005), *Man lā Yahžarah al-Faqīh*, Vol. 2, Beirut: Moasisa al-'Elmī.
 - Šūstarī, Nūrullāh (1365 Š.), *Majālis al-Momenīn*, Tehran: Ketābforuštī Eslāmīya. [In Persian]
 - Ṭabarī, Moḥammad b. Ĵarīr (n. d.), *Tārīk al-Rosol va al-Molūk*, edited by Moḥammad Abulfāzl Ebrāhīm, Vol. 7, Cairo: Dār al-Ma'ārif.
 - Ṭabarsī, Aḥmad b. 'Alī (1966), *Al-Eḥtijāj*, edited by Moḥammad Bāqīr ḳorsān, Vol. 2, Najaf: Dār al-No'mān.
 - Tūsī, Moḥammad b. Hasan (1961), *Al-Rijāl*, Najaf: Entišārāt Heydarīa.
 - Zāhbī, Moḥammad b. Aḥmad (1414). *Tārīk-e Eslām va Vafāt al-Mašāhīr va al-'Alām*, Vol. 4, Beirut.
 - Valavi, 'Ali Moḥammad; Leyla Najafian Razavi, (2010), "Hassanids in Hashemiye Prison reviewing causes, real numbers of prisoners and casualties", *Journal of Historical Research*, 2, No. 2, pp. 45-62. [In Persian]
 - Ya'qūbī, Aḥmad b. Abī Ya'qūb (n. d.), *Tārīk-e Ya'qūbī*, Vol. 2, Beirut: Dār Šādīr.

English Sources

- Andrian, F. Charles & E. David Apter (1995), *Political Protest and Social Change*, London: Macmillan Press.
- Bendix, Guenther Roth Reinhard (1978), *Max Weber: An Intellectual Portrait*, University of California Press.
- Crone, Patricia (2004), *God's rule: government and Islam, United Kingdom*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Elad, Amikam (2015), *The Rebellion of Muḥammad al-Nafs al-Zakiyya in 145/762 Ṭālibīs and Early 'Abbāsīs in Conflict*, Brill.
- Tucker, C. Robert (1968), "The Theory of Charismatic Leadership", *Daedulus*, Vol.97, No.3, pp.731-756.
- Turner, Bryan (1974), *Weber and Islam: A Critical Study*, Routledge & Kegan Paul.
- Van Ess, Josef (1987), "Mu'tazillah", *Encyclopedia of Religion*, Vol.10.
- Weber, Max (2019), *Economy and Society*, translated by Keith Tribe, Harvard University Press.
- Wilner, Ann Ruth (1984), *Charismatic Political Leadership*, London: Yale University.

The Effect of the Transfer of Charismatic Authority on the Formation of Muhammad Nafs Zakyya's Uprising¹

Leila Najafian Razavi²
Mahboobeh Farkhondehzadeh³

Received: 2020/07/16
Accepted: 2021/01/30

Abstract

Under the leadership of Muhammad ibn 'Abd-Allah ibn Hassan, the Hassanids staged their first uprising in 145 AH. It occurred when there were more influential personalities among the Alavids in terms of eldership, scientific rank, and the number of companions. Imam Ja'far (AS) was at the head of them. Meanwhile, Muhammad's father, 'Abd-Allah al-Mah, held a special position among the Hassanids. By acknowledging the emphasis sources on the Imam's avoidance of any political activity during the late Umayyad's period, the question can be asked what factor played a pivotal role in accepting the leadership of Muhammad ibn 'Abd-Allah and involvement of the various group in his uprising, even though his father was still alive?

Based on Weber's charismatic personality theory, the current study's findings suggest that 'Abd-Allah al-Mahd possessed charismatic authority. During the late Umayyad period's crisis, he devised a successful strategy to pass charismatic authority to his son Muhammad and have it accepted by his followers by emphasizing the characteristics of Nafs Zakyya, using mythical imitation, and attracting the charismatic community's attention among the Hashimids. As a result of the continuing crisis and 'Abd-Allah's support and propaganda at the start of the Abbasid caliphate, Muhammad revolted during his father's lifetime. Despite his lack of eldership, he was backed by numerous prominent groups.

Keyword: Hassanid, 'Abd-Allāh Maḥd, Muḥammad Nafs Zakīyya, Max Weber, Charismatic Authority

1. DOI: 10.22051/hii.2021.32231.2279

2. Assistant Professor, Department of History, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran(Corresponding Author).najafian@um.ac.ir

3. Assistant Professor, Department of Theology and Islamic Sciences, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran .farkhondehzadeh@um.ac.ir

Content

That man, Ostad Abu-Mansour, who is a governmental man (An Example of the Presence of Zoroastrians in the Administrative and Military Organization of the Bouyeh Dynasty) <i>Hamidreza Dalvand</i>	11-22
A Read Out on Aliakbar Dawar's Ideas & Opinions <i>Hassan Rajabi Fard</i>	23-47
Preservation and Improvement of the Environment in the Fifth Development Plan (1352-1356/ 1973-1977) Based on Forests and Pastures) <i>Mahdi Raf'atipanaāh Mehrābādī</i>	49-72
Iranian Nationalism and the Issue of Azerbaijan and the Turkish Language (Emphasizing on Periodicals of Transition Era From Qajar to Pahlavi) <i>Naser Sedghi, Mohammad Salmasizadeh, Vali Dinparast, Farhad Jafari</i>	73-91
The Achaemenid Presence in Ionia: From the End of the Peloponnesian War to the Peace of Antalcidas (404-387 BCE) <i>Kolsoum Ghazanfari, Bahram Roshan Zamir</i>	93-117
Investigating the Situation and Evolution of Carpet Production and Trade in Azerbaijan During the Qajar Period <i>Mostafa Molaei</i>	119-144
Investigation of the Establishment and Decline of Āl-Shomleh Local Government (550-591 AH) In Seljuk Khuzestan <i>Lida Mavada, Ali Bahrani-por, Sajad Papi</i>	145-171
The Effect of the Transfer of Charismatic Authority on the Formation of Muhammad Nafs Zakyya's Uprising <i>Leila Najafian Razavi, Mahboobeh Farkhondehzadeh</i>	173-201

Article 7:

Each article must be evaluated at least by two reviewers, but in any case the editorial board is allowed to accept or withdraw the articles according to the journal's policies.

Note: In especial cases, the editorial board or editor-in-chief's comment can be considered as one of the reviews.

Article 8:

If the editorial board - for any reason - couldn't determine the article within the 6 months, the author(s) is allowed to declare the cancellation through the written request and submit the manuscript to another journal.

Article 9:

The author(s) is required to contribute some parts of the review and probable publication costs of the paper in accordance with the journal's instruction. At the present time costs include:

- Review: 1.500,000 IRR
- Editing, Typesetting, Page – Layout and Publication: 1,500,000 IRR

Article 10:

A sole author is not allowed to submit more than 2 simultaneous papers. The Advisor or Reader (Thesis or Dissertation) are able to submit 3 papers at the same time (shared with the student) for evaluating and reviewing. (Simultaneous submitting refers to the proposed 6 months' time frame in Item 8)

Note: All the processes of refereeing, revisions, acceptance or rejection and so forth of the articles will be declared to all authors through the journals system of Alzahra University.

[1]. A: plagiarized article refers to a manuscript in which the whole or some parts are extracted from another academic work and has not been cited in accordance with the scholarly criteria. This action is considered as plagiarism (academic stealing), after the proof (by the complaint of the work's producer or not) could lead to subsequent legal proceedings against the person(s).

B: Text Recycling (known as self-plagiarism) is said to an academic fraud in which the author quotes the whole or some parts (at least 30%) of the current writing from his own previous articles without rendering the specifications of the published book or article.

C: Translation or free adaption of the articles written in other languages, if it was submitted as a producing article (without mentioning translation, adaption or so on) would be considered as plagiarism.

[2]. The extracted article from the Thesis refers to an article in which at least the 50% of its content is in conformity with the Thesis's subjects.

Code of Ethics The Academic Quarterly of History of Islam & Iran

Preface:

It is requested from all the faculty members, researchers and post-graduate students who submit their articles through the Academic Quarterly of History of Islam & Iran's system to study accurately the following ethical instruction and be assured to fulfil all the demanding conditions. It is certain that the negligence on each item of the instruction could lead to the appropriate legal proceeding.

Article 1:

The editorial board of the Quarterly has the abundant sensitivity against plagiarized articles[1]. Therefore, if a person(s) submits an article in which could be categorized as plagiarism, the editor-in-chief is allowed to take the essential legal proceedings. The editorial board is in authority to recognize plagiarism.

Article 2:

The extracted articles from the Thesis's must be submitted with the coordination and written permission of The Advisor.

Note: Based on the written request of The Advisor withdrawing his name from the article, the student could submit it independently to journal's office.

Article 3:

The corresponding author in extracted articles from the Thesis'[2] in any case would be The Advisor. Unless, referred to the mentioned note in item 2 it had been declared by him in written form.

Note: In Thesis', on no condition the student is not allowed to submit the article without The Advisor's permission.

Article 4:

Using the names of irrelevant persons to the Thesis (except The Advisor and Reader) in extracted articles from it, is considered as a fraud and will be prosecuted.

Article 5:

The person whose name in any case is printed next to the producers of a scholarly paper, is responsible for it. Declaring ignorance of the process leading to the production of the paper, under any condition would not acceptable.

Article 6:

It is considered as a fraud to submit an article simultaneously to two or more journals. Once detecting, the editorial board is allowed to reject it from agenda, imposes the offender financially in proportion to the operating costs or withdraw any paper of the offending author(s) until their expediency of time (at last 3 years).

Confidentiality of Information

Private information of authors must remain well-protected and confidential among all individuals having access to it such as the editor-in-chief, editorial board members, internal and executive managers of the journal or other concerned parties such as reviewers, advisors, editor, and the publisher.

Double blind peer review

The publication uses a two-way secret arbitration process to evaluate all articles.

Copyright

Making use of contents and results of other studies must be done with proper citation. Written permission should be obtained for use of copyrighted materials from other sources.

Cc-By-Nc-ND

This is the most restrictive license in the six core licenses, which only allows others to subtract and distribute the effect until there is no change in the effect and commercial use of it.

Plagiarism

Online plagiarism checker softwares (samimnoor.ir) are used to detect similarities between the submitted manuscripts and other published papers.

Methodology

Receiving Articles

- All articles of a scientific value are received for review and potentially published.
- The editorial board is entitled to accept, reject, and correct or modify the articles.
- Prioritization and publication of articles are based on the approval of the article by the judges and the editorial board.
- The author is Corresponding Author for contents of the article.
- The author is required to send a written letter of commitment indicating that the submitted article will not be submitted to other publications before the results are announced (maximum six months after submitting the article).

Regulations Related to Articles

The authors are requested to follow the following regulations in presentation of their articles:

1. The articles must be submitted through the electronic portal of the magazine (hii.alzahra.ac.ir).
2. The articles must contain the following chapters:
 - Abstract in Persian and English (not exceeding 200 words)
 - Key words and concepts of the project (maximum 5 words)
 - Introduction, including the research problem and its background, research method, and objectives
 - Discussion and study of the hypothesis (hypotheses), and proper analyses on the subject
 - Conclusion
 - List of sources
3. Sources divided by language (Persian/Arabic and Latin) must be listed in alphabetic order in the following format: author's surname, name, date of publication, title, editor (translator), place of publication, publisher.
4. References must be made within the text including the author's name, date of publication, and address of the quoted text within parentheses; for example (Hosseini, 2006: 1/133).
5. The article may include maximum 7000 words, i.e. about 20 pages, typed in Microsoft Word environment.
6. Latin equivalent of specific terms and concepts must be mentioned in footnotes.
7. Author(s)'s details (full name, scientific grade, telephone number of the author and the related university or institute, and e-mail address) must be sent in a separate file (not within the article).
8. Articles can be published in foreign languages (English, Arabic, French, etc) provided that:
 1. The author doesn't speak Persian.
 2. The Persian speaking authors may publish articles in foreign languages when publishing such articles is deemed necessary for a specific reason (by the editorial board).

Quarterly Journal of
History of Islam and Iran
Vol. 31, No. 49 /139, 2021

Publisher: **Alzahra University**
EDITOR -IN- CHIEF: **A.M. Valavi, Ph. D.**
EXECUTIVE DIRECTOR: **E. Hasanzadeh, Ph. D.**
Editor: **M.Sorkhi**
English Text Editor: **A.Mardoukhi**
English Text Editor: **G.Maleki**
Executive Director: **R. Mashmouli Peleroud**

THE EDITORIAL BOARD

J. Azadegan, Associate Professor of History, Shahid Beheshti University.
A. Ejtehadi, Retired Professor of History, Alzahra University.
N. Ahmadi, Associate Professor of History, University of Isfahan.
M.T. Emami Khoei, Associate Professor of Azad University at Shahre Rey.
M.T. Imanpour, Professor of History, Ferdowsi University of Mashhad.
S. Torabi Farsani, Associate Professor of History, University Najafabad.
E. Hasan Zadeh, Associate Professor of History, Alzahra University.
A. Khalatbari, Professor of History, Shahid Beheshti University.
M.T. Rashed Mohasel, Professor of Ancient Languages, Institute for Humanities and Cultural Studies.
M. Sarvar Molaei, Professor of History, Alzahra University.
M. Alam, Professor of History, Shahid Chamran University of Ahvaz
A.M. Valavi, Professor of History, Alzahra University.
SH. Yousefifar, Professor of History, Institute for Humanities and Cultural Studies.

International Editorial Board

J.F. Cutillas Ferrer, Associate Professor, University of Alicante.

Advisory Board

M.R. Barani, Assistant Professor, Alzahra University.

Printing & Binding: Mehrravash Publication



University of Alzahra Publications

Address: Alzahra University, Vanak, Tehran, Iran.
Postal Code: 1993891176
Web: hii.alzahra.ac.ir
E-mail: historyislamiran@alzahra.ac.ir

ISSN: 2008-885X
E-ISSN: 2538-3493

History of Islam & Iran

- That man, Ostad Abu-Mansour, who is a governmental man 11-22**
(An Example of the Presence of Zoroastrians in the Administrative and
Military Organization of the Bouyeh Dynasty)
Hamidreza Dalvand
- A Read Out on Aliakbar Dawar's Ideas & Opinions 23-47**
Hassan Rajabi Fard
- Preservation and Improvement of the Environment in the Fifth Development 49-72**
Plan (1352-1356/ 1973-1977) Based on Forests and Pastures)
Mahdi Raf'atipanaāh Mehrābādī
- Iranian Nationalism and the Issue of Azerbaijan and the Turkish Language 73-91**
(Emphasizing on Periodicals of Transition Era From Qajar to Pahlavi)
Naser Sedghi, Mohammad Salmasizadeh, Vali Dinparast, Farhad Jafari
- The Achaemenid Presence in Ionia: From the End of the Peloponnesian War to 93-117**
the Peace of Antalcidas (404-387 BCE)
Kolsoum Ghazanfari, Bahram Roshan Zamir
- Investigating the Situation and Evolution of Carpet Production and Trade in 119-144**
Azerbaijan During the Qajar Period
Mostafa Molaei
- Investigation of the Establishment and Decline of Āl-Shomleh Local 145-171**
Government (550-591 AH) In Seljuk Khuzestan
Lida Mavada, Ali Bahranipor, Sajad Papi
- The Effect of the Transfer of Charismatic Authority on the Formation of 173-201**
Muhammad Nafs Zakyya's Uprising
Leila Najafian Razavi, Mahboobeh Farkhondehzadeh